کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

ستینی امام فخر رازی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انشانا ببصر نیه و آثار تشریفه و شرفنا بتکلیفه و کلفنا
بالنظر فی عجایب تالیفه والصلوة علی محمد خیر خلیقته و علی آله و اصحابه
و عترته چنین گوید مولف این کتاب محمد بن عمر الرازی قدس الله روحه
که چون ایزد تعالی مرا از مواهب علمی و مطالب حکمی حصه داده بود و در مبانی
علمی و مناهج عقلی بر خاطرم بگشاد و پیوسته بمقتضای تکلیف الهی بتبلیغ آن جهد
بلیغ می نمودم و عقد مشکلات را بدست فکرت میگشودم و بنات
افکار و نتایج اسرار را بطالبان میرسانیدم و اصحاب جهالت و
ارباب ضلالت را از لجه بحار اخطار در میگذرانیدم و چون یقین جلی
و علم اولی حاصل بود که درین باب از حضیض طلب باوج مطلوب و اگر

مبدا حرکت بذروه مقصود توان رسید جز در کنف کفایت و حریم حمایت
پادشاهی که بعنایت الهی و الطاف نامتناهی مخصوص بود و بکل کمالات
انسانی و سعادات روحانی فایز باشد لاجرم در انتظار ظهور این خورشید
رحمت روزگار میگذرانیدم و اوقات و ساعات در تمنای ادراک این
سعادات بسر میبردم و چون آثار عدل و سیاست و انوار عاطفت و
رحمت سلطان سلاطین العالم ملک ملوک بنی آدم پادشاه جهان خسرو
ایران و توران علاء الدنیا والدین ابو المظفر تکش بن الملک المعظم
خوارزمشاه بن الملک الکبیر اتسز برهان امیر المؤمنین نصر الله لواءه
و قهر اعداءه در کل عالم منتشر گشته بود و رایات عالیه او در اقطار
عالم ظاهر و منتشر شد و معاقد دین و دنیا از سند سلطنت او
انتظام یافته و قواعد مملکت و ملت از قهر و هیبت او آرام پذیرفته
و اعلام اسلام و شعایر شرایع بتقویت و تربیت او از کنگره کیوان
درگذشته و بنای کفر و شرک از تیغ او که نشان لایخافون لومة لائم
دارد منهدم و متلاشی گشته بود قصد جناب معظم و بارگاه مکرم
کردم و مدت سه سال در دار الملک خوارزم احلها الله در نشر علوم روزگار

میگذرانید و سر انفعال و حقیقت این حال به بندگان حضرت اعلی برسانید
وچون حق سبحانه و تعالی نوبت خلوت و مدت عزلت این بنده
بآخر رسانید و سعادت تقبیل سده شریفه و عتبه منیفه که ملجأ قهاران
عالم و کعبه حاجات جباران بنی آدم است میسر گردانید خواست تا کتابی سازد
که معتکفان حضرت جلال و ملازمان کعبه اقبال خدایگان جهان را مطالعه آن
استیناسی بود و بواسطه آن از انواع علوم اقتباسی یابند و چون معلوم
بنده نبود که از فنون علوم کدام علمست که لایق تر و بدین مقصود موافقتر فهرست
بیشتر علمهای عقلی و نقلی و فروعی و اصولی جمع کرد و از هر یک شصت مسئله در
قلم آورد سی از ظاهرات و جلیات و سی دیگر از غوامض و مشکلات و سی
دیگر از امتحانات چنانکه قصور اندک بضاعتان آن علم در آن روشن شود و
نقصان ایشان ظاهر و مبین گردد و غرض از جمع این علمها برین ترتیب
و ایراد آن برین تلخیص و تهذیب آنست که ماهران علم که رغبت بندگان
حضرت اعلی در بحث از آن بیشتر بود و التفات همت کاملتر باشد در آن
علم کتابی ساخته شود و ظواهر و مشکلات آن فن پرداخته آید چنانکه قبله
قبول عالمیان و مطلوب نظر جهانیان گردد تا بنده را از خواندن آن در حضرت

اعلی ضاعفه الله اشرفها نهایت منقبت و کمال مرتبت حاصل شود و این کتاب را
حدایق الانوار فی حقایق الاسرار نام نهاده شد و اسال الله تعالی ان یوفقنی
فی ذلک علی مواقع الخلل و الاضطراب انه خیر مأمول و اکرم مسئول و درین موضع
نام آن علمها که هر یک ازین مسئلها یاد خواهیم کرد بر شمریم و آن شصت علمست
والله اعلم

۲۴ شوال ۱۳۳۳ ملک محمد [illegible]

فهرست العلوم

ا	الکلام ۱	ب	اصول الفقه ۲	ج	الجدل ۳
د	الخلافیات ۴	ه	المذهب ۵	و	الفرایض ۶
ز	الوصایا ۷	ح	التفسیر ۸	ط	دلایل الاعجاز ۹
ی	علل القرآن ۱۰	یا	الاحادیث ۱۱	یب	اسماء الرجال ۱۲
یج	التواریخ ۱۳	ید	المغازی ۱۴	یه	النحو ۱۵
یو	التصریف ۱۶	یز	الاشتقاق ۱۷	یح	الامثال ۱۸
یط	العروض ۱۹	ک	القوافی ۲۰	کا	بدایع الشعر ۲۱
کب	علم المعانی ۲۲	کج	المنطق ۲۳	کد	الطبیعیات ۲۴
که	التعبیر ۲۵	کو	الفراسة ۲۶	کز	الطب ۲۷
کح	التشریح ۲۸	کط	الصیدنة ۲۹	ل	الخواص ۳۰

الاكسير ٣١	لا	معرفة الجواهر ٣٢	لب	الطلسمات ٣٣	لج
الفلاحة ٣٤	لد	قلع الآثار ٣٥	له	البيطره ٣٦	لو
علم البزازة ٣٧	لز	الهندسه ٣٨	لح	المساحت ٣٩	لط
علم الاثقال ٤٠	م	الآت الحروب ٤١	ما	حساب الهند ٤٢	مب
الحساب الهوائی ٤٣	مج	الجبر والمقابله ٤٤	مد	الارثماطيقی ٤٥	مه
عدد الوفق ٤٦	مو	المناظر ٤٧	مز	الموسيقی ٤٨	مح
الهيئة ٤٩	مط	الاحكام ٥٠	ن	علم الرمل ٥١	نا
العزايم ٥٢	نب	الالهيات ٥٣	نج	مقالات اهل العالم ٥٤	ند
الاخلاق ٥٥	نه	السياسات ٥٦	نو	تدبير المنزل ٥٧	نز
علم الآخرة ٥٨	نح	الدعوات ٥٩	نط	آداب الملوك ٦٠	س

مالکه محمد [illegible] ٢٧ جمادى الثانيه ١٣٣١

اینست اسامی علمها که از هر یک آنچه شرط کرده ایم گفته خواهد شد بتوفیق الله سبحانه
وتعالی وعونه علم الکلام الاصول الظاهره ازین علم ده مسئله یاد خواهیم کرد
ده مسئله از آنچه حجت وبرهان او ظاهر باشد اصل اول در حدوث
عالم دویم در اثبات صانع سبحانه وتعالی وتقدس سیم در اثبات [illegible]

محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وهرچند که در معرفت براهین این اصول تفکر
بسیار وتامل تمام حاجت افتد لکن چون معرفت این اصول از جمله مجتهدات اوست
ازبرای اینمعنی فراپیش داشته آمد اصل اول در حدوث عالم مذهب اهل حق
آنست که عالم محدث ومسبوق بعدمست ودلیل برین آنست که اجسام خالی
نیست از حوادث وهرچه خالی نبود از حوادث محدث بود وازین دو مقدمه
حدوث عالم لازم آید ودلیل برانکه اجسام خالی نیست از حوادث آنست که
اجسام خالی نیست از حرکت وسکون وآن هر دو محدث اند لازم آید که اجسام
خالی نباشد از حوادث ودر تقریر این دلیل باثبات چهار دعوی حاجت افتد
اول اثبات حرکت وسکون دوم حدوث حرکت وسکون سیم آنکه اجسام
خالی نباشد از حرکت چهارم آنکه حوادث را ابتدائی باید وچون این چهار
دعوی درست شود حدوث عالم بضرورت لازم آید اما دعوی اول وآن در
اثبات حرکت وسکون است ودلیل بر صحت این آنست که یک متحیز دیدیم
که ساکن بود وپس متحرک شد واگر ساکنی جسم یا متحرکی او ذات او یا ذاتی او
بودی محال بودی که در زمان وجود او آن صفت از وی زایل شدی زیرا که
یک چیز هم موجود وهم معدوم نباشد وچون این دو صفت متبدل میشوند

با آنکه جسم باقیست معلوم میشود که این صفت غیر ذات جسم اند و اما
دعوی دویم و آن در اثبات حدوث حرکت و سکون است و دلیل برین آنست
که حرکت بر کل اجسام جایز است و چون حرکت بروی جایز بود و آن حرکت که
حاصل شود و آن سکون که زایل گردد هر دو محدث باشند اما بیان آنکه
حرکت بر کل اجسام رواست آنست که اگر حصول جسمی در حیزی معین واجب
بودی آن وجوب یا از برای جسمیت بودی یا از برای لازمی از لوازم جسمیت
یا از برای چیزی که لازم جسمیت نبود اگر از برای لوازم جسمیت بود لازم آید
که کل اجسام دران حیز باشند و اگر از برای چیزی بود که لازم آن جسمیت نباشد
پس زوال آن چیز ممکن گردد و چون زوال علت اختصاص او بدان حیز ممکن
باشد بیرون آمدن او از آن حیز هم ممکن باشد پس معلوم شد که خروج کل اجسام
از حیزهای خود ممکن است و اما بیان آنکه چون بیرون آمدن اجسام از احیاز ممکن باشد
باید که حرکت و سکون محدث باشد آنست که چون حرکت کند بعد از آنکه
ساکن بوده باشد آن حرکت ظاهر است که محدث است یعنی آن حرکت نبود
در وجود آمد و آن سکون که معدوم شد هم محدث باشد زیرا که هرچه قدیم باشد
عدم بروی محال بود و برهان این آنست که هرچه قدیم بود یا واجب

لذاته بود یا واجب لذاته نبود اگر واجب لذاته بود عدم بروی محال باشد
و اگر واجب لذاته نبود او را سببی باید و آن سبب اگر ممکن الوجود بود او را
سببی باید و لابد بموجودی واجب الوجود رسد و آن واجب الوجود یا
موجب باشد یا مختار اگر موجب بود و عدم بروی محال باشد باید که
عدم بر معلول وی هم محال بود پس عدم بران قدیم که معلول وی بود
محال باشد و اگر چنانکه فاعل مختار بود لابد او مسبوق بود بعدم و او را
اولی بود و ازین لازم آید که هرچه عدم بروی روا بود محدث باشد

صح معلول

اما دعوی سیم و آن در بیان آنکه جسم خالی نیست از حرکت و سکون
و برهان این آنست که هرچه متحیز بود و لابد او را حصولی بود در حیزی و آن
حصول اگر باقی بود بود آنرا سکون خوانند و اگر باقی نبود حرکت گویند
پس معلوم شد که جسم خالی نبود از حرکت و سکون اما دعوی چهارم
در بیان آنکه حوادث را اولی باید و برهان این آنست که ما بضرورت
عقل میدانیم که اعداد دورات زحل کمتر است از اعداد دورات ماه
و هرچه عدد او از عدد چیزی دیگر کمتر بود آن متناهی و محصور بود پس اعداد
دورات زحل متناهی بود و از آن ماه اضعاف آنست و متناهی را

چون تضعیف کنند مراتب متناهی مجموع آن هم متناهی بود پس اعداد
دورات قمر هم متناهی چون معلوم شد که جسم خالی نیست از حرکت
وسکون و این هر دو بدایت معلوم شد که جسم را اولی بود زیرا که هر چه
مدت وجود او مساوق مدت وجود چیزی حادث بود آن چیز هم حادث بود
پس درست شد که عالم محدث است والله تعالی ولی التوفیق

ملک محمد ... ۲۷ شوال ۱۳۳۲

اصل دوم در اثبات صانع سبحانه وتعالی

براهین بر هستی آفریدگار تعالی سخت بسیار است لیکن درین کتاب دو اصل
از اصول براهین یاد خواهیم کرد برهان اول آنکه چون معلوم شد که عالم
محدث است و هر چه او محدث باشد وجود او مخصوص بود بوقتی معین با آنکه
در عقل روا بود که در وقتی دیگر حاصل شود و هر چه چنین بود لابد او را موثری
باید برهان دوم آنکه اجسام عالم در جسمیت برابرند و در صفات و اشکال مختلف اند
پس موصوف شدن آن اجسام بدان صفات از برای جسمیت و لوازم جسمیت نیست
والا بایستی که جمله اجسام در جمله صفات متساوی بودندی پس مقتضی آن
صفات غیر ذوات اجسام و غیر لوازم آن اجسام باشد و ازین لازم آید
که جمله صفات که اجسام در آن مختلف اند جایز الوجود است و عدم بر همه روا است

وهرچه

وهرچه جایز بود او را موثری باید پس این اجسام را موثری و صانعی باید
که بود و آن صانع جسم نبود که اگر جسم بود او را نیز شکلی و مقداری و حیزی بود
و او نیز بدان سبب محتاج موثری دیگر شود پس آفریدگار عالم را نشاید پس
معلوم شد که آفریدگار سبحانه و تعالی جسم نیست و چون جسم نبود در جهت
و حیز نباشد و بدو اشارات نتوان کرد و ازین نکته جمله مذاهب مشبهه باطل شود
و چون درست شد که جسم نیست گوییم یا موجب یا مختار اگر موجب باشد نسبت او
با یک جسم چون نسبت او با دیگر جسمها باشد و چون نسبت او بهمه برابر بود لازم
آید که جمله اجسام در جمله صفات برابر باشند و این محال است پس درست
شد که صانع عالم اگر خواهد که فعل کند تواند و اگر خواهد که نکند هم تواند و حقیقت
قادر جز این نیست و چون قادری صانع معلوم شد باید که عالم بود زیرا که آثار
حکمت در افعال او ظاهر است و هر فاعلی که آثار حکمت در افعال او ظاهر بود
او عالم بود پس آفریدگار عالم عالم است و باید که عالم بود بکلیات و جزئیات
والا افعال جزئی از او صادر نشدی پس درست شد که عالم آفریدگار حی است
و عالم و قادر و منزه از جسمیت و جوهریت و تحیز و مکان و جهت بدین یک برهان
مختصر و بدانکه این برهان که گفته شد برهانی شریف است و مبتنی اصول اسلام

بدان معتبر شود و از روی بطلان مذهب فلاسفه در افلاک و عناصر و طبایع
ظاهر گردد و اگر درین کتاب جز این نکته یافته نشود کفایت است مر خواننده را
ایزد تعالی برکات آن بروزگار مسلمانان برساناد بمنه و کرمه اصل سیم
در اثبات نبوت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
دلیل بر صحت نبوت آنست که قرآن بر دست وی ظاهر شد و قرآن معجز است
زیرا که عرب از معارضه آن عاجز بودند زیرا که اگر بر معارضه قادر بودندی از معارضه
اعراض نکردندی و روی بحرب نیاوردندی و هدف تیغ بی رحم نشدندی
و دلیل آنکه معارضه نتوانستند کرد آنست که نکردند که اگر کرده بودندی ظاهر
شدی و پوشیده نماندی و چون ظاهر نشدی دلیل آنست که معارضه نکردند
پس باید که قرآن معجز بود و چون این درست شد معلوم گردد که محمد مصطفی
صلوات الله علیه و آله رسول بحق بود و پیغمبر بصدق است و الحمد لله علی
صحت الاسلام الاصول المشکله اصل اول در بیان آنکه معدوم شیء نیست
اگر معدوم شیء باشد یا ذوات او متناهی بود یا نامتناهی اگر متناهی بود باید که
مقدورات باری تعالی نامتناهی بود و این باطل است باتفاق جمله مسلمانان
خصوصا بر مذهب خصم زیرا که مذهب خصم آنست که خدای تعالی قادر است بر ذوات

اگر متناهی بود
ص

غیر متناهی که در عدم ثابت بود محتمل زیادت و نقصان بود و هر عددی که او
از دیگری ناقص شود او متناهی بود و چون بطلان هر دو قسم ظاهر شد
معلوم شد که معدوم شیء نیست اصل دوم در آنکه باری تعالی
لذاته مخالف ذوات است لا صفه برهان آنست که ذات باری تعالی
یا مساوی ذوات خلق است در ذاتیت یا مساوی نیست اگر مساوی نیست
ملکه محمد بن صادق الحسینی
پس مخالف بنفس ذات بود و اگر مساوی دیگر ذوات بود هر چه بر دیگر ذوات
۲۴ ذی القعده ۱۳۴۴
صحیح بود بر امثال آن نیز صحیح پس موصوف شدن ذات باری تعالی
بصفت الوهیت از جایزات بود و لابد او را سببی باید و ازین لازم آید
احتیاج الهیت باری تعالی بفاعلی و این محال است پس درست شد
که خدای لذاته مخالف خلق است و خصم را ازین حجت هیچ جواب نیست
اصل سیم در اثبات جوهر فرد درین مسئله میان متکلمان و حکما خلاف است
و متکلمان را هیچ دلیل بقوت نبوده است و من از برای ایشان حجتی
بقوت استخراج کرده ام و آن اینست هیچ شک نیست در وجود حرکت
و آنچه از حرکت موجود است بحسب زمان منقسم بود و اجزاء حرکت که بحسب
قسمت زمان بود دفعة واحدة موجود نبود پس لازم آید که آنچه موجود است

بعضی از وی موجود نبود و این باطل است پس پیدا شد که آنچه از وی
موجود است قسمت پذیر نیست و چون این درست شد گوییم آنقدر از
مسافت که بدان حرکت نامنقسم قطع کند اگر منقسم بود و قطع نیمهٔ آن
مسافت به نیمهٔ آن حرکت بود پس آن حرکت منقسم بود و این محال است پس
معلوم شد که آنقدر مسافت نامنقسم بود و آن جوهر فرد است
الامتحانات امتحان اول ظلم از ایزد تعالی درست آید یا نی
جواب حکم کردن بمذهب اهل عدل درین مسئله بر سبیل اطلاق
درست نیاید زیرا که اگر مطلقا گویند قادر نیست این سخن باطل بود باتفاق
محققان عدلیان و اگر مطلقا گویند که قادر است و فعل ظلم دلیل بود
بر جهل یا بر حاجت و لازم آید که جاهل بود یا حاجتمند و این هر دو در حق
خدای تعالی ممکن نیست بلکه حق آنست که تفصیل کنند چنانکه امام ابو الحسین
بصری گفته است و چنان گویند که فعل قبیح صحیحست از خدای تعالی
از آنجهت که قادر است و صحیح نیست از آنجهت که حکیم است امتحان
دوم معجزه بر دست کذاب روا بود یا نه جواب اگر مؤدی نبود
بتلبیس ادله روا بود و اگر بتلبیس مؤدی باشد روا نبود مثال قسم اول

اگر کسی دعوی الوهیت کند روا بود که فعلی که خارق عادتست بر وی
ظاهر شود زیرا که ظهور آن خارق عادت مؤدی نبود بتلبیس زیرا که شکل
مدعی دلیل کذب گفته دعوی وست و مثال قسم دوم اگر کسی دعوی
کند به نبوت و کاذب بود ظهور خارق عادت بر وی روا نبود زیرا که
شکل او مکذب دعوی نبوت نیست پس اگر خارق عادت بر وی ظاهر
شود مؤدی بجهل و تلبیس بود امتحان سیم معرفت دین موقوفست
بر قول صادق یا نی جواب در اصول دین چون معرفت ذات باری
تعالی و صفات او هیچ حاجت نیست بخبر زیرا که معرفت صدق مخبر
محتاجست بمعرفت این اصول پس اگر معرفت این محتاج بود بقول
صادق دور لازم آید و آن باطلست و اما معرفت فروع دین موقوفست
بر قول صادق زیرا که در عقل هیچ طریق نیست بمعرفت اعداد رکعات
و مقدار ایام صوم و بالله التوفیق علم الاصول الفقه الاصول
الظاهره اصل اول در معرفت ادلهٔ احکام شرعی و آن چهار است
اول کتاب خدای تعالی دوم سنت رسول خدای جل جلاله سیم
اجماع امت چهارم قیاس اما بیان آنکه کتاب خدای تعالی و سنت

اصول
س

رسول حجت است ظاهر است زیرا که چون نبوت محمد صلوات الله علیه
وآله درست شد وصدق لهجه او معتبر گشت هرچه او از آن خبر دهد و
بحقیقت آن گواهی دهد حق وصدق باشد واما آنچه اجماع امت حجت است
از برای آنکه خدای تعالی میگوید ومن یشاقق الرسول من بعد
ما تبین له الهدی ویتبع غیر رسول المومنین نوله ما تولی ونصله جهنم
وساءت مصیرا وچون بدین آیت متابعت سبیل مومنان واجب بود
پس اجماع ایشان حق وصدق بود وایضا رسول صلوات الله علیه وآله
میگوید لا یجتمع امتی علی الضلاله واگر با اجماع امت خطا ممکن بودی آن
ضلالت بودی پس بطلان این خبر لازم آید واین باطلست واما آنکه
قیاس حجت است آنست که وقایع وحوادث بی نهایت است ونصوص
متناهیست واثبات نامتناهی بمتناهی محال بود پس معلوم شد
که از اجتهاد وقیاس گزیر نیست پس معلوم شد که هر چهار اصل حق
وصدق است اصل دوم در شرایط اجتهاد بدانکه شرایط اجتهاد ده است
اول آنکه عالم باشد بکتاب خدای تعالی زیرا که اصل در معرفت احکام
شرع آنست ولکن شرط نیست که عالم باشد بجمله کتاب خدای تعالی بلکه

بدان آیتها که تعلق باحکام شرع دارد وآنقدر که پانصد آیت بیش
نیست وواجب نیست که استحضار حفظ او بود بلکه چنان باشد که اگر حاجت آید در
حکمی از احکام شریعت مقصود خود حاصل تواند کرد دوم آنکه عالم باشد
باخبار رسول علیه السلام وهمچنانکه در کتاب خدای تعالی معرفت جمله شرط نیست
بلکه حفظ قدر حاجت کفایت در اخبار همچنین است سیم آنکه عالم باشد
بمعرفت ناسخ ومنسوخ در کتاب وسنت تا در اجتهاد وی خطا نیفتد
چهارم آنکه عالم باشد باسرار جرح وتعدیل وتمیز کند اخبار درست را
از اخبار نادرست پنجم آنکه عالم بمسئلها که مجمع علیها باشد من الائمه زیرا که اگر
بدان عالم نبوده باشد که فتوی او برخلاف اجماع افتد واین روا نبود ششم
آنکه عالم بود بکیفیت ترتیب ادله بر وجهی که منتج مقصود بود وصواب از
خطا بدان متمیز شود وبداند که مواضع غلط چیست وچند است تا از آن احتراز
کند هفتم آنکه عالم بود باصول دین چون معرفت صانع وتوحید وتنزیه از
نقایص وآفات وبداند که آفریدگار حی وعالم وقادر است هشتم ونهم
آنکه عالم بود بنحو ولغت آنقدر که بواسطه آن مراد خدای تعالی ورسول
صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن واخبار بتوان دانست دهم آنکه عالم بود بعلم

اصول الفقه و محیط باشد باحکام امر و نهی و عموم و خصوص و استثنا و
تخصیص و نسخ و احکام قیاس این است شرایط اجتهاد والله اعلم
اصل سیم در بیان آنکه مجتهدان در فروع جمله مصیب‌اند ولکن بشرط آنکه
در مسئله نقصی نبود و برهان این آنست که مجتهد بعد از اجتهاد مأمور است
بدان که مقتضای اجتهاد خود عمل کند پس حکم خدای تعالی در حق او آن
باشد که اجتهاد او بدان ادا کرده است پس جمله مجتهدان لابد مصیب باشند
اصول المشکله اصل اول در آنکه امر مفید وجوبست و دلیل برین
آنست که افعل مقتضی فعل است و او را هیچ اشعار نیست بترک فعل
کما ان الخبر فی قوله خرج زید مشعر بخروج زید و لیس له اشعار بعدم خروجه
چنانکه خبر از وجود چیزی مانع است از عدم آن چیز باید که امر بچیزی مانع باشد
از عدم آن چیز و چون چنین باشد امر وجوب را باشد والله اعلم اصل دوم
در آنکه مطلق طلب نه مقتضی تکرار است و نه مقتضی فور و برهان این آنست
که امر لفظی است موضوع از برای طلب مصدر و لفظ مصدر را هیچ اشعار
نیست الا بحقیقت و ماهیت آن چیز و حقیقت چیزی تقاضای کثرت نکند
والا بایستی که آن حقیقت در یک چیز موجود نبودی و این محال است

وچون

و چون در لفظ مصدر هیچ اقتضای کثرت و تعیین زمان نیست در لفظ
امر که موضوعست بازاء طلب آن حقیقت باید که اشعار نباشد نه بتکرار
نه بفور دلیل دوم آنکه اگر لفظ امر مشعر بودی بتکرار و بفور بایستی که
تقیید کردن امر بیک کرت و بزمان دوم متناقض بودی تا اگر گوید که افعل
غدا مرة واحدة کان قد قال قولا متناقضا و چون این سخن متناقض
نیست معلوم شد که امر مقتضی فور و تکرار نیست اصل سیم در
اثبات صیغت عموم دلیل برین که اگر کسی گوید من دخل داری اکرمته
الا زیدا فانه یحسن هذا الاستثناء فاما ان یکون فایدة هذا الاستثناء
اخراج ما لولاه لصح دخوله تحت المستثنی منه او یجب دخوله تحت المستثنی منه
والاول باطل و الا لحسن قولنا اضرب رجالا الا زیدا لصحة دخول زید تحت
قولنا رجالا فلما لم یحسن ذلک علمنا ان فایدة الاستثناء اخراج ما لولاه
لوجب دخوله تحت المستثنی منه و ذلک یقتضی ان یکون قولنا من دخل داری
تناول کل العقلاء فثبت ان للعموم صیغة المسایل الامتحانیه امتحان اول
فرق میان مطلق و عام چیست جواب بدانکه چیزها را سه اعتبارست
یکی اعتبار حقیقت چنانکه هیچ التفات کرده نشود نه بوحدت او نه بکثرت او

دوم اعتبار آن حقیقت از آن جهت که متشخص گشته باشد سیم
اعتبار آن حقیقت از آن جهت که متکثر باشد پس هر آن لفظ
که دلیل بود بر اعتبار آن حقیقت اول آن مطلق باشد و هر آن لفظ که دلیل
بود بر اعتبار دوم خاص باشد و اما قسم سیم بر اقسام بسیار است
و عام یکی از اقسام اوست و او هر آن لفظی بود که متناول بود جمله چیزها را
که او را صحت تناول آن باشد و لفظ تثنیه و جمع و اسماء اعداد برین حد
لازم نیست زیرا که لفظ پنج و شش مثلا جمله پنجها و ششها را بر سبیل جمع
متناول بود و همچنین لفظ مثنیٰ و جمع و تحقیق مطلق و عام برین وجه
که یاد کرده شد هیچ کس را از متقدمان میسر نشده است و اگرچه بحث بسیار
دران خوض کرده اند امتحان دوم حد خبر چیست جواب جمله اصولیان
و منطقیان در حد خبر گفته اند ما یحتمل التصدیق و التکذیب و این حد باطلست
زیرا که حد تصدیق و تکذیب بصدق و کذب توان کردن و حد صدق و کذب
بخبر توان کرد پس اگر حد خبر بتصدیق و تکذیب کنیم دور باشد و این باطلست
پس حد درست آنست هو القول المقتضی بصریحه نسبة معلوم الی معلوم
بالنفی او بالاثبات امتحان سیم فرق چیست میان قیاس معنی و قیاس شبه

جواب

جواب جامع میان اصل و فرع یا او را صلاحیت علیت آن حکم بود یا نبود اگر
او را صلاحیت علیت آن حکم باشد آن قیاس معنی بود و اگر او را صلاحیت
علیت نباشد یا او را دلالتی بود بر علت حکم یا نبود اگر او را دلالت بود بر علت
آن حکم آن قیاس شبه باشد و اگر او را دلالت نباشد آن قیاس طرد بود
علم الجدل المسائل الظاهرة فصل اول در بیان آنکه جدل محظور و حرام نیست
بدانکه قومی از حشویان جدل را منکر بوده اند و گفتند خدای جدل را
در معرض ذم یاد می کند چنانکه میفرماید ما ضربوه لک الا جدلا بل هم قوم خصمون
و جمعی از مقلده و ظاهریان جدل را در اصول دین مذموم داشته اند و گفته اند
که صحابه در ادله بر اثبات صانع و معرفت صانع و صفات او خوض نکرده اند
و خوض کردن در چیزی که صحابه دران خوض نکرده باشند بدعت بود
و بدعت حرام باشد و جمعی دیگر مسلم داشتند که نظر کردن در عقلیات حسنست
لکن گفتند جدل در شرعیات حرامست بلکه هرچه در وی نصی آمده باشد
قبول باید کرد و در باقی توقف کردن واجبست و مذهب اهل حق آنست که
جدل کردن هم در عقلیات هم در شرعیات پسندیده است و ما برهان قاطع
درست کردیم که جز نظر و تفکر طریق معرفت آفریدگار نیست و نیز درست کردیم

که در فروع شریعت قیاس حجت است و ازین معلوم میشود که جدل کردن
در هر مقام پسندیده است و دلیل قاطع بران که جدل مذموم نیست آنست
که خدای تعالی محمد مصطفی را علیه السلام بجدل کردن میفرماید چنانکه میگوید
وجادلهم بالتی هی احسن و چگونه روا باشد قدح کردن در چیزی که خدای
تعالی رسول خود را بدان میفرماید اصل دوم در آداب مناظره و جدل
کردن اصول آداب جدل کردن ده است اول آنکه سخن در اختصار بحد
اخلال نباشد دوم آنکه در تطویل بملالت نیانجامد سیم آنکه از عبارتهای
غریب نامستعمل احتراز کند چهارم آنکه در سوال و جواب از لفظهای که
محتمل دو معنی باشد اجتناب نماید پنجم آنکه چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض
کند آن سخن را اعادت کند و هرچه حشو و بیحاصل باشد از آن بیندازد
ششم آنکه در سخنها خارج از مقصود منازعت نکند و الا سخن از ضبط
بیرون شود و یک مجلس احتمال آن مباحث نکند هفتم آنکه تا سخن خصم
بتمامی فهم نکند در جواب خوض نکند و اگر در اثنا باستفهام حاجت
آید احتراز نکند چه دو بار استعادت کردن چندان عیب نیارد که در
سخن نامعلوم خوض کردن هشتم آنکه در مناظره حکیم و خردمند بود

واز غلبه

و از غلبه کردن بافراط و خشم کردن یا خندیدن و رنجانیدن خصم من
کل الوجوه احتراز کند چه این همه خصال ذمیمه و افعال ناپسندیده کار جاهلانست
چه انسان از قوت تقریر مقالت خود نباشد خواهند تا جهل خود را بانواع
سفاهت بپوشانند نهم آنکه احتراز کند از خصم محترم مهیب زیرا که چون خوف
آید قوت نظر و حدت خاطر زایل شود و مقصود از ایراد ادله و براهین
حاصل نبود دهم آنکه هیچ خصم را حقیر نشمرد و بنظر دنائت ننگرد زیرا
که باشد که از جهت استحقار خصم سخنی ضعیف گفته شود و آن خصم ضعیف
او را دران سخن غلبه کند اینست امهات آداب مناظره کردن والله اعلم
اصل سیم در بیان امهات مطالب علم بدانکه علم یا تصور باشد
یا تصدیق تصور آن باشد که چون لفظی شنیده شود از وی معنی او مفهوم
شود چنانکه هیچ خبر نه بدهد از وی نه هستی و نه نیستی و نه هستی
چیزی او را و نه نیستی چیزی او را و اما اگر نسبت وجود یا عدم با وجود
چیزی دیگر یا عدم آن چیز بوی کرده شود آنرا تصدیق خوانند و چون
علم ازین دو قسم بیرون نشود سوال که از برای طلب نهاده اند یا طالب تصور
یا طالب تصدیق و اصول سوالها که طالب تصور باشد دو است

یکی ما از چیستی پرسیدن آن بر دو قسمت یکی طلب مفهوم اسم کردن
و دوم طلب حقیقت و ماهیت کردن و اصل دوم سوال ای است
یعنی از کدامی پرسیدن و غرض از وی طلب کردن صفتی باشد که
ممیز او بود از دیگر حقیقتها و اما اصول سوالها که طالب تصدیق بود دو است
یکی هل و گاه بود و طلب هستی و نیستی چیزی کنند و گاه طلب هستی و نیستی
چیزی دیگر او را و بدان که سوال هل متاخر بود از سوال ما چون
طالب مفهوم اسم باشد زیرا که تا مفهوم لفظ معلوم نبود سوال کردن
از هستی و نیستی او محال بود ولکن سوال هل مقدم بود بر سوال ما چون طالب
حقیقت و ماهیت باشد زیرا که تا موجود نبود او را حقیقت و ماهیت نباشد
و سوال دوم سوال لم است و او از برای طلب علت جواب سوال هل بود
این است اصول مطالب فاما سوالهای دیگر چون چندی و چگونگی و کجایی
و امثال آن از اصول نیست زیرا که سوال هل فایده جمله بدهد المسایل
المشکله اصل اول در بیان حقیقت مناسبت وصف مناسب است
وصفی باشد که ثبوت حکم عقیب متضمن چیزی بود که آن موافق حال آدمی
بود در معاش یا معاد اما آنچه در معاش بود یا جلب منفعت یا دفع مضرت

بود و اما آنچه در معاد بود یا تحصیل ثواب یا دفع عقاب باشد و این هر دو قسم گاه
در تحصیل باشد و گاه در ابقا و این را مراتب و درجات است مرتبه اولی
آنست که در محل ضرورت بود چنانکه در مناسبت قصاص چه اگر قصاص
مشروع نباشد مودی بود بفساد احوال آدمیان و خرابی عالم و مرتبه دوم
آنچه در محل حاجت باشد و بحد ضرورت نرسد چنانکه نصب کردن ولی بر صغیره
از برای تحصیل مصالح و اندفاع حوایج او و مرتبه سیم آنچه در محل ضرورت
و نه در محل حاجت باشد ولکن در رعایت آن نوع زینتی و جمالی حاصل شود
و متضمن تقریر آدمیان بر اختیار طرایق پسندیده و ملازمت مناهج
همین بود چنانکه تحریم مستقذرات و اجتناب کردن از چیزهای که موجب سقوط
همت و دنائت جبلت بود و درین نوع بسیار افتد که مناسبت او ایهامی
و تخیلی بود و در حقیقت او را هیچ حاصلی نبود والله اعلم اصل دوم در بیان
آنکه مناسبت بمعارضه باطل شود یا نی بدانکه چون وصفی متضمن مصلحتی بود در
مقابله آن مصلحت هیچ مفسده نباشد یا باشد اگر نباشد آن مصلحت بی
معارضه بود و اگر مفسده در مقابله او باشد یا مرجوح بود یا مساوی یا راجح
اما آنچه راجح باشد معتبر بود اما آنچه مرجوح و متساوی بود از حد مناسبت

پرورش و دیانه جدلیان را درین خلافست و درست آنست که مناسب بمعارضه
باطل شود و ما سخن در مساوی فرض کنیم و گوییم اگر خالی باشد از معارض
لابد مناسبت او حاصل باشد و چون معارض آمد حقیقت مناسبت او باطل
شود یا باطل نشود روا نبود که باطل شود زیرا که بطلان یکی بدوم اولیتر نبود
از بطلان دوم باول پس باید که هر دو بیکدیگر معدوم شوند لکن علت چیزی
لابد موجود بود در زمان معلول پس چون علت عدم هر یک وجود آن
دیگر است و عدم هر دو دفعة واحدة حاصل شد باید که وجود هر دو حاصل
باشد دفعة واحدة و این محالست پس معلوم شد که مناسبت بمعارضه
باطل نشود والله اعلم اصل سیم در بیان آنکه ترتیب حکم بر وصف مشتق
دلیل باشد بر آنکه مشتق منه علت آن حکم است و دلیل آنست که اگر کسی
بنده خود را گوید که بر علما استخفاف کن و جاهلان را اکرامت کن عقلا
این سخن را قبیح شمرند و جهت آن استقباح یا آنست که از آن سخن فهم
کردند که او جاهل را مستحق اکرام کرده است یا آنکه او جاهل را للجهله مستحق
اکرام کرده است اما قسم اول باطل است زیرا که روا بود که جاهل مستحق
اکرام بود لا للجهله بل لنسبه و فقره و غفته پس معلوم شد که آن استقباح

ازجهت

از جهت آن بود که مفهوم از آن لفظ آن بود که جاهل للجهله مستحق اکرام است
پس معلوم شد که ترتیب حکم بر وصف مشتق مشعر است بدان که مشتق منه
علت آن حکم است و درست شد که فهم علیت موقوف نیست بر مناسبت
وصف چنانکه بیشتر از جدلیان پنداشته اند الامتحانات امتحان اول
قیاس بر اصل منصوص روا باشد یا نه جواب اگر اثبات حکم اصل بنصی
متناول فرع نبود [illegible] کردن قیاس بر آن اصل روا باشد زیرا که حکم اصل بنص
ثابت شود پس بطریق قیاس فرع را بدو الحاق کنند اما اگر اثبات
حکم اصل بنصی عام کنند چنانکه متناول محل نزاع باشد پس یک صورت
باصلیت و دوم بفرعیت اولیتر نبود از عکس و اگر اثبات حکم اصل بقیاس
کنند آن اصل را اصلی باید و آن وصف که در اصل دوم بود اگر همان
وصف باشد که در اصل اول باشد پس اصل اول ضایع بود بلکه فرع را
قیاس باید کرد بر اصل دوم و اگر وصف در اصل دوم غیر آن وصف
باشد که در اصل اولست قیاس متعذر شود زیرا که آن وصف که حکم در فرع
بدان ثابت خواهد کرد نه آن وصف است که اعتبار او معلوم شده است
پس قیاس درست نیاید بناست بر مسئله تعلیل الحکم بعلتین والله اعلم

امتحان دوم چه فرقست میان فساد وضع و معارضه جواب اگر معترض
بیان کرد که آن وصف که مستدل گفته است از آن وجه که او بیان کرده است
اقتضای او حکم را مقتضی نقیض آن حکم است آن فساد الوضع باشد
واگر بیان کند که آن وصف از جهت دیگر مقتضی نقیض آن حکم است آن
معارضه باشد نه فساد وضع امتحان سیم چه فرقست میان استفسار
و تقسیم جواب استفسار لفظی را کنند که موضوع بود مر یک معنی را
که آن معنی منقسم بود بدو قسم مثال او چنانکه لفظ عین که موضوع مر آفتاب را
و آب را و زر را مثال دوم چنانکه موجود که موضوع است حقیقت هستی را و
اگرچه آن حقیقت مشترک است میان واجب الوجود و ممکن الوجود والله اعلم

علم الخلاف بدانکه علم خلافی علمی شریفست و بزرگ و حقایق و دقایق آن
جز بتحریرات منقح و تقریرات ملخص و اعتراضات متوجه و استدراکات
وارد نتوان کرد و آن مودی باطنابی که لایق این کتاب نبود پس اولیتر
آن دیدم که نه اصل از اصول این علم گفته شود و بر سبیل اختصار بهر
یک اشارت کرده آید و بعضی از فضلا گذشته درین اصلها که بخواهیم آورد
کتابی مفرد ساخته اند و سخن در آن معانی دراز کرده و ما آنچه خلاصه سخن

آن صنف است اختیار کردیم و در قانون عقلی تقسیم تفصیلی آوردیم
و بسیاری مع الها که آن صنف نیاورده بود آوردیم و ظن آنست که
پس کم برین کلمات وقوف یابد بیشتری نظمها که در خلافیات مستعمل است
معلوم او شود و بیشتر اعتراضات که بر آن نظمها متوجه باشد او را
حاصل باشد اصل اول از جمله نکتها مشهور در علم خلافی یکی آنست که
گویند سبب وجوب قصاص موجود است پس باید که آن حکم موجود بود
و اعتراض برین از چهار وجه است اول آنکه سببیت چیزی مر چیزی را
حکم اضافیست و وجود اضافات متاخر بود در رتبت از هر دو مضاف پس
اثبات سببیت چیزی مر حکمی را موقوف بود بر وجود آن حکم و چون ما آن را
یعنی سببیت را دلیل ثبوت آن حکم کنیم دور لازم آید دوم آنکه مستدل
خواهد که دلیل گوید بر آنچه گفته است که وجد السبب گوید که وجد القتل
العمد العدوان پس این که در نوبت دوم گفت یا عین آنست که در اول
گفته است یا غیر آن اگر عین آنست مکرر و نامفید بود و اگر غیر آنست
یا تفسیر آن باشد یا تفسیر آن نباشد و قسم اول باطلست زیرا که سببیت
قتل عمد عدوان وصفیست مشترک میان او و غیر او و تفسیر عام بخاص روا نبود

چنانکه تغیر لون بسواد روا نبود و اگر تغیر آن اول نیست این انتقال باشد
وآن موجب انقطاع بود سیم آنکه وجد السبب همچنان بود که وجد الدلیل و آن
اخبار باشد از وجود دلیل و مستدل مطالب است به بیان حقیقت و
ماهیت آن دلیل نه بیان اخبار از وجود دلیل و چون او حقیقت و ماهیت آن
دلیل شرح نداده است منقطع باشد چهارم آنکه او نه شرع یا نص است
یا مستنبط از نص و این از هردو بیرون نیست زیرا که استنباط از نص
قیاس بود و این را اصلی و فرعی و جامعی و حکمی باید و این چهار رکن درین
نظم حاصل نیست پس او را صلاحیت دلیلی نبود اصل دوم از جملهٔ نظمهای مشهور
آنست که گویند شرط صحت فلان حکم موجود نیست پس آن حکم موجود نبود
و اعتراضات جمله بدین نظم متوجه است و آنچه بدین نظم مخصوص است
آنست که حقیقت شرط در آن چیز باشد که از عدم او عدم چیزی لازم آید
و از وجود او وجود آن چیز لازم نیاید پس حاصل آنچه میگوید شرط فلان
حکم موجود نیست و معنی آن جز دعوی عدم آن حکم بعدم چیزی دیگر نباشد
و آن محض اعادت دعوی بود و در وی هیچ فایده نباشد اصل سیم
آنکه سبب وجود قصاص قتل عمد عدوانست و آن در فلان صورت موجود است

پس سبب وجوب قصاص در ان صورت حاصل بود و بدانکه آن دو استدلال
آخرین که بر نظم اول توجیه کردیم برین نظم هم متوجه است و اما آنچه
خاصهٔ این نظم است از دو وجه باشد اول آنکه اگر کسی گوید که همه انسان
حیوانست و همه حیوان جنس است یا کلی است پس لازم آید که همه انسان جنس است
یا کلی است پس اگر این نظم مفید باشد باید که مستنتج این نتیجه گویا هر یک ازین
دو مقدمه باشد یا مجموع این هردو بود و هیچ شک نیست که هر یک ازین
دو مقدمه وحدها مستنتج نیست وایضا اگر چنین بودی هر دو مقدمه که حشو بود
و نشاید که مجموع منتج باشد از سه وجه اول آنکه هیچ فرقی نیست میان آن
دو مقدمه و میان نتیجه زیرا که محالست که آن دو مقدمه معلوم شود و نتیجه
معلوم نشود و اگر مغایرت میان ایشان حاصل شود ممکن بودی که آن دو مقدمه
معلوم شدی و نتیجه معلوم نشدی دوم آنکه اگر علم بهر دو مقدمه دفعة
واحدة حاصل شود پس دو علم جمع شده باشد و این محالست زیرا که
ما از خود می یابیم که چون خاطر با دراک چیزی مشغول میکنیم هم در آن حال خاطر
با دراک چیزی دیگر مشغول نتوانیم کرد وایضا اگر روا باشد که دو علم حاصل
شود پس عددی از عددی اولیتر نباشد پس تحصیل حصول علوم نامتناهی

در خاطر آدمی در یک زمان روا باید داشت و این باتفاق باطل است
و چون علم بهر دو مقدمه جمع نشود و نتیجه از ان و علم حاصل می‌شود
معلوم شد که ازین دو مقدمه نتیجه حاصل نشود سیوم انکه اگر علم بهر دو
مقدمه جمع شود یا ایشان را حالتی حاصل شود عند الاجتماع که آن حالت
حاصل نبود عند الانفراد یا نشود اگر حالتی حاصل شود موجب آن
حالت یا آحاد المقدمات بود یا مجموع ان و هم آن سخن بعینه باز آید
و اگر چنانچه آن ایجاب از برای حالتی دیگر بود که حصول آن عند الانفراد
باشد تسلسل لازم آید و اگر هیچ حالت حاصل نشود عند الاجتماع غیر
انچه بوده است عند الانفراد و هی عند الانفراد لا یوجب فعند
الاجتماع ایضاً لا یوجب اعتراض سیوم بر اصل سخن انکه انچه
گفته است که کل قتل عمد عدوان سبب لوجوب القصاص معنی
این سخن آنست که این قتل سبب وجوب قصاص است و قتلهای دیگر
هم سبب وجوب قصاص است پس درین مقدمه جز اعادت
دعوی یا دیگر دعویها نیست و اعادت دعوی حجت نباشد بر
صحت دعوی اصل چهارم انکه گویند دلیل حکمهای شرعی

بانص

بانص یا قیاس بود و هیچ ازین دو موجود نیست پس آن حکم ثابت نباشد
بیان انکه دلیل احکام شرع یا نص است یا قیاس آنست که ادله
احکام شرعی یا لفظی باشد یا معنوی اول نص است و دوم قیاس
و بیان انکه نص موجود نیست آنست که اگر نص موجود بودی علما ازان واقف
بودی بعد الاجتهاد التام و چون هیچ یافته نشد معلوم شد که نص موجود
نیست و بیان انکه قیاس موجود نیست آنست که مقیس علیه فلان
صورتست و میان این مرد و صورت فرق موجود است و مع الفرق لا
یصح الجمع اعتراض از وجوه است اول انکه اگر عدم ادله ثبوت دلیل
نفی بود عدم ادله نفی دلیل ثبوت بود و چون چنین باشد دو محال
لازم آید اول انکه عدم ادله نفی چون دلیل ثبوت باشد پس دلیل دیگر
یافته شد در اثبات حکم غیر نص و قیاس دوم انکه چون عدم دلیل ثبوت
نفی است و از ادله ثبوت یکی عدم دلیل نفی است پس دلیل نفی عدم عدم
دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود از وجود منافی پس دلیل
عدم حکم وجود آن منافی باشد و اگر آن منافی گفته شود خود بدین طریق
هیچ حاجت نباید سیوم انکه اجماع و افعال رسول صلوات الله علیه

والّه واستدلال واستحسان جمله از ادله شرعیست واین همه از نص و
قیاس بیرونست چهارم استدلال کردن بعدم وجدان نص بر
عدم نص باطلست زیرا که اگر هر چه معلوم نبود معدوم بود لازم آید
که اعداد جواهر وصفات آن همه معدوم باشند زیرا که آن هیچ معلوم نیست
پنجم انکه اظهار وصف در اصل مانع قیاس نیست زیرا که روا بود که
حکم در اصل معلل بود بهر دو علت وتعلیل یک حکم به دو علت باطل نیست
اصل پنجم چون حکم در صورت اتفاق ثابت باشد وخواهند که
نفی کنند در محل خلاف گویند اگر حکم در محل خلاف ثابت بودی علت آن
حکم آن قدر بودی که مشترکست میان محل خلاف ومحل اتفاق واگر
حکم بدان قدر معلل باشد لازم آید که خصوصیت محل وفاق ملغی شود زیرا
که چون مشترک در محل وفاق حاصل شود آن مشترک مستقل بود بتاثیر آن
خصوصیت را هیچ تاثیر نباشد وچون الغاء وصف مناسب معتبر
باطلست باید که آن حکم در محل خلاف ثابت نبود واعتراض این است
که حاصل این نظم را دو مقدمه است اول آنکه اگر حکم در محل
خلاف ثابت باشد لازم آید که علت قدر مشترک بود بین الفرع و

والاصل واین بنا بر آن باشد که تعلیل الحکم الواحد بعلتین باطلست چه
اگر جایز باشد لازم نیاید که علت آن قدر مشترک بود پس بلکه علت در
اصل مشترک بود مع خصوصیة الاصل ودر فرع مشترک باشد مع خصوصیة
الفرع ومقدمه دوم آنست که علت اگر قدر مشترک بود الغاء وصف
معتبر لازم آید وآن خصوصیت اصل است واین بنا بر آن باشد که تعلیل
الحکم الواحد بعلتین جایز است چه اگر جایز نباشد حکم شود انکه در هر دو وصف
مناسب که حکم واقع باشد عنه که او معتبر است بلکه چون قدر مشترک
مناسب است وخصوصیت هم مناسب پس وصف مناسب در اصل
موجود بود وتا ترجیح یک بر دو ظاهر نشود نتوان گفتن که معتبر است وچون
ترجیح حاصل شود مرجوح نامعتبر باشد پس در الغاء آن والغاء وصف معتبر
نباشد پس معلوم شد که یک مقدمه ازین دلیل بناست بر منع تعلیل
الحکم الواحد بعلتین و دوم بناست بر جواز آن ونظم فاسد بود وهر دو اصل ششم
از جمله طریقها که در نفی گویند انست القول بثبوته یؤدی الی مخالفة الدلیل
فوجب نفیه وبدانکه مقصود از ابطال کردن ثبوت حکم حکم کردن بنفی حکم باشد
حاصل او آن باشد که در منطق قیاس خلف خوانندش یعنی

چون ثبوت او مودی بمحذور و هر چه مودی باشد بمحذور هم
محذور بود و چون ثبوت او باطل باشد عدم او حق باشد لاستحاله
خروج الحق عن طرفی النقیض اصل هفتم در منافی وآن چنان باشد
که فلان دلیل منافی فلان حکمست واصحاب این دلیل درین مقام دو
فرقت اند یکی آنکه در ابتدا دلیل بگوید که در فلان صورت مخالفت
این دلیل کردیم از برای علتی که بدان صورت مخصوص بود پس در غیر
آن صورت عمل منافی باقی بود دوم آنکه تعرض صورت تخصیص نکنند
وحق این وجه دوم است زیرا که بنا این دلیل بر جواز تخصیص علت است
ونزدیک ایشان تخصیص علت شرعی چون تخصیص عام باشد و همچنانکه
آنکس که بعام مخصوص تمسک کنند واجب نبود که تعرض صورت
تخصیص کند فاما آنکه تخصیص علت شرعی روا بود یا نه درین خلافست
واما حجت هر دو جانب بر سبیل اختصار بیاریم اما حجت نفاة آنست
که علت شرعی باید که طریق معرفت احکام بود و علت مخصوصه
صالح تعریف احکام نبود زیرا که چون ناظر در وی نظر کند و روا
دارد که با او مخصصی بود مانع حکم بود و تا این شک باشد معرفت حکم

حاصل نبود پس معلوم شد که علت مخصوصه را صلاحیت تعریف
احکام نیست واما حجت مثبتات آنست که انکار تخصیص علت آنگاه توان
کرد که گویند عدم مانع جزو علت است و چون فساد ظاهر شود معلوم
گردد که تخصیص علت حق است دلیل آنکه عدم جزو علت نبود دو وجه است
اول آنکه مجتهدان چون سبر اوصافی کنند که صالح علیت باشند
البته سبر وصفها عدمی نکنند واگر اوصاف عدمی را صلاحیت علت بودی
سبر این اوصاف بایستی کرد دوم آنکه علت چیزی مثبت آن چیز بود
ومثبت باید که ثابت باشد زیرا که آن چیز که ثابت نباشد محال بود
که دیگری را ثبوت دهد اصل هشتم چون خواهند که تصحیح حکمی کنند
گویند که هذا التصرف صدر من اهله مضافا الی محله مع شرط المتفق علیه
فیقتضی صحته دفعا للحاجة قیاسا علی الصورة الفلانیه وحاصل این
دلیل آنست که حکما میگویند هر حادثی را از حوادث چهار علت باشد
اول قابل دوم صورت سیم فاعل چهارم غایت و چون این هر چهار
حاصل باشد لابد آن معلول موجود بود و درین صورت وجود آن
تصرف علت صوری است و محل او علت قابلیت و اصل و علت

فاعلیت و دفع حاجت علت غایی است پس باید که آن حکم در
وجود آید و اعتراض از دو وجه است اول آنکه در هر حکم که فرض کنند
از صحت و فساد در حکمی دیگر لازم آید و این دلیل در بیان صحت آن
حکم توان گفت و چون این هم بر صحت او و هم بر صحت حکمی دیگر که منافی
حکم اول باشد استعمال توان کرد این دلیل باطل بود دوم آنکه محل صحت
وجود آن تصرفست پس اگر وجود آن تصرف جزوی از اجزای
علت آن صحت باشد یک چیز هم علت حکم بود و هم محل حکم و این
محال است از دو وجه وجه اول آنکه علت مفید ثبوت حکم باشد
و اگر محل خلاف حکم علت حکم باشد خلاف کردن در ثبوت آن
حکم ممکن نبود وجه دوم آنکه محل حکم نسبت با حکم بر سبیل امکان بود
و علت حکم نسبت با آن حکم بر سبیل وجوب بود و یک چیز نسبت با یک
چیز هم بامکان و هم بوجوب نبود پس یک چیز هم علت حکم و هم محل
حکم نبود اصل نهم در اثبات علیت حکم بوصف مناسب
و اعتراض بر آن آنست که خدای تعالی قادرست بر تحصیل آن حکم بی
واسطه رعایت آن وصف و هر کس که قادر بود بر تحصیل آن مصلحت ابتدا

محال باشد که غرض او از فعل چیزی دیگر تحصیل آن مصلحت بود زیرا
که تحصیل آن مصلحت ابتدا از دیگر است از تحصیل آن بواسطه چیزی دیگر
و چون تحصیل مصلحت بواسطه چیزی دیگر بعد آن مصلحت است محال
بود که غرض از آن واسطه آن مصلحت بود و جواب این اعتراضات اطنابی
دارد و لایق این کتاب نباشد و ازین جهت برین قدر اختصار
کردیم درین علم و بالله التوفیق اولا و آخرا علم المذهب الاصول
الطاهره اصل اول بدانکه آب از اصل خلقت خود یا متغیر شود یا متغیر نشود
اگر متغیر نشود یا مستعمل نبود و آن هم طاهر و هم مطهر باشد و اگر مستعمل
بود در حدث مستعمل باشد یا در خبث اگر در حدث مستعمل باشد آن
وضو از برای دفع حدث باشد یا از برای ادای عبادت و سنن یا
از برای مرد و سبب یا از برای مسح سبب قسم اول و دوم طاهر است
و در مطهریه ایشان خلاف نیست و قسم سیوم مطهر نیست و نزدیک
ابوحنیفه طاهر نیست و نزدیک شافعی طاهر است و قسم چهارم
باتفاق هم طاهرست و هم مطهر و اما آنکه مستعمل بود در خبث
علما را دران خلافست و نزدیک شافعی اصح آنست حکم غساله در طهارت

ونجاست حکم مغسول بود بعد الغسل اما اگر آب متغیر شود آن تغیر یا بسبب
مخالطت چیزی بود یا بسبب مخالطت چیزی نبود چنان آبها که در گردابها
مدتهای بسیار ماند وطعم وبوی متغیر شود آن آب هم طاهر وهم مطهر بود
اگر آن تغیر بسبب مخالطت چیزی بود از دو قسم بیرون نبود اگر نبود آن
آب هم طاهر وهم مطهر بود واگر حفظ سهل باشد آن آب را نامی حادث
شود یا نشود واگر نشود آن آب هم مطهر واگر حادث شود یا نام آب از وی
زایل شود چون حبر ومرقه وآن باتفاق مطهر نیست یا زایل نشود وان چون
آب زعفران باشد وآن نزدیک شافعی مطهر نیست ونزدیک ابو حنیفه
مطهر است

اصل دوم در فرایض وسنن وضو

فرایض وضو نزدیک شافعی شش است اول نیت است ونزدیک ابو حنیفه
نیت شرط صحت وضو نیست لکن در تیمم شرطست دوم روی شستن
وحد روی از ابتدای بنیاد پیشانی است تا نهایت زنخدان ودر عرض وی
از گوش تا گوش وآب رسانیدن بهر دو ابرو وچشم وشاربان
وعذاران واجبست واما محاسن نزدیک شافعی اگر خفیف بود چنانکه نگرنده را
از دیدن بشره حجاب نکند رسانیدن واجب بود واگر نه واجب نبود

ونزدیک

ونزدیک ابو حنیفه واجب نیست ودر فرو گذاشتن آب بظاهر
محاسن خلافست سیوم سر دو دست با مرفقین شستن چهارم
مسح بر سر کشیدن نزدیک شافعی واجبست پنجم سر دو پای با هر دو
کعب شستن ششم ترتیب نزدیک شافعی واجبست ونزدیک ابو حنیفه
واجب نیست اما سنتهای وضو شمرده است اول سواک دوم نام
خدای تعالی یاد کردن سیم پیش از وضو سر دو دست شستن چهارم مضمضه
پنجم استنشاق ومبالغت درین هر دو سنت است در حق صایم ششم
تکرار در غسل واما مسح نزدیک شافعی سنت است ونزدیک ابو حنیفه
سنت نیست هفتم تخلیل محاسن سنت است نزدیک شافعی وابو یوسف
وسنت نیست نزدیک ابو حنیفه ومحمد هشتم تقدیم جانب راست بر
جانب چپ نهم تطویل الغره وانچنان باشد که سر دو دست از بازوها
بشوید دهم بر جمله سر کشیدن یازدهم مسح سر دو گوش کردن
بآبی نو دوازدهم مسح بر گردن کشیدن سیزدهم تخلیل اصابع الرجل
کردن چهاردهم موالات در افعال وضو پانزدهم آنکه بدیگری استعانت
نکند شانزدهم آنکه تری بر اعضا ماند زایل نکند تا اثر عبادت باقی بود

هفدهم آنکه دست نیفشاند هژدهم آنکه بعد از وضو کردن دعاها
که دران آمده است بخواند فصل دویم در نواقض وضو نزدیک
شافعی چهار چیز است اول بیرون آمدن چیزی از دو مسلک معتاد خواه
آن خارج معتاد باشد و خواه غریب بود دوم زایل شدن عقل
بدیوانگی یا بغشی یا بخواب الا آن وقت که نشستنگاه بر زمین استوار
کرده باشد چنانکه هیچ منفذ نباشد سیم لمس کردن مرد زن را
یا برعکس بشرط آنکه محرم نبود چهارم مس فرج ببطن کف و از مشکلات
این باب آنست که چون شخصی که خنثی بود از خنثی آن آلت را لمس کند
که او را باشد وضو او باطل شود زیرا که یا لمس یا مس حاصل بود اما
اگر آن چیز مس کند که او را نبود وضو باطل نشود و اگر دو خنثی
مرد و از یکدیگر آلت را لمس کنند وضو هیچکدام باطل نشود و اگر
ملموس مخالف ملموس دوم بود وضوی یکی لا بعینه باطل شود لکن
نماز هر یک تنها درست و اقتدا یکی بدوم درست نباشد اما
بر مذهب ابو حنیفه کوفی لمس و مس ناقض وضو نیست و خواب هم
ناقض وضو نیست الا آنکه مضطجع باشد یا متورک و لکن نزدیک او خروج

خارج از جمله مسالک ناقض وضو است و قهقهه در نمازی که در وی
رکوع و سجود بود هم از نواقض است و اما در نماز جنازه ناقض نیست
اصول المشکله فصل اول در بیان آنکه متحیره قضا یک روز واجب چگونه
کند بر مذهب شافعی اگر بر متحیره قضا یک روز واجب بود فطریق
ذلک ان تجعل الشهر نصفین و تصوم یوما من اول النصف الاول ثم تفطر ثم
تصوم یوما من آخر النصف ثم تفطر تاخذ من اول النصف الثانی مقدار
ما تخللت من الفطرین فی الیومین الاولین فحینئذ تخرج عما علیها بیقین مثال
آن روز اول صایم شود دوم افطار کند و سیوم صایم شود پس افطار
کند بعد از آن روز هفدهم صایم شود لا محاله او را صوم یک روز حاصل
شود زیرا که روز اول یا اول زمان حیض بود یا وسط زمان حیض یا آخر
زمان حیض اگر اول زمان حیض بود در شانزدهم منقطع شود و هفدهم در
زمان طهر افتد و اگر وسط زمان حیض بود و هفدهم در زمان طهر باشد
و اگر آخر زمان حیض بود روز دوم زمان طهر باشد پس علی کل
یک روز بیقین حاصل بود و علی هذا القیاس لو کان علیها قضاء
یومین فتضعف الیومین الاولین ثم تضم الی المجموع یومین آخرین

فیصیر ستة ثم انها تصوم ثلاثة من اول الشهر ولاء و ثلاثة من اول
النصف الثانی ولاء فتخرج عما علیها بیقین و لو کان علیها اربعة عشر
یوما تضعف فیصیر ثمانیة و عشرین ثم یضم الیها یومین آخرین فیصیر
ثلاثین یوما فاذا صامت ثلاثین یوما سلمت لها اربعة عشر یوما و لو
کان علیها خمسة عشر یوما تصوم ثلاثین فیحصل لها اربعة عشر و لا یخفی
من الواحد فصل دوم در قضاء نماز متحیره متحیره یا نماز در اول
وقت گذارد یا نی اگر در اول وقت بگذارد یا در آخر وقت بگذارد
یا نی اگر در آخر وقت طاهر شده است نماز دوم درست باشد
و اگر طاهر نشده است آن نماز خود بروی واجب نبوده است و همچنین
اگر در اول نماز کند و پیش از گذشتن پانزده روز دیگر آن نماز
را اعادت کند بیقین از عهده بیرون آید زیرا که اگر در اول وقت
طاهر بوده است آن نماز درست باشد و اگر طاهر نبوده است
در آخر وقت حیض منقطع شده باشد اگر منقطع شد پانزده روز باز
نیاید پس آن نماز چون در آن پانزده روز گذارده شود درست
باشد و اگر منقطع نشد آن نماز خود بروی واجب نبوده است

اما اگر در اول وقت نماز گذارده و در آخر وقت اعادت نکند و در آن
پانزده روز آن نماز را احتمال فساد از جهت طریان حیض نبود زیرا که چون
نماز در اول وقت بگذارد و اگر حیض در میان نماز طاری شود پس او
مقدار وقت نماز دریافته است و اگر حیض بعد از آن طاری شود آن
نماز خود درست بود احتمال فساد از جهت انقطاع حیض بود زیرا که چون طهر
بعد از نماز حاصل بود اعادت آن نماز بروی واجب بود و این
احتمال اگر در صبح بود قضاء صبح واجب بود و اگر در ظهر بود و عصر
روا باشد که این انقطاع در آخر روز باشد چنانکه وقت پیش نمانده باشد
که احتمال اداء ظهر و عصر کند بر تقدیر اول یک نماز را قضا باید کرد و بر
تقدیر دوم دو نماز را و کیف ما کان قضاء آن یک نماز روز کفایت
بود و اما اگر متحیره نماز را در میان وقت کند احتمال فساد هم از جهت
طریان حیض و هم از جهت انقطاع روا بود که آن دو نماز که بدین جهت
باطل شود از یک جنس باشد پس درین صورت قضاء نماز دو روز واجب
بود و چون این معلوم شد گوییم قضاء نماز همچنانست که قضاء روزه الا
آنست که زمان روزه یک روز است و زمان نماز آن زمان که یک زمان

در وی گنجد و چون این معلوم شد گوییم آن نمازهای که متحیره
قضا خواهد کرد یا از یک جنس بود یا از دو جنس اگر از یک جنس بود
چنانکه بروی صد طهر باشد آنرا مضاعف کند و در نماز دیگر هم
از ان جنس بران افزاید مجموع دویست و دو شود پس در اول ماه صد و
یک نماز بگذارد و در اول نیمهٔ دوم از ان ماه صد و یک دیگر بگذارد و لا
محاله از عهده بیرون آید زیرا که طریان حیض یا در اول بود و یا در ان پانزده
روز که بعد از انست یا در ان نمازها که در نیمهٔ دوم است اگر در نماز اول بود
از نصف اول انقطاع حیض در نماز اول بود از نصف دوم پس آن صد
نماز که بعد از ان باشد درست باشد و اگر در نماز دوم بود از نصف
اول انقطاع در نماز دوم بود از نصف ثانی پس نماز اول از نصف اول
درست باشد و باقی همه باطل و نماز اول از نصف دوم باطل بود و باقی
همه درست و اگر طریان در نماز اخرین بوده است از نصف اول صد نماز
درست باشد و اگر طریان در اول نصف ثانی بوده است انقطاع در اول
نصف اول باشد پس نماز درست باشد اما اگر آن نمازها اجناس مختلف
باشد مثلا قضاء نماز بیست روز خواهد کرد و آن صد نماز بوده و او نتوانست

کرا آنرا مضاعف کند و آن دویست باشد پس نمازهای دو شبانه
روز بران ضم کند و آن ده نماز باشد پس در اول صد نماز کند از
هر جنسی بیست و آن ده نماز را در ان پانزده روز بگذارد پس در
اول نیمهٔ دوم از ماه یکساعت بگذارد چندانکه در او یک نماز توانند
کرد پس از ان صد را باز اعادت کند و لا محاله از عهده بیرون آید
زیرا که طریان در نماز اول از نصف اول بوده است انقطاع در ساعت
اولی از نصف ثانی بود پس آن صد نماز که بعد از ان کرده است درست
باشد و اگر در دوم بوده است انقطاع در نماز اول از نصف ثانی
باشد پس یک نماز در نصف اول و نود و نه در نصف ثانی درست بود
و اگر طریان در نماز آخرین از نصف اول باشد انقطاع در نماز نود و
نهم از نصف ثانی بود و نماز آخرین درست بود و اگر انقطاع در آخر
نماز از نصف اول بود طریان در نماز دوم از نصف دوم بود زیرا که
یکساعت فارغ بوده است درین نصف پس این دو نماز هر دو باطل است
و احتمال دارد که هر دو از یک جنس باشد لکن در زمان طهر دو شبانه روز
گذارده است پس معلوم شد که بیقین از عهده بیرون آید

اصل سیوم در حکم ناسیه وآن چنان باشد که مقدار زمان عادت
لکن آن زمان را بتعین نداند و این دو قسم است لان الایام المنسیة اما ان تکون
اکثر من نصف الایام المنسی فیها او لا یکون فان کان اکثر فحد مقدار
الزیادة وضعفها فما منع فهو مقدار زمان الحیض بالتعین فی الوسط کما اذا
قالت ضللت سبعة فی العشرة الاولی مقدار الزیادة اثنان وضعفه
اربعة وهی زمان بتعین الحیض فی الوسط او یقول تقدم الحیض علی
الامکان فما دخل فی الحساب من فهو حیض بتعین وما خرج عنها فهو طهر
بتعین وما دخل فی الحساب من التقدیم فهو تحیل الطریان فیتوضا
وما دخل فی حساب التاخیر فتحیل الانقطاع فیغتسل او یقول ما بین اول
التقدیم واول التاخیر تحیل الطریان فیتوضا وما بین اول التاخیر و
آخر التقدیم حیض بتعین وما بین اول التقدیم واول التاخیر تحیل الطریان
فیتوضا تحیل الانقطاع فیغتسل وما بین آخر التقدیم واول التقدیم
طهر بتعین واما ان لم یکن الایام المنسیة اکثر من نصف الایام المنسی فیها
فان کان الزمان متعینا للحیض او للطهر فلا یخفی حکمه وان لم یتعین لاحدهما
فان احتمل الطریان امرناها بالوضوء فان احتمل الانقطاع امرناها بالاغتسال

کما اذا قالت کنت اخلط الشهر بالشهر حیضا ولا اعرف شیئا آخر فالخلطة
الاخیرة من الشهر الاول والاولی من الشهر الثانی حیض بتعین ولا یقین وراء
ثم من الخلطة الثانیة الی تمام خمسة عشر للاخلاطة تحیل الانقطاع فیغتسل ثم الخلطة
الاخیرة من النصف الاول والخلطة من النصف الثانی طهر بتعین وما وراء
ذلک الی الخلطة الاخیرة من الشهر تحیل الطریان فیتوضا والله اعلم

الامتحانات امتحان اول نابالغ پیش از صبح اگر بالغ شود نماز
صبح بروی واجب شود یا نی جواب اگر بلوغ بحیض باشد نی واگر
بحیض نبود واجب بود امتحان اول مردی بروضوست چنانکه اگر نماز کند
نماز او درست باشد بعد ازان در دریای پاک که پاک کننده افتاد
چنان شد که اگر نماز کند درست نباشد جواب آن مردی بود که استنجا
کرده باشد چون آب افتاد بقیت نجاست که از استنجا باقی بود بجانب او
سرایت کند مانع آید از صحت نماز امتحان سیوم روا بود که قاضی گواهی
بی دعوی شنود یا نی جواب در طلاق و عتاق رواست و در غیر آن نی

علم الفرائض الاصول الظاهرة اصل اول در اسباب میراث
وآن سه است ۱ قرابت ۲ وزوجیت ۳ وولا و موانع میراث گرفتن

سه است ۱ رق ۲ وقتل ناحق ۳ واختلاف دین ع وارثان از مردان
ده اند ۱ پسر ۲ و پسر پسر هرچند که فرو رود ۳ و پدر ۴ وجد هرچند بر
رود ۵ برادر ۶ و پسر برادر مادری یا پدری هرچند که دور بود ۷ و عم
مادری و پدری یا پدری ۸ پسر عم مادری یا پدری هرچند دور باشند
۹ و شوهر ۱۰ و آزاد کننده و اما زنان هفت اند ۱ دختر ۲ و دختر پسر
هرچند دور بود ۳ و مادر ۴ وجده هرچند دور شود ۵ و خواهر
۶ و زن ۷ و معتقده اینست عدد وارثان بمذهب شافعی اصل دوم
در بیان فروض فرضها که مقدر است در کتاب خدای تعالی شش است
اول نصف و آن فرض پنج گروه است یکی دختر صلبی دوم دختر پسر چون
چون دختر صلبی نباشد سیم خواهر مادری و پدری چهارم خواهر پدری
پنجم شوهر چون فرزند و فرزند پسر نباشد دوم ربع است و آن
فرض دو فریق است شوهر اگر زن را فرزند و یا فرزند پسر بود و زن
اگر شوهر را نه فرزند و نه فرزند پسر بود سیوم ثمن است و آن فرض
زن است چون شوهر را فرزند یا فرزند پسر باشد چهارم ثلثان و آن
فرض چهار صنف است دو دختر صلب یا بیشتر و دو دختر پسر یا بیشتر چون

دو خ

دختر صلب نباشد دو خواهر مادری و پدری یا بیشتر و خواهر پدری یا بیشتر پنجم
ثلث و آن فرض دو صنف است مادر چون میت را نه فرزند بود و نه فرزند
پسر وارث و نه دو خواهر یا دو برادر و فرزند مادر خواه برادر بود و خواه
خواهر ششم سدس است و آن فرض هفت صنف است پدر چون
میت را فرزند یا فرزند پسر وارث بود وجد درین حالت چون پدر است
مادر چون میت را فرزند بود یا فرزند پسر وارث یا دو خواهر یا برادر
یا بیشتر یکی جده یا جدات بسیار یکی از اولاد و دختران پسر چون میت را
یک دختر صلب باشد یک خواهر پدری چون یک خواهر مادری و پدری موجود
بود اصل سیم در حجب حرمان واولاد اب و ام بسه صنف
ساقط شوند پدر و پسر و پسر پسر و اولاد اب برین سه ساقط شوند و برادر
مادری و خواهر پدری بدین چهار ساقط شود و خواهر مادری و پدری
و اما اولاد ام بچهار صنف بیفتند پدر و جد و پسر و فرزند پسر الاصول
المشکله اصل اول اصول مسایل فرایض از هفت عدد بیرون نیست
چهار عول کنند و سه عول نکنند اما آن چهار که عایل شوند اول آنست در
مسئله دو نصف باشد یا یک نصف و ما بقی اصل مسئله از دو باشد و عول

نکند دوم آنکه در مسئله ثلث و ما بقی باشد و ثلث و ما بقی یا یک ثلث و یک
ثلثان باشد اصل مسئله از سه باشد و عایل نشود سیوم آنکه در مسئله
ربع و ما بقی باشد یا ربع و نصف و ما بقی اصل مسئله از چهار باشد
[illegible] ل نشود چهارم آنکه در مسئله ثمن و ما بقی باشد یا ثمن و نصف و ما بقی
اصل مسئله از هشت باشد و عایل نشود و اما آنکه عایل شود اول آنکه
در مسئله سدس و ما بقی باشد یا نصف و ثلث و ما بقی یا باشد یا نصف
و ثلثان و ما بقی اصل این مسئله شش بود و بهفت عول کند یا بهشت
یا نه یا ده و بیش ازین عول نکند دوم آنکه در مسئله ربع و سدس و ما بقی
باشد یا ربع و ثلث و ما بقی یا ربع و ثلثان و ما بقی اصل این دوازده باشد
و عول او بسیزده و پانزده و هفده بود و بیش ازین عول نکند و سیوم
آنکه در مسئله ثمن و سدس و ما بقی باشد یا ثمن و ثلثان و ما بقی اصل این
مسئله از بیست و چهار باشد و عول او یکی باشد به بیست و هفت نیست
اصول مسائل فرایض اصل دوم در معرفت مناسبات اعدادی
که تصحیح مسائل فرایض بنا بر آن بود هر دو عدد که فرض کرده شود یا متماثل
باشند یا نباشند اگر نباشند یا اقل اکثر را بشمرد یا نشمرد اگر بشمرد

ایشان را متداخلان گویند و اگر نشمرد یا عدد ثالث ایشان هر دو را
بشمرد یا نشمرد ایشان را متوافقان گویند و اگر نشمرد ایشان را متباینان گویند
و طریق معرفت جزو وفق آنست که کمتر را از بیشتر می اندازد یا آن وقت که
هر دو متساوی شوند اگر آن تساوی بر یکی حاصل شود آن دو عدد متباینان باشند
و اگر بر دو حاصل شود موافقت ایشان بنیمه بود و اگر بر سه بود موافقت ایشان
بر ثلث بود برین قیاس مع اقتضاء دیگر اصل سیم در تصحیح مسایل
فرایض شرط آنست که تصحیح مسئله از عددی کنند که در سهام او کسر
نیفتد اما اگر کسر افتد آن کسر بر یک طایفه بود یا بر دو یا بر سه یا بر چهار
و بیش ازین نبود اگر بر یک طایفه بود میان سهام و روس او موافقت
بود یا نبود اگر موافقت نبود عدد روس او در اصل مسئله ضرب باید کرد
و آنچه حاصل شود مسئله از آن درست شود و اگر موافقت بود عدد روس
را بقدر وفق باید کرد و آنگاه قدر وفق را در اصل مسئله ضرب باید
کرد اما اگر کسر بر دو طایفه بود سهام هر طایفه را با روس ایشان مقابله
باید اگر موافقت نبود همچنان باید گذاشت و اگر موافقت بود با جزو وفق
باید آورد پس در آن عدد نظر باید کرد اگر متماثل باشند یکی را باید انداخت

و دوم را در اصل مسئله ضرب باید کرد و از آنچه حاصل شود مسئله درست شود و اگر متداخل باشند اقل را اسقاط کنند و اکثر را در اصل مسئله ضرب کنند و از آن مسئله صحیح بیرون آید و اما اگر کسر بر سه طایفه یا چهار طایفه بود نظر باید کرد در عدد روس هر طایفه و عدد سهام ایشان آنرا که موافقت بود با جزو وفق باید آورد و آنرا که نبود همچنان باید گذاشت و آنگاه دران اعداد نظر باید کرد اگر متداخلان باشند اقل را باید انداخت و بر اکثر اقتصار باید کرد و اگر متوافق باشند با جزو وفق باید آورد و آنگاه آن وفق را بعضی را در بعضی ضرب باید کرد و آنگاه دران عدد که او را بر حال خود بگذاشته بودی ضرب باید و آنگاه مجموع را در اصل مسئله ضرب باید کرد و اگر میان عددها نه مماثلت و نه مداخلت و نه موافقت بود هر یک در دیگری ضرب باید کرد و از آنچه حاصل شود مسئله درست آید الامتحانات امتحان اول مردی متوفی شد و بیست و چهار دینار بگذاشت و بیست و چهار زن میراث گیر بگذاشت هر یکی را دیناری حصه آمد آن چگونه باشد جواب آن مردی بود که سه زن و چهار جده و شانزده دختر و یک خواهر

از مادر و پدر داشت زنان را ثمن باشد و آن سه دینار است و دختران را ثلثان بود و آن شانزده دینار است هر یک را دیناری و باقی یک دینار مانده است بخواهر دهند امتحان دوم متوفی بیست دینار و بیست درهم بگذاشت و هشت زن میراث گیر ماند از وارثان هر یک زن را از ایشان یک دینار و یک درم حصه آمد آن چگونه بود جواب آن مرد چهار زن بگذاشته بود و دو خواهر مادری و دو خواهر پدری چهار زن را ربع بود و دو خواهر مادری را ثلث و دو خواهر پدری را ثلثان و مخرج ثمن و ثلث و ثلثان و ربع دوازده است و لکن عول میکند شانزده بپانزده حصه زنان ربع که خمس پانزده باشد و خمس ترکه چهار دینار و چهار درم بود هر زنی را یک دینار و یک درم امتحان سیوم مردی متوفی شد و زنی و هفت برادر از آن زن بگذاشت میراث میان زن و برادران زن بسویت بود آن چگونه بود جواب مردی زنی بخواهد و پسر او مادر زن او بخواهد و آن پسر را از آن مادر زن هفت پسر باید پس پسر بمیرد و آنگاه پدر بمیرد و آن هفت پسر پسر آن پسر او باشند و برادران زن او باشند و لامحاله میان ایشان میراث بسویت باشد والله اعلم علم الوصایا الاصول الثلاثه

اصل اول در بیان مقدار وصیت اما وصیت کردن کل مال اگر وارثی
معین بود جز در ثلث نافذ نباشد و اگر نبود مذهب شافعی آنست که
درین صورت جز در ثلث نافذ نبود زیرا که عامه مسلمانان وارث او اند و مذهب
ابو حنیفه آنست که نافذ باشد زیرا که منع کردن از وصیت بکل مال از برای
آن بود که تا وارثان را از ان مضرت نبود و چون ورا وارث نیست از ان
هیچ ضرر حاصل نشود پس باید که نافذ بود و اما آنچه وصیت کردن کرا مستحب باشد
آنست که موصی یا غنی بود یا متوسط یا فقیر اگر غنی باشد وصیت بکل ثلث مستحب
باشد و اگر فقیر و کم مال باشد وصیت ناکردن اولیتر اصل دوم
در کیفیت وصیت آنچه بزبان گوید در صحت آن هیچ خلاف نیست
اما اگر باشارت از وی معلوم آن وصیت بمذهب ابو حنیفه درست نبود
و بمذهب شافعی درست بود و قبول کردن از جانب موصی له شرطست
و اگر رد کند از چهار حالت اول حال حیوة موصی و آنرا هیچ
اعتبار نبود دوم بعد از مرگ موصی و پیش از قبض مال و آن معتبر باشد
سیوم بعد از قبول و پیش از قبض و نص شافعی آنست که آن درست باشد
چهارم بعد از قبض و آن معتبر باشد اصل سیوم در زیادتها که

حاصل شود در موصی به آن زیادت یا متصل بود یا منفصل و هر قسم یا در حیات
موصی حاصل شود یا بعد از موت و اگر آن متصل در حیات موصی بود
آن زیادت از ثلث بیرون آید یا نیاید اگر از ثلث بیرون آید جمله بموصی له
باید داد و اگر بر ثلث زاید شود بقدر ثلث بوی باید داد و مثال این
چون بنده وصیت کند بنده که قیمت او صد دینار بود و هم در حیوة
موصی قیمت بنده دویست دینار شد و ترکه چهار صد دینار است
قیمت بنده از ثلث آن باشد لاجرم همه بموصی له دهند و اگر ترکه
صد دینار است نیمه بنده بموصی له دهند زیرا که نیمه بنده ثلث
کل مالست اما اگر آن زیادت بعد از موت موصی باشد جمله بموصی له
دهند و اما زیادت منفصل چنانکه نتاج و ثمار در بهایم و اشجار یا چون
بنده چیزی حاصل شود یا کسب یا هبه یا گنجی یابد آن همه اگر در حال حیات
موصی بود همه موصی را بود و بورثه انتقال کند و اگر بعد از موت
موصی و پیش از قبول وصیت بود آن موصی له را باشد و علما را در ان
خلافست الاصول المشکله اصل اول مردی سه پسر بگذاشت و وصیت
کرد که کسی را مثل نصیب یک پسر و دیگری را ثمن آنچه باقی ماند در

استخراج این مسئله طریق بسیار است واما اینجا دو طریق
خواهیم آورد اول طریق دینار و درهم وآن چنانست که آن مال یک
نصیب وهشت سهم تقدیر کنیم پس آن نصیب را بصاحب نصیب دهیم
واز هشت سهم یکی بصاحب سهم دهیم وهفت سهم باقی ماند هر
پسر را دو سهم وثلث بود وازین معلوم شود که مقدار آن نصیب همین
بوده است پس مجموع مال ده سهم وثلثان سهمی آنرا در مخرج این کسر
ضرب کنیم سی ویک باشد پس نصیب را وآن دو وثلث بود درین سه
ضرب کنیم هفت باشد بصاحب نصیب دهیم بدین حساب هر پسر را هفت
دهند مجموع بیست وهشت باشد ویکی را در سه ضرب کنیم سه باشد
بصاحب سهم ثمن دهند طریق دوم بخط جمله آن مال را خط
اب فرض کنیم وآن نصیب را خط اج پس خط جب را
بهشت قسم کنیم ویک قسم ازان بصاحب ثمن دهیم هفت بماند نصیب
پسری دو سهم وثلثی آید وازین معلوم شود که خط اج وهو نصیب دو
وثلثی بوده است ومجموع خط اب ده وثلثی بوده است اصل دوم
مردی را دو پسر ودختری باشد کسی را وصیت کند بمثل نصیب

دختر ودیگری را بربع انقدر که ثلث بماند بعد ازان نصیب استخراج
آن بطریق دینار ودرهم آنست که فرض کنیم که ثلث مال یک نصیب است
وچهار سهم چون یک نصیب اسقاط کنیم وآن باقی یک سهم اسقاط کنیم
سه سهم بماند آنرا ضم کنیم با ثلثان مجموع دو نصیب باشد ویازده
سهم وآن معادل پنج نصیب است که حصه دو پسر ویک دختر است
دو نصیب بدو نصیب برویم یازده سهم ماند معادل سه نصیب باشد
پس یک نصیب سه وچهار دانگ باشد وما ثلث مال را یک نصیب وچهار
سهم فرض کرده بودیم پس ثلث مال هفت ونصیب چهار دانگ باشد
وکل مال بیست وسه آنرا در سه ضرب کنیم شصت ونه شود پس نصیب را
که ثلثی وثلثان بود دران عدد که نصیب است در وضرب کرده بودیم
ضرب کنیم یازده شود وآن نصیب باشد وثلث بیست وسه واما طریقه
الخطوط جمله مال را خط اب فرض کنیم وخط اج را ثلث فرض
کنیم واز خط اج اه را نصیب فرض کنیم وبصاحب نصیب دهیم وباقی
را که هج است بچهار قسمت کنیم هر یک بمچند هز وهز
دوم دهیم زج بماند چون او را با جب ضم کنیم مجموع آن دو نصیب و

ویازده سهم بود و آن معادل پنج نصیب بود زیر انصبهای پنج پسر و
یک دختر پنج بود و چون دو نصیب ا د و نصیب اسقاط کنیم سه نصیب
معادل یازده قسم بود و هر نصیبی دو سهم و چهار دانگ بود و خط ا ج
یک نصیب و چهار سهم بود پس خط ا ج هفت و چهار دانگ باشد
و مجموع خط ا ب بیست و سه در مخرج کسر ضرب کنیم و آن شصت
و نه باشد اصل سیم در وصیت بجذرهای آب مضاف مردی را
پنج پسر است وصیت کرد برادر را بمثل نصیب یک پسر و عم را
بجذر وصیت برادر و خال را بجذر وصیت عم و بیگانه را بجذر وصیت
خال طریق آنست که آن نصیب را عددی فرض کنی که او را جذر باشد
و جذر او را جذر باشد و کمتر او دویست و پنجاه و شش باشد
آن را وصیت برادر کنی و جذر او شانزده است آن را وصیت عم کنی
و جذر او چهار است آن را وصیت خال کنی و جذر چهار دو است و آن را
وصیت اجنبی کنی و چون نصیبها را جمع کنی هزار و دویست و هشتاد
باشد و چون وصایا را با آن اضافت کنی هزار و پانصد و پنجاه و هشت
باشد امتحانات امتحان اول اگر بنده را در مرض موت آزاد

کند و قیمت بنده از ثلث زاید نبود عتق حاصل شود یا نی جواب اگر ثلثان
نقد بود شود و اگر نه نشود امتحان دوم مردی وصیت کرد بمثل کسی را
نصیب پسری اگر بودی و دیگری وصیت کرد بمثل نصیب پسری اگر بودی
حکم این چگونه بود جواب در صورت اولی آن پسر را تقدیر وجوب
باید کرد و مثل نصیب او بر سهام فریضه زیادت باید کرد تا اگر
موصی را دو پسر بود و این وصیت بربع مال کرده باشد و اگر سه بود
و وصیت کند بمثل نصیب پسری چهارم وصیت بخمس مال کرده
باشد اما در صورت دوم اگر او را دو پسر باشد و نصیب سیوم
وصیت کند وصیت بثلث مال باشد و اگر سه پسر باشد و وصیت
نصیب چهارم کند و وصیت بربع مال کرده باشد امتحان سیوم
زید یکی را وصیت کرد بما بین الواحد والعشرة و دیگری را بما بین العشرة
والعشرین حکم آن چگونه بود الجواب در اول هشت لازم بود و در دوم
نه والله اعلم علم التغییر الاصول الظاهره اصل اول در تفسیر بسم الله
الرحمن الرحیم بدانکه اسم غیر مسمی و غیر تسمیه است زیرا که اسم صوتیست
دال بر چیزی که دلالت کند بر آن چیز و لا محاله آن صوت غیر آن چیز بود

پس اسم غیر مسمی بود و اما تسمیه عبارتست از وضع اسم از برای معنی
و وضع کردن لفظی از برای حقیقتی غیر ذات آن لفظ و آن حقیقت باشد
پس اسم غیر تسمیه باشد الله در اصل اله بود و است پس همزه از وی
بینداختند والف ولام بعوض آن در اول در آورده اند و از فیت که
درند انیفتد چنانکه گویند یالله و این نام مخصوص است بحق سبحانه
وتعالی زیراکه چون دیگر نامها از اسماء صفاتست باید که این نام اسم ذات
باشد و اشتقاق رحمن و رحیم از رحمتست و رحمت در لغت عرب
رقت دل باشد و آن در خدای تعالی محال باشد لکن مراد درین موضع
برحمت ارادت خیر باشد و در رحمن مبالغتست که در رحیم نیست اگر
قائلی گوید که چون در رحمن مبالغت است که در رحیم نیست پس تقدیم
رحیم بر رحمن اولیتر بود پس چه فایده است در تقدیم رحمن بر رحیم
جواب زیراکه رحمن جز بر خدای تعالی اطلاق نکنند و اما رحیم
بر غیر خدای تعالی اطلاق کنند پس رحمن مشابه اسم ذات است و رحیم
مشابه اسم ذات نیست پس لاجرم رحیم را تقدیم نکرد بر رحمن

اصل دوم در تفسیر حروف تهجی که در اوایل سورها مذکور است

حرفها که در اوایل سورتست در سه موضع یکانه است و آن ص و ق و ن
است و در نه موضع دوگانه است طه و طس و یس و حوامیم سبعه
و در سیزده موضع سه گانه است بعضی از آن الم و بعضی الر و بعضی
طسم و در دو موضع چهارگانه است و آن المص المر و در دو موضع پنجگانه است
و آن کهیعص و حم عسق و علما را درین حروف مذاهب است اول آنکه
نامهای خدای عزوجل تفسیر کنند چنانکه در الم گویند انا الله اعلم
تفسیر اوست و آن مذهب پسندیده نیست زیراکه اگر تفسیر کردن لفظی
بچیزی که آن در لغت موضوع نبود از برای آن معنی روا باشد پس تفسیری
از تفسیر دیگر اولیتر نباشد و این مودی باشد بتعذر فهم معانی قرآن
و فتح باب تاویلات باطل طغیان لعنهم الله تعالی مذهب دوم
آنکه خدای تعالی بدین حرفها قسم یاد کرده است و این ضعیف است
هم از آن وجه که گفته شد و هم از وجهی دیگر و آن آنست که بعد ازین
حرفها چیزهای دیگر یاد کرده است از برای قسم و در یک موضع دو قسم
یاد کردن بدو چیز روا نباشد مذهب سیوم آنکه غرض ازین حرفها
تنبیه کردن مستمعانست بر اعجاز قرآن زیراکه نظم و نثر ازین حرفها مرکبست

وعرب برین حرفها و ترکیبات قادر بودند و بر نظم مثل قرآن قادر نبودند
پس معلوم شد که قرآن سخن بشر نیست مذهب چهارم آنکه عرب
استماع قرآن منکر شدند و چون در ابتدای سورها این حرفهای
مقطع بشنودند از برای آنکه چیزی عجب بود استماع میکردند مذهب
پنجم و آن درست ترین مذاهب است و آن آنست که این حروف
نامهای این سورهاست و هیچ قول ازین سلیمتر و بذوق نظر ازین مستقیم تر نیست

اصل سیوم در بیان آنکه این الف که در اول الم است اسم همزه است
و اسم الف ساکن نیست و دلیل برین از دو وجهست اول واضع اسامی
حروف تهجی در اول نام هر حرفی آن حرف نهاده است و چون در اول
این حرف همزه نهاده است معلوم شد که این الف نام همزه است
دوم آنکه اگر الف اسم الف ساکن بودی پس همزه را در حروف تهجی نام نبودی
و الف میته را دو نام بودی زیرا که لا نام الف میته است و این روا نیست
و بدانکه آنچه میگویند لم و لای خطاست زیرا که واضع اسامی
حروف صحیح جمع کرده است و آنگاه اسامی حروف علت جمع
کرد پس درست آن باشد که گویند لم و لای اصول المشکل

اصل اول در بیان ان هذان لساحران و علما را در بیان آنکه چرا
هذان رفع شود و هذین نصب شود شش جوابست اول ابن جنی میگوید
هذان تثنیه هذا نیست و هذین چنانکه تثنیه جبلی و جبلیان و جبلیین
بود بلکه هذان اسمی است موضوع مر تثنیه را در حال رفع و هذین مر تثنیه را
در حال نصب و چون چنین باشد اشکال زایل شود دوم آنکه ان اینجاگاه
بمعنی نعم باشد و آن جمله بعد از آنست مبتدا و خبراست
سوم آنکه اسم ان محذوفست و آن ضمیر امر و شانست چهارم
آنکه بر لغت کنانه و بلحرث است زیرا که ایشان گویند جاء الزیدان و مررت
بالزیدان و رایت الزیدان در هر سه حال پنجم آنکه ایشان از ثقل یا
و خفت الف گریختند چنانکه شاعر میگوید ان اباها و ابا اباها قد بلغا
فی المجد غایتاها و نیمه اول استشهاد جواب پنجم است و نیمه دوم استشهاد
جواب چهارم ششم آنکه محذوف الف تثنیه است نه الف وصل زیرا
که چون هذا را تثنیه کنند دو الف ساکن جمع شود یکی الف هذا و دوم الف
تثنیه پس حذف الف تثنیه کرد از برای التقاء ساکنین **اصل دوم**
در بیان آنکه خدای تعالی میفرماید هو الذی خلقکم من نفس واحدة و جعل

منها زوجها لیسکن الیها فلما تغشیها حملت حملا خفیفا فمرت به فلما
اثقلت دعوا الله ربهما لئن آتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین فلما آتیهما
صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما فتعالی الله عما یشرکون و مراد ازان
نفس آدم و زوج او حواست و شرک بر و روا نباشد پس چه معنی
بود این که جعلا له شرکاء **جواب** مفسران میگویند روا باشد
که مراد بدین آدم بود بلکه اولاد آدم بود چنانکه در واسئل القریة مراد
قریه نیست بلکه اهل قریه است و همچنانکه درآیت اسقاط مضاف کردن و
مضاف الیه را قایم مقام او کردن رواست زیرا که معلومست که قریه را
صلاحیت آن نباشد که از وچیزی بپرسند درین آیت معلوم است
که شرک از آدم متصور نیست پس حذف مضاف کردن روا باشد و
قومی دیگر میگویند که چون حوا حامله شد ابلیس بصورت بگردانید و نزدیک
وی آمد و گفت میترسم که این بچه که در شکم تست بهیمه یا سگی یا خوکی باشد
حوا آن سخن با آدم بگفت و آدم و حوا بسبب آن در اندوه بودند پس ابلیس بار
دیگر بیامد و حوا را گفت که اگر من از خدای تعالی درخواهم تا اورا بر خلقت آدمیان
آفریند عبد الحرث نام بروی نهی یا نی حوا از وی قبول کرد که اورا ان

نام برنهم و نام ابلیس در ملایکه حارث بود پس چون بزاد ابلیس بیامد
و مطالبت کرد وی را اما بعهد خود وفا کند حوا آن فرزند را عبد
الحرث نام نهاد پس آن شرک در نام بوده است نه در حقیقت و چون
چنین باشد هیچ محذور لازم نیاید **اصل سیوم** در بیان این آیت
که و اذ تقول للذی انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجک
و اتق الله و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس و الله احق
ان تخشاه و سبب نزول این آیت آن بود که زینب بنت جحش زن
زن زید بن حارثه بود روزی نان می پخت و روی وی پیرخ
شده بود نظر رسول صلوات علیه و آله بروی افتاد محبت وی در
دل رسول علیه السلام ظاهر شد پس رسول دست بر چشمهای مبارک
نهاد و گفت سبحان مقلب القلوب و بازگشت و چون زینب این
حکایت با زید بگفت قصد طلاق وی کرد رسول علیه السلام
زید را ازان منع کرد تا آن وقت که این آیت نزول و بدانکه هر زن که
رسول را بایستی آن زن بر شوهر حرام شدی و علما این را از تخفیفات
شمرده اند و حجة الاسلام غزالی را درین باب سخنی است که پس از آیت

میکوید که این را درباب تشدیدات شمردن اولیتر است که درباب تخفیفات
زیرا که چون نظر بر کسی افتد آن محبت که عقیب آن حاصل شود
مقدار او نباشد و چون محبت حاصل شود آن کس بشوهر حرام
شود پس اگر پیغمبر ازین معنی خبر دادی زبان طاعنان دراز شدی و
تحمل آن متعذر بودی و اگر خبر ندادی حکم خدای عز و جل را
اخفا کرده بودی و این هر دو کار متعذر است و چون از بی ضبطی نظر
این خصلت مکروه لازم می آید ضرورت شده بود رسول را علیه السلام
نظر خود در ضبط آوردن و هیچ جانب نگریستن الا بعد احتیاط
تمام و انمعنی را از تشدیدات شمردن اولیتر است از آن که از تخفیفات
والله اعلم **الامتحانات امتحان اول** خدای تعالی میکوید ان
الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم فهم لا یؤمنون
خدای تعالی خبر میدهد که کفار ایمان نخواهند آوردن و هر چه خدای
تعالی از عدم آن خبر میدهد اگر در وجود آید پس خبر خدای تعالی دروغ
شده باشد و دروغ بر خدای تعالی محالست از جهت حکمت او پس
وجود آن خبر محال بود و چون خدای تعالی تکلیف کرده بود کافر را

بایمان پس تکلیف مالا یطاق بود **جواب** خبر دادن خدای تعالی
از عدم چیزی موجب عدم آن چیز نبود زیرا که صدق مطابق
مخبر باشد که این خبر در نفس خود جایز الوجود و اگر از برای تعلق خبر
محال شود پس خبر مطابق مخبر نباشد پس آن خبر کذب باشد و
آن بر خدای تعالی محالست و ازین معنی معلوم شود که خبر دادن خدای
تعالی از عدم چیز موجب امتناع آن چیز نبود **امتحان دوم**
در سوره یوسف علیه السلام میفرماید که انی رایت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین و جمع برین وجه در لغت عرب
از آن عقلا باشد و جای دیگر میفرماید که کل فی فلک یسبحون و جمع
بواو و نون جز عقلا را نبود **جواب** این اجسام اگرچه از حساب جمادات اند
لکن سجود و سباحت از افعال عقلاست از جهت این مشابهت روا باشد
که ایشان را بدان الفاظ ذکر کنند **امتحان سیوم** فلولا کانت قریة
امنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما امنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی
فی الحیوة الدنیا ومتعناهم الی حین حکم کرد بر اهل قریه بدانکه ایمان
ایشان نافع بود در حق ایشان پس استثنا کرد قوم یونس را و آن استثنا

انگاه درست باشد که ایمان در حق ایشان نافع بود لکن حکم کرده است
که بسبب آن ایمان عذاب از ایشان در گذشت پس درین استثنا هیچ فائده
نبود **جواب** آنکه این استثنا منقطع باشد و در معنی لکن بود و اگر متصل
باشد جمله در معنی نفی باشد و تقدیر سخن چنین بود که وما آمنت
قریة من القری الهالکة الا قوم یونس هکذا قال فخر خوارزم والله
اعلم **علم دلایل الاعجاز الاصول الظاهره اصل اول**
در حقیقت فصاحت بدانکه غرض عقلا از ذکر الفاظ مفرده تفهیم
معانی مفرده نبود زیرا که لفظ آنگاه مفید نبود که معلوم نباشد
که آن لفظ از برای آن معنی نهاده اند و این موقوف بود بر تصور آن
معنی پس اگر تصور آن معنی مستفاد باشد از آن لفظ دور لازم آید بلکه
غرض از ذکر الفاظ مفرده بر سبیل توالی و تعاقب آن باشد که
معانی مرکبه مفهوم شود و آن الفاظ را ترکیب توان کرد بر وجهی
موذی آن معنی بود و ترکیب توان کرد که در تناسب و انتظام بر وجهی
بود که اگر تناسب از آن کمتر بود مفید آن معنی نبود و این را دو
طرف است یکی افراط و دوم تفریط و میان این دو طرف مراتب

سخت بسیار است فاما طرف تفریط در باب فصاحت نباشد
واما طرف افراط معجز بود واما اوساط هر یک بنسبت با آنچه
فوق او بود فصیح نبود و بنسبت آنچه دون او بود فصیح بود و
مثال این آنست که حق سبحانه و تعالی آدمی را از چهار خلط آفریده
است و ترکیب از چهار ارکانه باشد بر وجهی بود که از آن مزاج انسانی حاصل شود
و باشد که چنان بود و آن قسم که از وی مزاج انسانی حاصل شود دو
طرف دارد یکی در کمال اعتدال چنانکه اعتدالی زیادت بر آن ممکن نبود
و دوم در نقصان چنانکه اگر از آن کمتر باشد آن مزاج لایق نفس انسانی
نباشد و در میان این دو طرف مراتب نامتناهی واقع بود پس برین
قیاس حال مناسبات الفاظ می باید کرد و حقیقت فصاحت از روی
معلوم شود **اصل دوم در تقسیم مراتب فصاحت** بدانکه آن مناسبت
یا در الفاظ مجرد بود یا در لفظ و معنی اما آنکه در لفظ مجرد بود یا بسبب
اموری بود که عاید باشد با حروف یا حکمت اگر عاید بود بحروف
یا در نفس حروف یا در ترکیب حروف اگر در نفس حروف بود آنچنان
باشد که مخرج آن حروف درست باشد و آوازی که از وی

پیدا شود در سمع خوش بود و اگر بسبب ترکیب حروف بود آنچنان
باشد میان آن حرفها در مخرج منافرت و مباغضت نبود
و اگر چنانکه در کلمه باشد آن از جهت خفت وزن بود و آن آنگاه
باشد که کلمه ثلاثی باشد و اگر عاید باشد بکلمات آن حکم
از دو کلمه حاصل نشود یا شود اگر شود آن چون تجنیس و اشتقاق و
رد العجز الی الصدر باشد و اگر چنانچه عاید باشد بکلمات آن
چون ترصیع و سجع و غیر آن باشد و اما آنکه عاید بود بنفس معنی پس
یا حقیقی یا خیالی چون تشبیهات غریب و مناسبتهای عجیب بدیع
و اما آنکه عاید باشد بلفظ و معنی چنان باشد که لفظی گویند و
او را مفهومی بود و آن مفهوم را لازمی و چون مقصود از لفظ تفهیم
لازم معنی او بود آن مقصود از لفظ مجرد و معنی مجرد حاصل
نشود بلکه از هر دو حاصل شود و آن از لوازم بعضی قریب و بعضی
بعید و بعضی حسن و بعضی قبیح باشد و اختیار لطیف بر موجب
فصاحت پس معلوم شد که کمال فصاحت آنگاه حاصل شود
که کاملترین مناسبات اختیار کنند هم در لفظ مجرد و هم در معنی

مجرد و هم آنچه بمشارکت هر دو بود **اصل سوم در بیان آنکه
اعجاز قرآن در فصاحت است** هیچ شک نیست در آنکه
عرب از مثل قرآن عاجز بودند و آن از دو حال بیرون نبود
یا ایشان پیش از آمدن قرآن قادر بودند بر نظم مثل قرآن
یا نبودند اگر قادر بودند بایستی که ایشان را از نظم قرآن هیچ تعجب
نبودی که از عاجز شدن خویشتن متعجب بودندی زیرا که اگر پیغمبر
گوید که معجزه من آنست که من دست بر سر نهم و شما هیچ کسی
دست بر سر نتوانید نهادن مردم را هیچ تعجب نباشد از قدرت
او بران فعل بلکه از عجز خود ازان متعجب شوند و چون تعجب از
نفس قرآن بود معلوم شد که قرآن فی نفسه معجزه است و این
وجه اعجاز است باید که در جمله سورها واقع بود و آن وجه یا در معنی
مجرد بود یا در لفظ مجرد یا مناسبتی که حاصل شود مگر بسبب لفظ
و معنی اما قسم اول باطل است زیرا که وجه اعجاز یا در معانی کلمات
مفرد بود یا در مرکب قسم اول باطلست زیرا که ما بیان کردیم که
تفهیم معانی مفرده از الفاظ مفرده محال بود که مطلوب باشد

پس چگونه معجز بود و اگر اعجاز در مرکب بود یا یک جمله کفایت
بان در مناسبتی باشد که از جمل بسیار حاصل شود آن ترکیب اگر خبری
نبود معجز نباشد چنانکه ترکیب استفهام و ترجی و اگر خبری بود یا از
خبر وجوب واجبات بود یا از وقوع واقعات و قسم دوم اخبار از غیب است
و آن در همه سورها یافته نمیشود و اگر آن خبر از وجوب واجبات بود یا بعقل
طریقی باشد بمعرفت آن یا نباشد و هیچ ازین دو قسم معجز نیست و اما
اگر آن چنانکه در مجموع جملها باشد آن مناسبت جز عدم تناقض و
ملامت نباشد و آن مخصوص نیست بقران پس معلوم شد که وجه
اعجاز در معنی مجرد نیست و در لفظ مجرد هم نیست زیرا که مخارج
حروف عرب همه درست و تمامست و ترکیب لغت ایشان متناسب است
و آنچه مخصوصست بمجموع و کلمات چون سجع و مقاطع و فواصل همه
مقدور ایشان بود پس معلوم شد که وجه اعجاز در مناسبتی بود
که بمشارکت لفظ و معنی حاصل شود و آن آنست که آنرا کمال فصاحت
نام نهادم پس معلوم شد که اعجاز قرآن در فصاحت است
الاصول المشکله اصل اول در مثال فصاحت که از استعارت بود

قوله تعالی و اشتعل الراس شیبا و وجه استعارت آنست که لفظ اشتعال
در شیب استعمال کرده است و درین آیت وجه دیگر هست و آن
آنست که اشتعال بحقیقت شیب راست لیکن اگر گوید اشتعل شیب
الراس مفید آن نبود که شیب در جمله سر ظاهر شود چنانکه اگر گوید
آتش در خانه مشتعل شد لازم نیاید که در جمله خانه مشتعل شده باشد
اما اگر گوید که خانه مشتعل شد که مفید آن بود که جمله خانه مشتعل شد
پس از جهت این فاید و اشتعل الراس گفت اصل دوم
در فصاحتی که تعلق بتقدیم و تاخیر دارد و درین باب دو آیت خواهیم
آوردن اول قوله تعالی لاریب فیه لفظ ریب را بر لفظ فیه
که ظرف است مقدم آورده و در آیت دیگر موخر و آن آنست
که میفرماید که لا فیها غول و سبب این آنست که مقصود نفی خبری
باشد که ملاصق حرف نفی باشد و چون مقصود درین آیت که
لاریب فیه نفی ریب و شک بود لاجرم لفظ ریب ملاصق حرف
نفی آمد و اما آنچه که فرمود لا فیها غول مقصود نفی مطلق غول نبود بلکه
مقصود نفی آن باشد از شرابهای آخرت و اثبات آن در شرابهای

دنیا با تفضیل شراب آخرت بر شراب دنیا لاجرم ظرف ملاصق
نفی آمد آیهٔ دوم قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء
و درین نظم مقصود ذکر از فاعل و مفعول باشد که متاخر بود اگر کسی
گوید انما ضرب زید عمرو مقصود بیان فاعلیت عمرو بود و اگر گوید
انما ضرب زید عمرو بیان مضروبیت عمرو باشد و چون
این معلوم شد گوییم درین موضع مقصود این بیان آن نیست که از
خدای تعالی ترسند بلکه بیان آنست که علما از خدای عزوجل ترسناک
باشند و چون چنین باشد ذکر منصوب مقدم باید ذکر مرفوع و الله
اعلم اصل سوم در بیان فصاحتی که تعلق بفصل و وصل دارد هر
آن دو جمله که میان ایشان مباینتی عظیم یا مغایرتی عظیم باشد
واو عطف دران موضع مستحسن نباشد اما اگر مشابهت از بعضی وجوه
حاصل باشد دران موضع مستحسن باشد و ازین است که درین جایگاه
که میفرماید الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین چهار
جمله است متعاقب بی عاطفه زیرا که الم اشارتست با جمال تحدی
کردن عرب بقران و ذلک الکتاب تصریح است بر معنی

ولاریب فیه اشارتست بدان که قرآن حق و صدقست و از احتمال
اختلاف منزه و مبرا و هدی للمتقین هم از برای تاکید حقیت و اثبات
صحت اوست و چون این جملها در غایت نزدیکی اند لاجرم حرف عطف
مذکور نبود للامتحانات امتحان اول وجه فضیلت این
را که خدای تعالی میفرماید که لکم فی القصاص حیوة بر آنچه عرب میگوید
القتل انفی للقتل جواب از پنج وجه اول آنکه هیچ لفظ مکرر در آیت
نیست و لفظ قتل در سخن عرب مکرر است دوم آنکه طبع را از ذکر
قتل نفرت بود و از ذکر حیات فرح و بهجت سیوم آنکه حروف
فی القصاص حیوة یازده است و از ان القتل انفی للقتل چهارده
چهارم آنکه قتل اگر منافی قتل بود پس یک حقیقت منافی خود و
این متناقض بود پس زیادتی تقدیر باید کرد چنانکه هر قتل منافی
دیگر قتلهاست و این سخن هم باطلست زیرا که قتل ظلم منافی قتل قصاص
نیست بلکه مقتضی اوست پس شریعت قتل قصاص منافی
قتل ظلم است و این تقییدات در آیت حاصل است پنجم
تعرض نفی قتل کردن از برای تحصیل حیات است پس در آیت

تعرض مقصود نیست ودر سخن ایشان تعرض کوسیلت امتحان دوم
چه فصاحت است در سوره انا اعطیناک الکوثر جواب وجوه
آن بسیار است و ما درین موضع شانزده وجه خواهیم آورد قوله
تعالی انا اعطیناک الکوثر اول اضافت عطیه بسیار بخود کرده
عطیه کثیر از معطی کبیر دلیل اعزاز واکرام بود دوم آنکه عطیه را
باسم جنس یاد نکرد بلکه باسم صفت یاد کرد و آن کوثر است تا محتمل همه
انواع باشد سیوم آنکه الف ولام استغراق در وی آورد
چهارم آنکه در اول کلمه انّ یاد کرده است و آن مفید
تاکید و تحقیق بود پنجم اسناد فعل بضمیر خود کرد و آن
مفید غایت عنایت است چنانکه گویند انا اعطی انا افعل
انا اضم مفید مبالغت بود ششم آنکه لفظ اعطی محتمل تفضل است
پس ذکر اولیتر است از ذکر لفظی نامحتمل قوله تعالی فصل لربک وانحر
وجه اول فا تعقیب مفید آنست که طاعت منعم از برای قضا
حق نعمت واجبست دوم آنکه آن نماز خالصاً لله باید بی هیچ
شک وغرض دیگر سیوم آنکه از عبادات نفسانی نماز باید کرد

وازعبادات

وازعبادات مالی نحر واین مرد وعبادت کاملترین عبادات
است چهارم آنکه صنعت التفات که از امهات ابواب فصاحت است
رعایت کرد پنجم آنکه رعایت مانکاف کرد ششم آنکه تقدیم
ذکر صلوة کرد بر نحر تا معلوم شود که عبادات نفسانی مقدم اند
بر غیر آن قوله تعالی ان شانئک هو الابتر فاین اول چون اضافت
الطاف پروری اضافت کرد و اصناف خسارت در حق دشمن او
اثبات کرد دوم آنکه دشمن را باسم علم یاد نکرد بلکه باسم صفت یاد
تا هر کس که موصوف باشد بدان صفت دران حکم داخل باشد سیوم
آنکه الف ولام استغراق در وی آورد چهارم آنکه لفظ اشارت
وآن هو است در وی آورد و جماعتی عارفان در خصوصیت سخن گفته اند
وگفته اند آیت اول اشارتست بدانکه حق جل جلاله نفس او را بصفات
حمیده از قوتهای علمی وعملی آراسته کرده است چنانکه پس از آن گرت
در فضایل نبوده است و آیت دوم اشارتست بدانکه بتربیت آن قوتها
مشغول میباید بود وآن جز بصلوة نبود واز قوتهای جسمانی قطع
علایق باید کرد وآن نحر است وآیه سیوم اشارتست بدانکه قوتهای

جسمانی که منازع نفس اند در اقتناء فضایل چون شهوت و غضب
جمله فانی و زایل اند و عاقل چون درین چندین معانی تامل کند داند
که جمع کردن آن درین کلمات مختصر در قدرت بشر نیاید امتحان
پسیم سر قل هو الله احد چیست **جواب** آنچه فهم ما بدان
میرسد آنست که برهان عالی درست شده است که ذات باری
تعالی از کثرت منزه است و هران ذات که چنین باشد تعریف او جز
بلوازم او نتوانکرد لکن لوازم ذات معلول آن ذات باشد و علت
در وجود و رتبت متقدم باشد بر معلول پس لامحاله ذات بر لوازم
متقدم و چون در حقیقت متقدم بود در لفظ باید که متقدم باشد
و عبارت از آن حقیقت جز بلفظ هو نتواند بود و ذات باری تعالی
را از لوازم سلبی هیچ قریب تر نیست از فاعلیت و الله نام ذاتیست
که بدین هر دو صفت موصوف بوده و چون تعریف حقیقت نامرکب
بلازم قریب بین باید کرد لاجرم اول هو فرمود و در عقب آن لفظ
الله فرمود تا این دو لازم که مفهوم الله اند معرف آن هویت نامرکب
باشند و بدانکه استغنا از سبب موجب نفی کثرت است زیراکه

اگر مرکب بود محتاج جزو خود بود و اما نفی کثرت حقیقت موجب
استغنا نیست زیراکه روا بود که در حقیقت مفرد بود اما در وجود محتاج
بود و چون وحدانیت معلول استغناست لاجرم ذکر معلول در لفظ
متاخر بود از ذکر علت پس معلوم شد که اول ذکر هویت باید کرد آنگاه
ذکر الهیت آنگاه ذکر وحدانیت و هرکه این قدر معلوم کند بداند
که در زیر هر کلمه از قرآن اسرار بی پایانست ایزد تعالی عقلهای
ما را با نور قرآن مزین کناد بمنه و کرمه **علم علل القراآت**
الاصول الظاهره **اصل اول** در حقیقت قراتهای مختلف رسول
صلوات الله علیه و آله میفرماید نزل القرآن علی سبعة احرف کلها کاف
شاف ابو عبید میگوید که مراد بدین هفت حرف هفت لغت است
لیکن نه بدان شرط که در هر کلمه از کلمات قرآن این هفت لغت یافت
شود چنانکه بعضی از قرآن بلغت قریش باشد و بعضی بلغت هذیل
و بعضی بلغت هوازن و بعضی بلغت اهل یمن و این اختلاف چنان باشد
که یکی همزه را اشباع کند و دیگری مخفف کند یا حذف کند یا کسی
اظهار کند دیگری نکند یا در حرکات و سکنات اعراب اختلاف افتد

ویا در حروف اختلاف افتد و آن حروف یا در مخرج متقارب
باشند چون سراط و صراط یا اگر معنی مختلف شود بواسطهٔ آن
لیکن مقصود از هر معنی یک چیز باشد چنانکه بعضی خوانده اند وما هو
علی الغیب بظنین با الظا یعنی متهم و بعضی بضاد خوانده اند
یعنی بخیل و مقصود از هر دو یک چیز است و آن تعظیم حال پیغمبر است
صلوات الله علیه و آله وسلم **اصل دوم** در ذکر نامهای
قراء سبعه بدانکه امام اهل مکه عبدالله بن کثیر است و او بر مجاهد
بن جبیر خوانده است و مجاهد بر عبدالله بن عباس و او بر ابی بن و او
بر رسول صلوات الله علیه و آله و امام اهل مدینه نافع بن عبدالرحمن است
و او بر هفتاد کس از تابعین خوانده است یکی از ایشان ابن هرمز
اعرج و او بر ابو هریره و ابن عباس و ابی و ایشان بر رسول صلوات
الله علیه و آله و امام اهل شام عبدالله بن عامر الیحصبی است و
او بر مغیره بن ابی شهاب خوانده است و او بر عثمان بن عفان و
او بر رسول صلی الله علیه و آله و امام اهل بصره ابو عمرو بن العلاست
و او بر مجاهد خوانده است و او بر ابن عباس و او بر ابی

و او بر رسول صلی الله علیه و آله و امام اهل کوفه عاصم بن بهدله است
و او بر زر بن حبیش خوانده است و او بر عبدالله بن مسعود و همچنان
بر ابو عبدالرحمن السلمی و او بر امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه
الصلوات والسلام و ایشان هر دو بر رسول صلی الله علیه و آله خوانده
اند و بدانکه چون حمزه و کسائی در علم قرائت سخت کامل بوده اند و اتفاقی
تمام داشته اند لاجرم علما قرائتهای ایشان را با قرائتهای آن پنج
امام ضم کرده اند و مجموع آن هفت قرائت منسوب بدین هفت امام
اصل سیوم در وجوه قرائت الحمد لله قرائت مشهور آنست
که دال الحمد مرفوع بود و لام لله مکسور و بعضی دال الحمد را منصوب
کرده اند و حسن بصری هم دال و هم لام مکسور کرده است و حرکت
اعراب دال الحمد را تابع حرکت بنا لام لله کرده است و ابراهیم
بن ابی عبله هم دال و هم لام را مضموم خوانده است و حرکت بنا لام
لله را تابع حرکت اعراب دال الحمد لله کرده و مخزن خوارزم میگوید
این قرائت بهترست از قرائت حسن زیراکه مبنی را تبع کردن
اولیترست که معرب را تبع مبنی کردن الا صول المشکلة **اصل اول**

بعضی قرا اینجا که وما یعلم تاویله الا الله وقف میکنند وبعضی
اینجا وقف میکنند که والراسخون فی العلم وحجت فریق اول آنست
که اگر وقف اینجا کنیم که والراسخون لازم آید که آمنا به در تقدیر
حال باشد و ذو الحال الله والراسخون فی العلم باشد پس لازم
آید که خدای تعالی میفرماید که آمنا به کل من عند ربنا واین بر خدای
تعالی محالست پس ایستاده شد که وقف کردن بر اینجا روانیست
وحجت فریق دوم آنست که حق سبحانه وتعالی در صفت قران میگوید
که کتاب احکمت آیاته فصلت وجای دیگر میفرماید بلسان عربی
مبین وقرآن آنگاه مفید بود که معنی او فهم توان کرد
وچون چنین باشد باید که مقصود متشابهات فهم توان کرد وچون
علما را از حقایق متشابهات وقوف باشد روا نبود وقوف کردن بر
الا الله اما جواب از حجت فریق اول آنست که لفظ یقولون اگرچه
عاید است بالله والراسخون فی العلم لکن تخصیص عام بدلیل عقلی
معتبر است در علم اصول الفقه اصل دوم در آیت وذا النون
اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه اکثر قرا نون خوانده اند

وبعضی بیای مضموم خوانده اند چنانکه فعل ما لم یسم فاعله بود وسبب
این آنست که چگونه روا بود که پیغمبر خدای را ظن بود که خدای
تعالی بر وی قادر نبود وبدانکه علما را در تصحیح قرات مشهور دو
وجه است اول آنکه لن نقدر بمعنی لن نقدر باشد یعنی او را ظن
بود که ما بر وی تقدیر نکنیم آنچه بوی رسید از قصه ماهی ودلیل
صحت این قول ابو صخر هذلی گوید ولا عاید اذاک الزمان الذی
مضی تبارکت ما تقدر یقع ذلک الشکر مضاه ما تقدر تقع ومنه
قوله تعالی وقدرنا فنعم القادرون ای فنعم المقدرون دوم
آنکه ان لن نقدر بمعنی لن نضیق باشد ومنه قوله تعالی
الله یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر ای یوسع ویضیق وبدین هر دو
وجه صحت قرات مشهور ظاهر شود اصل سیوم بعضی قرا
خوانده اند وقالت الیهود عزیر ابن الله منون وبعضی بی
تنوین خوانده اند اما آنکس که منون خواند بر وی هیچ اشکال نیست
زیرا که عزیر مبتدا بود وابن الله خبر باشد وانکار متوجه باشد
بر ابن الله گفتن اما آنکس که منون نخواند بر وی اشکال است زیرا که

چون عزیر منون نبود ابن الله صفت عزیر شود پس مجموع عزیر ابن
الله مبتدا بود و خبر را تقدیر باید کرد برین وجه که وقالت
الیهود عزیر ابن الله الهنا و چون کسی اظهار کند بر قضیه آن انکار
متوجه باشد با خبر نه با صفت مبتدا بلکه در روی تسلیم ثبوت آن
صفت باشد چنانکه اگر کسی گوید زید الظریف لم یخرج این سخن انکار
خروج بود و تسلیم ظرافت پس لازم آید که ابن الله بودن عزیر حق
باشد تعالی عن ذلک علوا کبیرا و طریق جواب ازین اشکال
آنست که عزیر ابن الله را خبر کنند و تقدیر مبتدا کنند چنانکه و
قالت الیهود الهنا عزیر ابن الله یا اگر اضمار خبر کنند حمل این بر
طریق حکایت کنند یعنی یهودان غلو چنان بودند که پیوسته
این سخن گفتندی و بدین تقدیر اشکال لازم نیاید والله اعلم
الامتحانات امتحان اول چه فرقست میان این قراءت
که انا کل شی خلقناه بقدر چنانکه لام کل مرفوع بود و میان آنکه
لام کل منصوب بود جواب در معنی بسبب آن تفاوت
عظیم است زیرا که اگر کل مرفوع بود احتمال آن دارد که خلقناه صفت

کل شیء باشد و بقدر خبر باشد پس معنی آیت این بود که هرچه
مخلوق ماست بقدر است و ازین لازم نیاید که همه چیزها مخلوق او باشد
و نیز احتمال آن دارد که کل شی مبتدا بود و خلقناه بقدر خبر
باشد چنانکه زید ضربته و چون هر دو را محتمل باشد نص نباشد
در عموم اما اگر لام کل منصوب بود لازم عموم آید زیرا که تقدیر آیت
این باشد انا خلقنا کل شیء بقدر و این نص بود در آنچه آفریدگار
همه است و آن آفریدگار بقدر است و چون در قراءت نصب این
فایده حاصل است لاجرم این قراءت از قراءت رفع عام تر است
امتحان دوم کدام موضعست در قرآن که وقف باعتقاد کردن
کفر بود جواب خدای تعالی میفرماید وما انتم بمصرخی
انی کفرت بما اشرکتمونی وقف کردن بر کفرت روا نبود و جای
دیگر میفرماید الا انهم من لیقولون ولد الله وقف کردن بر
لیقولون و ابتدا بما بعد آن روا نبود و همچنین اگر کسی
برخواند قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون وقف کردن
بر لا روا نبود و همچنین اگر گوید لقد کفر الذین قالوا ان الله

ثالث ثلاثة وقف کردن بر قالوا روا بود و همچنین و قالت
الیهود عزیر ابن الله وقف کردن بر و قالت الیهود روا نباشد
امتحان سیم کجاست در فاتحه که ترک یک تشدید باعتقاد
موجب کفر باشد جواب اینجا که میفرماید ایاک نعبد و ایاک
نستعین اگر ایاک مشدد نخواند کفر بود زیرا که ایا مخفف
شعاع آفتاب بود پس معنی چنان شود که شعاع آفتاب می پرستیم
و این کفر بود و الله اعلم علم الاحادیث الاصول الثلاث

اصل اول در اقسام علم حدیث بدانکه علم حدیث
هر چند اصناف او بسیار است لیکن اصول آن بر سه صفت
بیش نتواند بود اول بحث کردن از صحت اصل حدیث و درین
علم بحث کنند از کیفیت اسانید و بدانند که بعضی از صحاحست
و بعضی از حسان و بعضی از مرسل و بعضی از غریب و بعضی ضعیف
و بعضی مجهول و از ان اسنادها کدام عالیست و کدام نازل است
و درین علم اسامی رجال و اسباب جرح و تعدیل باید دانستن
و علم دوم آنکه چون اصل حدیث معلوم شود الفاظ آنرا

تفسیر باید کردن و آن علم را علم غریب الحدیث خوانند و این هر
دو علم بنفس مقصود نیست بلکه وسیله است و مقصود علم سوم است
و آن چنان باشد که چون از ان هر دو علم فارغ شوند بعد از ان
در تفهیم معانی حدیث و تصور حقیقت و ماهیت آن خوض کنند
و آن بر دو قسم باشد یا تعلق بخالق دارد یا بخلق قسم اول
آن باشد که در وی دلیلهای ذات و صفات خدای تعالی باشد
و شرح اسما و افعال او بود و آنچه تعلق بخلق دارد یا اخبار باشد از
حال مکلف یا از حال غیر او و این دوم اخبار باشد از کیفیت آسمانها
و زمینها و بهشت و دوزخ و ملایک و جن و شیاطین و قصهای
امتان گذشته و اما آنکه اخبار باشد از حال مکلف بر دو قسم
بود اول آنکه اخبار بود از چیزی که تعلق بحال حیوة دارد و دوم آنکه
تعلق بحال وفات دارد و قسم اول بیشتری تعلق بشرح تکالیف
دارد و اندکی تعلق بمصالح معیشت و قسم دوم تعلق بشرح ثواب
و عقاب و مقادیر استحقاقات و مهمترین این نوعها آنست که تعلق
بذات و صفات دارد زیرا که در بعضی از ان متشابهات آمده است

لاجرم ما درین کتاب جزوی از آن نوع بخواهیم آوردن

فصل دوم در سبب آمدن الفاظ متشابهات در سخن شارع

بدانکه این الفاظ متشابه از رسول از برای دو سبب است یکی
ضرورت دوم منفعت اما ضرورت از دو چیز حاصل میشود
اول از گفتن شارع و دوم از روایت کردن راوی اما آنچه
تعلق بگفت او دارد آنست که در هر زمانی الفاظی هست مشترک
و هر کس که بدان زبان سخن گوید لابد بود که در بعضی اوقات آن الفاظ مشترک را
استعمال کند و اعتماد در دفع اجمال بر سه وجه باشد اول قرائن احوال
دوم ماقبل و مابعد آن سخن سیم اطلاع سامع بر سیاقت آن
در انواع استعارات و تمثیلات و کنایات و تعریضات و چون این سه
حاصل باشد اطلاق لفظ مشترک موجب ابهام نباشد و اما آنچه تعلق براوی
دارد آنست که باشد در بعضی اوقات در میان مجلس حاضر شود و
آن قدر شنود که موجب ابهام باشد از ماقبل و مابعد غایب باشد
پس آن قدر نقل کند پس این کس که این حدیث از راوی شنود
واقف نباشد بر کیفیت استعمال آن لغت پس الفاظ دیگر از متشابه

دیگر راویان

دیگر راویان شنود هم بدان طریق که گفته شد پس ضرورت باشد
که مبلغی از الفاظ مشترک نزدیک یک کس جمع شود آن مجموع در حق او
موجب اشتباه باشد و اگرچه ازان وجه که شارع گفته باشد موجب
اشتباه نباشد و حاصل آنست که شارع ازانجهت که بزبان عرب
سخن گوید ضروری بود اورا استعمال استعارات و مجازات و الفاظ
مشترک کردن لیکن چون آن سه دافع که گفتیم حاصل باشد موجب اشتباه
نبود و راوی را ازین ضرورت بود در رسانیدن آن به دیگران و باشد که آن
راوی جز آن لفظ شنیده باشد که موجب شبهت بود و چون راویان
بطالبان رسانند ضروری بود که مبلغی الفاظ مشترک نزدیک یک شخص
جمع شود باز آن سه دافع که گفتیم در حق او موجود نباشد پس ازین جهت
ضرورتست که الفاظ متشابه از صاحب شریعت نقل افتد و اما منفعت
از سه وجه اول آنکه اگر همه صریح بودی همگنان در معرفت آن متساوی
بودند پس استحقاق کمال رتبت حاصل نشدی دوم آنکه چون در
قرآن و اخبار متشابه یافته شود مبطلان بطمع آنکه باشد که خود را
در حجتی یابند مطالعه آن کنند و چون بر محکمات آن وقوف یابند

از ظلمت ضلالت خلاص یابند و اگر همه محکم بودی هیچ مبطل را در
وی طمع نبودی پس از آن اعراض کردندی سیم اگر همه محکم
بودی مردم بران اعتماد کردندی و از نظر و تفکر اعراض کردندی
پس همه مقلد شدندی اینست اسباب متشابهات در قرآن و اخبار

فصل سیم در کیفیت تفسیر متشابهات هر سخن که بصاحب
شریعت نسبت کنند از سه حال بیرون نبود یا جز محتمل حق نبود
یا جز محتمل باطل نبود یا محتمل هر دو بود اما آنچه جز محتمل حق نبود از
قبیل متشابهات نباشد و آنچه جز محتمل باطل نبود گفته اند جزم
باید کرد بدانکه آن سخن شارع نیست زیرا که محال باشد که شارع
صادق خبر دهد از چیزی بر خلاف عقل و این سخن را تفصیل میباید
ازین میباید گفته اند زیرا که اگر کسی بخواند که ان الله ثالث
ثلاثه اعتقاد جز احتمال خطا و کفر نکند بازانکه بیقین از قرآنست
بلکه چون مثل این سخن بشارع منسوب شود جزم باید کرد بدانکه این
سخن گفته او نیست یا اگر گفته اوست در ماقبل و مابعد سخنی در فته
باشد که چون آنرا با این جمع کنند آن مجموع حق و صواب بود اما اگر

آن سخن که بشارع نسبت کنند محتمل خطا و صواب باشد از دو حال
بیرون نبود یا صواب متعین باشد یا نباشد و صواب متعین بودن آن
بود که بتعین معلوم شود که لفظ محتمل دو معنی بیش نیست و بیرهان
نه باطل شود و اما آنکه صواب متعین نبود آن عدم تعین یا از برای آن بود
که معانی لفظ نامضبوط بود در لغت یا اگر مضبوط بود ولیکن مثلا پنج برهان
عقلی باطل شود و پنج دیگر در حین احتمال بماند اما آنجا که صواب متعین
باشد تاویل واجب بود اما آنجا که صواب متعین نباشد غالب ظن آنست
که تاویل جایز نباشد زیرا که باشد که مراد شارع غیر آن باشد که تعیین
کرده شود و آنچه که میگویند که چون چنین باشد آن لفظ را حمل باید
کرد بر مجموع آن معانی نیک نیست زیرا که اگر آن معانی را جمع نتوان کرد
این سخن جاری نبود وایضا آن لفظ را در لغت از برای احاد آن معانی
نهاده اند و از برای مجموع آن معانی ننهاده اند پس استعمال او در آن
مجموع مخالف وضع باشد وایضا اگر مسلم داریم که استعمال
آن لفظ در مجموع مخالف وضع نیست لیکن چنانکه احتمال آنست
که مجموع کل مراد است احتمال آنست که هر یک کل مراد بود پس جزم

کردن را حجتی باید نقلی ولیکن ما درین کتاب بر موافقت علما تاویل حدیثی
چند خواهیم آورد و الله اعلم الاصول المشکله اصل اول
در تاویل این حدیث که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و هر کس را از علما
درین سخنیست و حجة الاسلام غزالی را در بیان انکه خدای تعالی را چرا
نور گویند سخنهای بلند و نفیس است و ما درین موضع حاصل آن بیاریم
چنین میگوید که لفظ نور در لغت از برای آن کیفیت نهاده اند
که بصر ادراک آن تواند کرد و حقیقت او ظهور است لیکن اگر او موجود
بود و روح باصر موجود نبود آن ظهور حاصل نشود و چون نور ظاهر است
و روح باصر هر دو درین باب متساوی اند و روح باصر را فضیلتی زاید
بر نور ظاهر و آن آنست که او مدرک است و نور ظاهر مدرک نیست
لاجرم روح بنام او لیتر بود پس همچنان که روح باصر سبب ظهور مبصرات است
قوت عقل سبب ظهور معقولاتست و ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است
پس باید که عقل بنام اولیتر باشد و بیان انکه ادراک عقل از ادراک
حس کاملتر است هفت وجه است اول انکه عقل خود را دریابد و حس خود را

درنیابد دوم انکه حس از بعد مفرط و قرب مفرط ادراک نکند
و عقل را بعد و قرب مانع نیاید سیم انکه حجاب مانع حس است و
مانع عقل نیست چهارم انکه حس از چیزها جز ظاهر درنیابد بر
سبیل اجمال و عقل را اسم بر ظاهر و هم بر باطن وقوف باشد بر سبیل
تفصیل چنانکه گویی ذاتی را از عرضی و جنس را از فصل جدا کند و بنهایت
کیفیت ترکیب رسد پنجم انکه حس بسیار غلط کند زیرا که باشد
که ساکن را متحرک پندارد چنانکه در کشتی بود شط را متحرک پندارد و باشد
که متحرک را ساکن پندارد چنانکه سایه را ساکن بیند ششم انکه چون
یک مدرک مشغول شود از مدرک دوم بازماند و عقل چون چیزی بدانست
قوت او بر دانستن چیزهای دیگر بیشتر بود هفتم انکه حس
چون مدرک قوی پندارد از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل برعکس این
بود پس معلوم شد که عقل بنام نور اولیتر بود از روح باصر و چون این
معلوم شد گوییم لابد بود که آن موجود که این جمله انوار حسی و عقلی
از وی در وجود آید و بهیچ وجه زوال و پستی و پوشیدگی و ظلمت
بروی روا نبود و باسم انوار اولیتر باشد و ازین معلوم شد که

که حقیقت ظلمت عدم نوراست از چیزی که قابل نور بود پس گوییم
مراد بخلق تقدیر است یعنی ماهیات مستحق عدم بودند و بیرون
آمدن ایشان از ظلمت عدم بنور وجود جز از رحمت باری تعالی
نیست فصل دوم در بیان آنچه میفرماید که ان الله سبعین
حجابا من نور وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل ما ادرک
بصره و خدای تعالی میفرماید و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب و وجه اشکال آنست که محجوب بودن در حق خدای
تعالی محالست پس آنرا جز در حق بنده فرض نتوان کرد و
تحقیق آن حجابها آنست که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی
در هر مقام که باز ماند پیش از وصول آن مقام حجاب او بود و
مراتب مقامات بی نهایت است پس مراتب حجب هم بی نهایت
باشد وحصر آن در هفتاد جز بنور نبوت در نتوان یافت
لیکن مراتب حجابها بر سبیل در توان یافت و حقیقت آن اینست
که مردم بر دو قسم اند یکی آنکه نهایت مقصود او جز تحصیل اسباب
قضاء شهوت و امضاء غضب نبود و معبود او جز حرص و هوا نباشد

وقسم

وقسم دوم آنکه طالب چیزی دیگر باشد غیر ذات خویشتن
واین قوم بر دو قسم اند یکی آنکه جسمی را معبود خود کرده باشند
چنانکه بت پرستان و ستاره پرستان و مشبهه درین باب
داخلند و دوم آنانکه تنزیه معبود خود کنند از علایق جسمانی
وایشان هم بر دو قسم اند اول آنانکه کثرت و تغیر بدان چیز روا
دارند و قوت و علم او را محیط ندانند بجمله ممکنات وقسم
دوم آنانکه بهیچ وجه تعدد و تکثر بر معبود روا ندارند و جمله
انوار و کل ممکنات از آثار رحمت و نتایج حکمت او دانند پس
واصلان این قوم اند که این معبود را ببرهان بشناسند پس چندان
محبت کمال او بر ایشان غلبه کند که از هر چه جز او بود فانی شوند و
از فناء خود فانی شوند و از علم و ادراک و بهجت و غبطت خود فانی
شوند و هر کس را که این حالت حاصل نیست از آنچه اوج رفعت قوت
بشریت محجوبست و مراتب محجوبیت بر حسب مراتب بعد ازین
درجت است فصل سیم در بیان آنکه میفرماید ان الله خلق آدم
علی صورته متکلمان را ازین جوابهاست یکی آنکه مراد ازین حدیث اثبات

که خدای تعالی آدم را در اول بران صورت آفرید که بعد از ان
حاصل بود فاین این انست تا معلوم گردد که خدای تعالی
او را بسبب عصیان مسخ نکرد چنانکه چیزهای دیگر را **ودوم**
مردی دست بر روی کودکی زد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
دست بر روی او مزن زیرا که خدای تعالی آدم را بر صورت او
آفرید یعنی بر صورت آن کودک وحجة الاسلام غزالی را درین معنی سخنی
دیگر است میگوید که هر کس بضرورت عقل میداند که او همانست
که پیش از ان بیک سال بوده است بلکه همانست که از مادر بزاد
پس چون او باقیست واجسام او باقی نیست زیرا که گاه فربه میشود
وگاه لاغر واجزاء او پیوسته در تحلل وتبدلست وچون چنین
باشد عرضها که بدان اجزا قایم بود هم در تبدل باشد پس
معلوم شد که حقیقت شخص باقیست وهرچه جسمیت وجسمانیت
هیچ باقی نیست پس حقیقت آدمی نه جسمست ونه جسمانی وجماعتی
از ظاهریان پندارند که ازین معنی مشارکت باری لازم آید واین
جهل عظیم است زیرا که جسم نابودن وجسمانی نابودن صفاتی

سلبی است جسم وجسمانی بودن صفاتی ثبوتیست وچون انسان
وحیوان ونبات وجماد همه در جسمیت برابرند واگرچه متماثل نیستند
واعراض در حاجت بمحل برابرند واگرچه باتفاق متماثل نیستند پس
چون اشتراک در ثبوت این دو صفت موجب تماثل نیست اشتراک
در سلب این دو صفت چگونه موجب تماثل بلکه امتیاز نفس حقیقت
وماهیت حاصل باشد وچون این قاعده معلوم شد سر آنچه
پیغمبر میفرماید که ان الله خلق آدم علی صورته وسر آنکه قل الروح من
امر ربی وسر آیت ونفخت فیه من روحی وسر آنکه من عرف
نفسه فقد عرف ربه اینست تاویل حجة الاسلام غزالی

الامتحانات **امتحان اول** رسول صلی الله علیه وآله وسلم
میفرماید من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی وباشد
که دو شخص در یک وقت رسول را صلی الله علیه وآله در خواب بینند
یکی او را در مشرق بیند ودوم در مغرب ومعلوم شد که یک جسم
در یک زمان در دو مکان نباشد پس سر حدیث چیست **جواب**
آنکه خواب دیدن عبارتست از حاصل شدن صورت آن چیز

کتابخانه مجلس شورای ملی

در خیال و این حاصل شدن غیر حضور آن چیز و دلیل برین آنست
که باشد که کسی در خواب بیند که او در هوا می پرد یا سر خود بریده
پیش خود نهاده بیند و اگرچه از آن هیچ در وجود نباشد و همچنین
چون قطره باران فرود آید مردم خطی مستقیم بیند از آن قطره
پس معلوم شد که روا بود که صورت چیزی در خیال پیدا شود و اگرچه
آن چیز حاضر نباشد و چون حقیقت خواب دیدن معلوم شد
گوییم روا بود که پس صورت پیغمبر در مشرق تخیل کند و دیگری
در مغرب و خاصیت پیغمبر درین باب آنست که تا پس از شوق
و نیازمندی پیغمبر نباشد او را در خواب نبیند و آن نیازمندی
ارادت رحمانی بود نه شیطانی پس آن خواب صدق و صواب بود
امتحان دوم در احادیث درست می آید که جبرئیل علیه السلام
خویشتن را بصورت دحیه کلبی کردی و در آن صورت خود را بمردم نمودی
و این مشکلست زیرا که چون حقیقت جبرئیل جسمی بود مصور بصورت معین
هرگاه که آن صورت حاصل نباشد حقیقت جبرئیل حاصل نبود پس
صورت جبرئیل متعین شدن باز آنکه ذوات او باقی بود محال باشد

جواب حجة الاسلام غزالی بر قاعده خود میگوید حقیقت جبرئیل نه
جسمست و نه جسمانی پس اشکال لازم نیاید اما دیگر متکلمان میگویند
اجزاء هر شخصی بر دو قسم است اصلی و عارضی و ترکیب هم بر دو قسمت
اصلی و عارضی و اصلی آن باشد که اگر باطل شود حقیقت آن شخص
باطل شود پس جبرئیل را اجزاء اصلی و ترکیبی اصلیست که مادام
که آن باشد حقیقت او باقی بود و اگر اجزاء عارضی و صورتهای عارضی
زایل میگردد **امتحان سیم** رسول صلی الله علیه و آله و سلم
میفرماید عرضت علی الجنة فی عرض هذا الحائط یعنی عرض کردند
بر من بهشت را در پهنای این دیوار و خدای تعالی میفرماید عرضها
کعرض السماء والارض پس چیزی را که عرض او مثل عرض آسمان
و زمین باشد چگونه روا در پهنای دیواری بتوان دید **جواب**
دیدن بهشت با بزرگی او در پهنای دیوار همچنان باشد که دیدن
آسمان با بزرگی او در آینه و همچنانکه چون قطره فرو آید او را
خط بیند و اگرچه او قطره باشد فاما سر آن طلبیدن و از
حقیقت آن بحث کردن لایق این کتاب نیست والله اعلم

علم اسامی الرجال محدثان درین علم کتابها ساخته‌اند
و ایراد آن بران وجه موافق این موضع نباشد لیکن با نام نه کس
و بعضی از حکایات ایشان که لایق این کتاب باشد بر سبیل اختصار
یاد خواهیم کرد اول کسی که بر رسول صلی الله علیه و آله ایمان
آورد از مردان ابو بکر علیه [illegible] بود و از جوانان زید بن حارثه
و از کودکان علی ابن ابی طالب علیه الصلوٰة والسلام و او را
نه سال بوده است در آن وقت از زنان خدیجه بنت خویلد و در سابقت
این چهار کس در ایمان بر دیگران هیچ خلاف نیست اصل دوم
اول مولودی که ولادت او در مسلمانی بود بعد از هجرت بمدینه عبدالله
بن زبیر بود و مادر او بنت ابی بکر بود و مردمان میگفتند که جهودان
سحر کرده اند تا مهاجران فرزند نیاید چون عبدالله بن الزبیر
در وجود آمد آن خبر منتشر شد و شادی مسلمانان بدان عظیم بود
اصل سیم اول کسی که در راه خدای تعالی خون کافری بریخت
سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم او را گفته است
فداک ابی و امی پیش از وی هیچکس را نگفته بود اصل چهارم

اول کسی که در اسلام شهید شد عمیر بن الحمام الانصاری بود در
روز بدر کشته شد و آن چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله در آن روز
خطبه کرد پس گفت که خدای تعالی بهشت آماده کرده است
هر کس که امروز درین جهاد کشته شود و روی از دشمن نگرداند
عمیر برخواست و در دست او خرمای چند بود و از خود نشاطی
نمود و گفت میان من و بهشت پس ازان روزگار مانده نیست
که این خرما با بکار برم و خرما میخورد و دانه می انداخت پس
شمشیر برگرفت و جنگ میکرد تا آن وقت که شهادت یافت
و اول زنی که شهید شد در اسلام سمیه بود مادر عمار یاسر و سبب
آن چنان بود که او در مکه اظهار ایمان کرد پس کفار قریش او را
عذاب کردند و او ازان هیچ رجوع نکرد تا آن وقت که ابو جهل حربه
بر سینه او زد و او در آن شهید شد اصل پنجم اول کسی
را که امیر المومنین خواندند عمر بن الخطاب بود و سبب آن چنان
بود که ابو بکر را خلیفه رسول الله خواندندی و چون عمر بخلافت
بنشست گفت اگر مردم مرا گویند ای خلیفه خلیفه رسول خدای

این سخن دراز شود پس مغیره بن شعبه برخاست وگفت تو امیر
مایی و ما مومنانیم پس تو امیر المومنین باشی و بعد از آن جمله صحابه
بران قرار دادند **اصل ششم** اول کسی از ملوک عرب که نام بر زر و
سیم نقش کرد عبد الملک بن مروان بود **اصل هفتم**
اول کسی که هزار هزار درم بیک کس بخشیدن عادت نهاد معویه بود
وآن چنان بود که معویه هر سالی امام حسن را علیه السلام هزار هزار
درم بخشیدی و همچندان امام حسین را و همچندان عبد الله
بن جعفر بن ابی طالب را و همچندان عبد الله بن عباس را
وچون معاویه بمرد و یزید علیه اللعنه بجای او بنشست عبد الله
جعفر در پیش وی رفت و او را گفت پدر تو هر سال هزار هزار
درم بدادی التماس میکنم که آن هم بران قرار رسانی یزید گفت
ترا آن هزار هزار درم مجری داشتم و هزار هزار دیگر بخشیدم
و هزار هزار دیگر هم بخشیدم و عبد الله بن جعفر یزید را تواضعی
نمود و گفت غرض من از عرض داشتن این التماس جز آن مقدار نبود
که در زمان ماضی مجری بود یزید گفت هزار هزار دیگر مجری

داشتم و هم دران روز چهار هزار هزار درم بوی تسلیم کرد و بعد
ازان هیچ ملوک هزار هزار درم بخشیدن عادت نکردند الا ابو جعفر منصور
ابن علی که او با آنکه در میان مردم ببخل مشهور بود و او را بدان سبب
ابو الدوانیق خواندندی در یک روز ده بار هزار هزار درم بخشید
و بعد ازان برامکه هم برین نهج می بخشیدند و بعد ازان مامون
خلیفه و بعد ازان هیچکس احیای آن سنت پسندیده نکرد
اصل هشتم عبد الملک بن مروان لعنهم الله را ابو الذباب
گفتندی یعنی پدر مگسان و سبب آن چنان بود که او گنده
دهان بودی تا حدی که چون مگس نزدیک دهان او بگذشتی
ازان گند بیفتادی و نیز رشح الحجرش گفتندی وآن از برای غایت
بخل و نهایت خساست او بودی و مروان بن محمد بن مروان
بن الحکم که آخرین ملوک بنی امیه بود او را مروان حمار گفتندی
و سبب این لقب دو چیز بود اول آنکه عرب سر هر صد سالی را سنة
الحمار گفتندی و چون ملک بنی امیه در ایام این مروان بصد
سال رسید او را حمار نام نهادند و جماعتی از غلاة عباسیان این

آیه را که خدای تعالی میفرماید که وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة
للناس پس بر مروان حمل کردند وگفتند معنی این آیه آنست
که درین صد سال که ملک در دست عباسیان بود مرده بودند
وبعد ازان چون ملک بدیشان بازگشت لاجرم زنده شدند
ومروان که حمار نام بود مسخر ومقهور شد وسبب دوم آن بود که
مروان ازان وقت که ملک شد دیگر ور بفراغت ننشست بلکه
پیوسته بدفع اعدا مشغول بود وهیچ حصه از لذات نصیب
وی نشد واو بران شداید مصابرت می نمود پس اورا در
صبوری بحمار تشبیه کردند ونام حمار برو نهادند اصل نهم
گفته اند هیچ پادشاه در خاندان ملک اصیل تر نبوده است
از شیرویه بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز
بن یزدجرد بن بهرام جوز بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور بن
هرمز بن نرسی بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن
بابک زیرا که جمله پدران او تا بابک همه پادشاهان جهان بوده
اند واصیل تر خلفا المنتصر بن المتوکل بن المعتصم بن الرشید بن

المهدی بن منصور بوده است وعجب آنکه آنکس که اصیل ترین
پادشاهان بود وآن شیرویه پدر خود پرویز را بکشت وملک بگرفت
لاجرم بعد از پدر بیش از شش ماه نماند واصیل ترین خلفا وآن
منتصر بود پدر خود متوکل را بکشت وخلافت بستد لاجرم بعد از
پدر بیش از شش ماه نماند والله اعلم علم التواریخ
بدانکه در علم تواریخ تفاوتی نباشد وظهور وصعوبت چنانکه
بعضی ازان مشکل باشد وبعضی ظاهر پس درین علم ترتیب
کتاب نگاه داشتن متعذر بود لاجرم بر تاریخ نه باب اختصار
کردیم فصل اول در تاریخ پادشاهان عجم ملوک عجم با کثرت
ایشان وباطول مدت ایشان بر چهار طبقه اند اول پیشدادیان دوم
کیانیان سیم اشکانیان چهارم ساسانیان اما طبقهٔ اول
پیشدادیانند وعدد ایشان نه است اول کیومرث گلشاه است
ومدت ملکش سی سال بود واورا دختری وپسری بود نام
دختر مشیانه ونام پسر مشی وچون پنجاه سال از عمر دختر وپسر
بگذشت وایشان را هیچ فرزند نبود بعد ازان در مدت پنجاه سال

دیگر ایشان را هژده فرزند از نرینه و مادینه در وجود آمد و بعد
از کیومرث صد و هفتاد سال زمین از پادشاه خالی بود و بعد
از آن پادشاه دوم اوشهنج بن فروال بن سیامک بن مشی
کیومرث بود و مدت دولت او چهارصد سال بود سیم پادشاه
طهمورث بن ریونجهان بن ابونکهند بن اوشهنج بود و مدت دولت
او سی سال بود بت پرستی در روزگار او ظاهر شد
چهارم برادر او جمشید بن ریونجهان بود هفتصد و
شانزده سال در ملک پنجم بیوراسف بن اروند اسف
هزار سال در ملک بود و او را دهاک نام بود و اگرچه در پهلوی
آفت بو یعنی خداوند ده آفت و این زشت ترین نامهاست
و چون آنرا معرب کردند ضحاک شد و این خوشترین نامهاست
ششم افریدون بن اثفیان و ملک او پانصد سال بود و بر
سر سی سال از ملک او خدای تعالی ابراهیم خلیل را علیه السلام
بخلق فرستاد هفتم منوچهر بود و ملک او صد و بیست
سال بود در روزگار او موسی علیه السلام خدای تعالی بخلق

فرستاد هشتم افراسیاب ترک بود دوازده سال نهم
زو بن تهماسف سه سال دهم گرشاسف بن زاب بود
نه سال طبقهٔ دوم کیانیانند و عدد ایشان ده است
اول کیقباد و مدت دولت او صد و بیست و شش سال بود
دوم کیکاوس بن کیاه فره بن کیقباد صد و پنجاه سال
سیم کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس هشتاد سال و سلیمان را
خدای تعالی در روزگار او بخلق فرستاد چهارم کیلهراسپ
صد و بیست سال و در روزگار او بختنصر زمین مغرب رفت و
زمین جهودان خراب کرد و ایشان را اسیر گرفت پنجم
کیگشتاسب صد و بیست سال و در روزگار او زردشت
ظاهر شد ششم کیبهمن صد و بیست و دو سال هفتم دختر بهمن چهرازاد
سی سال هشتم دارا بن بهمن دوازده سال نهم
دارا بن دارا دوازده سال و ملوک عجم از پادشاهان روم و مغرب
خراج بستدند و چون در روزگار او اسکندر پادشاه روم شد
دارا از وی طلب خراج کرد اسکندر امتناع نمود و با دارا

وبا دارا محاربت کرد و بر وی ظفر یافت و دارا بدست خصومت
می بود تا آن وقت که بعضی از نزدیکان او او را بکشتند و بعد از
آن اسکندر بممالک عالم مستولی شد و ملوک جهان مسخر و مطیع
او شدند پس نامه نوشت بوزیر خود ارسطاطالیس حکیم که مقتدا
حکما عالمست و گفت من جمله پادشاهان جهانرا قهر کردم و سرها را
در قید عبودیت و طوق طاعت آوردم و فرزندان ایشانرا
اسیر کردم و میترسم که اگر یکی از ایشانرا پادشاه جهان کنم بانتقام
رومیان مشغول شود و آن سبب خرابی مسکن و وطن ما گردد اکنون
اگر صواب بیند تا آن بقیت با اسلاف الحاق کنم و روی زمین را
از شر و فتنه ایشان پاک کنم ارسطاطالیس در جواب نامه نوشت
که همچنانکه تن را از دل و دل را از روح و روح را از جان گزیر نیست
جهانرا از جهانیان استغنا نیست زیرا که انتظام عقد اجتماع
جز بسیاست صاحب ایالت حاصل نشود و انواع فساد و اصناف
لجاج جز بقهر و قوت پادشاهان دفع نگردد و اگر اولاد پادشاهانرا
هلاک کنی محتاج آن گردی که ملک را تفویض کنی بنا اهلان و چون

نا اهل مستولی شود مضرت آن بیش از جمله مضرتها باشد پس
مصلحت آنست که هر طرفی بیکی از ایشان تفویض افتد تا ایشان
با یکدیگر در منازعت و معاندت افتند و بدان سبب قصد روم نکنند
اسکندر آن رای صواب دید و هر طرفی بیکی از ایشان تفویض
کرد و ایشانرا ملوک طوایف نام نهاد طبقه سیم اشکانیانند
وعدد ایشان یازده است اول اشک بن دارا دوازده سال
دوم اشک بن اشک پنجاه و دو سال سیم شاپور بن اشک
بیست و چهار سال چهارم پدر او گودرز بن شاپور پنجاه سال
پنجم پسر برادر او ویجن بن بلاش شاپور بیست یک سال
ششم پسر او گودرز بن ویجن نوزده سال هفتم برادر او نرسی
بن ویجن سی سال هشتم عم او هرمز بن بلاش هفده سال
نهم پسر او فیروزان دوازده سال دهم پسر او خسرو
بیست و چهار سال یازدهم اردوان بن بلاش بن
فیروزان پنجاه و پنج سال طبقه چهارم ساسانیانند
وعدد ایشان سی است و مدت ملک ایشان از اول عهد اردشیر

تا بوقت هلاک یزدجرد بن شهریار هشتصد و هشتاد و هفت
سال بتقریب اول ملک اردشیر بابک نوزده سال و ده ماه
دوم شاهفور بن اردشیر و ملک او سی و دو سال و چهار ماه بود
سیوم هرمز بن شاهفور یک سال و ده ماه چهارم نرسه بن
هرمز نه سال پنجم هرمز بن نرسه سیزده سال ششم
شاپور ذوالاکتاف بن هرمز هفتاد و دو سال هفتم برادر
او اردشیر بن هرمز تا بوقت بلوغ پسر او و آن مدت چهار سال
بود هشتم شاپور بن شاپور سی و دو سال نهم بهرام
بن شاپور دوازده سال دهم یزدجرد بن بهرام که او را
یزدجرد کریم گویند هشتاد و دو سال یازدهم یزدجرد
یزدجرد الاثیم گویند بیست و سه سال دوازدهم بهرام گور
بیست و سه سال سیزدهم یزدجرد بن بهرام هژده سال
چهاردهم بهرام بن یزدجرد بیست و شش سال و یک ماه
شانزدهم بلاش بن فیروز سه سال هفدهم برادر او قباد
شصت و هشت سال و در روزگار او مانی ظاهر شد هژدهم

نوشیروان کسری عادل خفف الله عنه العذاب چهل و شش سال
و شش ماه و او مرد نیک عادل بوده است نوزدهم هرمز بن
کسری بیست و سه سال بیستم پرویز بن هرمز سی و هشت
سال بیست و یکم شیرویه بن پرویز هشت ماه بیست و دوم
اردشیر بن شیرویه یکسال بیست و سیوم شهرابراز سی و هشت
روز و او از خاندان پادشاهی نبود بیست و چهارم توران دخت
بنت پرویز یکسال و چند روز بیست پنجم حسسنده و او از
خاندان ملک نبوده است بیست و ششم خسرو بن قباد دو
ماه بیست و هفتم فیروز دو ماه و او از نسل اردشیر بابک بود
بیست هشتم آزرمی بنت پرویز چهار ماه بیست و نهم
فرخ بن خسرو بن پرویز یک ماه و چند روز سی ام یزدجرد
بن شهریار بن پرویز بیست سال و او آخر ملوک عجم است
تواریخ ملوک و اگرچه در هر یک خلاف بسیار است ولیکن
ما بر اختصار حمزه صفاهانی اقتصار کردیم و درین نسق که یاد کردیم
بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز بن شاهفور بن اردشیر

نیاوردیم واگرچه این سه بهرام در اکثر روایات پادشاه
بوده اند لیکن حمزه درین ترتیب یاد کرده است والله اعلم

فصل دوم در تاریخ بعضی از بدایت احوال سید المرسلین
و خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم

حمزهٔ اصفهانی روایت
میکند از محمد بن جریر الطبری که او گفت علما خلاف کرده اند
در وقت ولادت رسول و مقدار تفاوتی که دران خلاف
کرده اند پیش از هشت روز نیست بعضی گفته اند که ولادت او
در دوم ربیع الاول بود و بعضی گفته اند در هشتم این ماه و بعضی
گفته اند در دهم این ماه بود و اکثر برانند که ولادت او بعد
ازان بود که از ملک نوشیروان چهل سال گذشته بود و خلاف
کرده اند که پدر او عبد الله بمرد و بعضی گفته اند هنوز رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در شکم مادر بود و بعضی گفته اند بعد از ولادت
رسول بود بهشت روز و خلاف کرده اند که مادر او که بمرد بعضی
گفته اند که بعد ازان بمرد که رسول هشت ساله شده بود و خلاف
کرده اند در مقدار سال او وآن وقت که در صحبت عم خود ابوطالب

بشام رفت

بشام رفت بعضی گفته اند نه ساله بود و بعضی گفته دوازده ساله
بود و خلاف در مقدار عمر او در وقت عمارت کعبه بعضی گفته اند
بیست و پنج ساله بود و بعضی گفته اند سی و پنج ساله بود و چون چهل سال
تمام شد ایزد تعالی او را بحق بخلق فرستاد و دران مدت از
ملک کسری پرویز ده سال گذشته بود و چنین آورده اند که بعد
از نبوت شش سال بدعوت خلق مشغول نشد و بعد ازان دعوت
ظاهر کرد و خلق را بخدای تعالی میخواند و دران مدتی بگذشت و
او را از خدیجه چهار دختر آمد فاطمه و زینب و رقیه و ام کلثوم و از
پسران الطاهر و الطیب و القسم و از کنیزکی که نام او ماریه بود پسری
دیگر آمد که نام او ابراهیم فاما پسران در کودکی وفات کردند و اما
دختران زینب در نکاح ابو العاص بن ربیع بود و رقیه در نکاح
عتبه بن ابی لهب بود چون خدای تعالی سورهٔ تبت بفرستاد ام
جمیل که زن بولهب بود در خشم شد و عتبه را بران داشت تا
رقیه را طلاق داد پس عثمان بن عفان او را در نکاح خود آورد
چون از دنیا برفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ام کلثوم را

در نکاح عثمان آورد **فصل سیم در اسامی خلفا** اول همه ابو بکر الصدیق
بود و نام او عبد الله بن عثمان بن ابی عامر بن عمرو بن کعب
بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب و او بمرة بن کعب نسب رسول صلی الله
پیوندد و رسول صلی الله علیه و آله دوازدهم ربیع الاول سنه احدی عشره
من الهجرة بجوار رحمت حق انتقال کرد و هم در آن روز بر ابو بکر بیعت کردند
و خلافت او دو سال و سه ماه بود و اندر روز دوم ابو حفص عمر بن
الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط
بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی و نسبت او بکعب بن لوی
بنسب رسول پیوندد و مدت خلافت او ده سال و شش ماه و اند
روز بود **سیم** ابو عمرو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة
بن عبد شمس بن عبد مناف و نسب او بعبد مناف بنسب رسول
پیوندد و مدت خلافت او دوازده سال الا دوازده روز بود **چهارم**
ابو الحسن علی بن ابی طالب بن عبد المطلب پسر عم رسول
مصطفی بود و مدت خلافت او چهار سال بود و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله خبر داده بود که خلافت بعد از وی سی سال باشد و بعد از آن

ملک کرد

ملک کرد و چون علی علیه السلام بجوار رحمت حق انتقال
کرد از مدت سی سال شش ماه مانده بود و چون حسن علی علیهما
السلام در اصحاب خود حمیتی ندید بعد از شش ماه ملک تسلیم
کرد بمعاویه و مدت ملک معاویه نوزده سال و چهار ماه بود و اول
ملوک بنی امیه او بود **دوم** یزید بن معاویه ولایت او سه سال
و هشت ماه بود **سیم** معاویة بن یزید بن معاویه بود و مدت ملک او
گفته اند چهل روز بود و گفته چهار ماه بود **پنجم** عبد الملک بن مروان
و مدت ولایت او بیست و یکسال و یکماه بود **ششم** الولید بن
عبد الملک و مدت ملک او نه سال و نه ماه بود **هفتم** سلیمان
بن عبد الملک و مدت ملک او دو سال و هفت ماه بود **هشتم** عمر
بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم و مدت ولایت او سه ماه
بود **نهم** یزید بن عبد الملک و مدت ولایت او چهار
سال و یکماه بود **دهم** هشام بن عبد الملک و مدت ولایت
او نوزده سال و نه ماه بود **یازدهم** الولید بن یزید بن عبد الملک
و مدت ملک او یکسال و دو ماه و چند روز بود **دوازدهم**

یزید بن الولید و او را یزید ناقص گویند و مدت ملک او پنج
ماه و اندر روز سیزدهم ابراهیم بن الولید بن عبد الملک
و مدت ولایت هفتاد روز چهاردهم مروان بن محمد بن
مروان که او را مروان حمار گویند و مدت دولت او پنج سال
بود خلفای بنی عباس اول همه ابو العباس عبد الله بن محمد
بن علی بن عبد الله بن العباس السفاح و مدت ملک او چهار
سال و هشت ماه دوم ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی
الملقب بالمنصور و مدت ولایت او بیست و دو سال بود سیم
المهدی بن المنصور و مدت دولت او ده سال و یکماه و بیست
و دو روز بود چهارم الهادی نام او موسی بن المهدی و مدت
دولت او یکسال و یکماه بود پنجم هارون الرشید بن مهدی
و مدت دولت او بیست و سه سال بود ششم محمد امین
پسر هارون و مدت دولت او چهار سال و هشت ماه و پنج روز
هفتم عبد الله بن الرشید الملقب بالمامون بود و مدت دولت
او بیست سال و ششماه و سیزده روز بود هشتم المعتصم بالله

محمد بن هارون الرشید بود و مدت دولت او هشت سال و
هشت ماه و دو روز بود و او را پادشاه هشتی گفتندی
زیرا که هشتم خلیفه بود از خلفاء بنی العباس و هشتم بطن بود از نسل
عباس زیرا که او محمد بن هارون بن محمد بن عبد الله بن
محمد بن علی بن عبد الله العباس بود و هشت سال و هشت ماه
پادشاهی کرد و چون بمرد او را چهل و هشت سال بود و هشت هزار
غلام ملک داشت نهم الواثق بالله ابو جعفر هرون
المعتصم و مدت خلافت او پنج سال و هفت ماه و سه روز بود
دهم المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم و
مدت خلافت او شانزده سال و پسر او او را بکشت یازدهم
المنتصر محمد بن المتوکل و مدت خلافت او ششماه بود دوا
زدهم المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد المعتصم و مدت
خلافت او سه سال و نه ماه الا اندر روز سیزدهم المعتز بالله ابو
عبد الله الزبیر المتوکل و خلافت او سه سال و ششماه و اندر روز
چهاردهم المهدی بالله ابو جعفر محمد بن الواثق و مدت خلافت او

کمتر از یکسال بود پانزدهم المعتمد علی الله ابو العباس احمد
بن المتوکل و مدت خلافت او بیست و دو سال و یازده ماه و اندر روز
بود شانزدهم المعتضد بالله ابو العباس احمد بن طلحه الموفق
بن المتوکل و مدت خلافت او نه سال و هشت ماه و بیست و پنج روز
بود هفدهم المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد و مدت
خلافت او شش سال و ششماه و بیست و سه روز بود هجدهم
المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد و مدت خلافت او
بیست و چهار سال و دو ماه و هفت روز بود نوزدهم القاهر
بالله ابو منصور محمد بن المعتضد و خلافت او یکسال و پنج ماه
و بیست و یک روز بود بیستم الراضی بالله ابو العباس احمد
بن المقتدر و خلافت او هفت سال و ده ماه و یازده روز
بود بیست و یکم المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر و
خلافت او سه سال و یازده ماه بود بیست و دوم المستکفی بالله
بن المکتفی بن المعتضد و مدت خلافت او یکسال و سه ماه و اندر روز
بود بیست و سیم المطیع لله ابو القسم الفضل بن المقتدر و مدت دولت او

بیست و نه سال و چهار ماه بود بیست و چهارم الطایع لله ابو بکر بن المطیع
لله و مدت خلافت او هفده سال و هشت ماه بود بیست و پنجم القادر
بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر و مدت خلافت او چهل و
یکسال و سه ماه بود بیست و ششم القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله
بن القادر و خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود بیست و هفتم
المقتدی بامر الله ابو القاسم بن عبد الله بن محمد بن عبد الله القایم و
مدت خلافت او هفده سال و دو ماه الا دو روز بود بیست و هشتم
المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی و خلافت او بیست و پنج
سال و ششماه بود بیست و نهم المسترشد بالله ابو منصور الفضل بن
المستظهر بسم الله الرحمن الرحیم سی ام راشد بسم الله مجریها
و مرسیها سی و یکم المقتفی بالله ربی علی صراط المستقیم انی ربی
سی و دوم المستنجد بالله الغفور الرحیم اللهم امسکن هدای
و سیم المستضی بالله ترجع الیه بحق انه من سلیمان سی و چهارم
الناصر لدین الله سی و پنجم الظاهر بالله و انه بسم الله
الرحمن الرحیم سی و ششم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین اصل چهارم

و در واقعهٔ علی ابن ابی طالب علیه السلام و معاویه در روزگار
عمر بن الخطاب شام در ولایت یزید بن ابی سفیان بود از دست
عمر چون یزید بمرد عمر شام بر معاویه مقرر داشت و چون
نوبت خلافت بعثمان رسید ولایت شام بر معاویه هم مقرر داشت
و چون نوبت خلافت بعلی علیه السلام رسید عزل نامه بر دست جریر بن
عبد الله البجلی بمعاویه فرستاد معاویه گفت طاعت حضرت امیر المومنین
علی ابن ابی طالب آن وقت بر من واجب باشد که او کشندگان عثمان را
بمن تسلیم کند تا قصاص کنم و اهل شام را بدین سخن بفریفت
و بمخالفت علی ابن ابی طالب مشغول شد و بدان سبب جنگ
صفین واقع شد و معاویه چون روی بحرب امیر المومنین علیه
السلام نهاد مقدمه لشکر عمرو بن العاص بود پس جمعی از
لشکر معاویه فرود آمدند نزدیک فرات و منع کردند لشکر
امیر المومنین را علیه السلام از آب عمرو بن العاص گفت
مصلحت آنست که علی را از آب منع نکنند زیرا که مادام که
شمشیر در دست علی علیه السلام بود هیچکس او را منع نتوانند

کرد

کرد پس اشعث بن قیس از جانب علی ابن ابی طالب علیه السلام
با دوازده هزار مرد لشکر معاویه را از آب دور کرد پس جنگ سخت شد
تا گفته اند که هفتاد هزار کس دریک شب کشته شدند و دران جنگ
عمار یاسر کشته شد و دو مرد سر او پیش معاویه آوردند و هر یک
دعوی آن میکرد که آن کار او کرده است عبد الله بن عمرو
بن العاص گفت چندین منازعت کردن شما را مصلحت نیست
که من از رسول شنیدم که گفت عمار بر دست باغیان کشته شود
معاویه را آن سخن ناخوش آمد و گفت عمار را آنکس کشت که
او را بدین جنگ آورد گفتند اگر بدانچه علی علیه السلام عمار
را بجنگ آورد باید که کشنده عمار علی علیه السلام باشد پس
حمزه را مصطفی صلوات الله علیه بجنگ احد آورد تا کشته شد باید
که کشنده حمزه مصطفی باشد و چون عمرو عاص از لشکر شام بترسید
اندیشید و گفت مصحفها بر سر نیزها باید کرد و گفتن که ما میخواهیم که
بقرآن حکم کنیم و چون چنین کردند لشکر علی از خصومت کردن فاتر
شدند و گفتند که چون ما را بقرآن میخواهند انقیاد نمودن و طاعت

داشتن مقتضای ایمانست و بدان سبب تحکیم کردند و
علی علیه السلام خواست که از جانب او ابن عباس باشد
قوم بدان راضی نشدند و گفتند لابد ابوموسی اشعری باید و
او مردی سلیم دل بودی و ساده پس عمرو عاص او را گفت
چون بسبب علی ابن ابی طالب علیه السلام و معاویه فتنهای
بسیار و مضرتهای بیشمار در میان خلق ظاهر شد اولیتر
آن باشد که هر دو را معزول کنند تا ماده فساد منقطع شود
پس ابوموسی را گفت چون تو پیری و متقدمی و صاحب رسولی
ترا اول سخن باید گفت و بعد از آن من بگویم پس ابوموسی
خطبه بگفت و گفت چون بسبب علی ابن ابی طالب علیه
السلام و معاویه انواع فتن در میان خلق پیدا شد مصلحت
چنان دیده می شود که هر دو را معزول کنیم و من که از جانب علی
علیه السلام حاکم شده ام خلافت از علی علیه السلام بیرون کردم
چنانکه انگشتری از انگشت انگه عمرو عاص گفت من خلافت بر معاویه
مقرر داشتم چنانکه این انگشت در این انگشتری ابوموسی

چون این سخن بشنید بدانست که عمرو بروی تلبیس کرده است
وی را لعنت کرد بر سر جمع و همچنان با هم بمحاربت رفتند
و بعاقبت کار دنیا بر معاویه علیه اللعنه بالاستحقاق انتظام گرفت
و ملک او را مسلم شد **اصل پنجم در کیفیت انتقال دولت
از مروانیان بعباسیان** چون علی بن عبد الله بن العباس
بمرد پسر خود را محمد بن علی ولی عهد خود گردانید و چون محمد را
وفات نزدیک شد ابراهیم را ولی عهد خود کرد و ابو
مسلم عبد الرحمن بن المسلم بعضی گفته اند که مروزی بود و بعضی
گفته اند اصفهانی بود و او در سرای عیسی بن معقل بن عمیر پرورده
شد و با فرزندان او علم بیاموخت عیسی از رؤسا شیعه بود پس
پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی با ابراهیم امام رسید
و دعوت وی قبول کرد پس ابراهیم او را بخراسان فرستاد
و او را امیر شیعه کرد و او دعوت از برای رضای آل محمد
در سر و در آن وقت والی خراسان نصر سیار بود و میان او و میان
جدیع بن علی الکرمانی خصومت بود و جدیع در آن واقعه هلاک شد

وابومسلم فرصت نگاه میداشت و در دیهی از دیههای مرو که
او سعدنج گویند دعوت ظاهر کرد و آن در شب بیست و هفتم
رمضان سال بر صد و بیست و نه از هجرت بود و خلقی بسیاری بروی
جمع شدند و ابومسلم پیش جدیع استعانت کرد و قصد نصر سیار
کرد و نصر بگریخت و قصد نشابور کرد و ابومسلم قحطبه را از پی او
بفرستاد قحطبه بطوس تمیم بن نصر بن سیار را دریافت
و او را بکشت و غارت کرد و نصر بجانب عراق آمد و بساوه
بمرد و ابومسلم بر خراسان مستولی شد پس نباته بن حنظله الکلابی
از لشکر مروانیان با چهل هزار مرد شامی در گرگان بود ابومسلم
با وی مصاف کرد و او را و فرزندان او را بکشت و از آن
لشکر اندکی خلاص یافتند و بعد از آن بعراق رفت
و مروان حمار معلوم کرد که ابومسلم دعوت از برای ابراهیم
میکند ابراهیم را بگرفت و محبوس کرد و چون ابومسلم
این بشنید بترسید که مروان او را بکشد حیله ساخت و مردی
بازرگان را پیش مروان فرستاد و آن مرد مروان را گفت

یا امیر من مردی تاجرم و مالی که داشتم با براهیم دادم و
تو او را محبوس کردی مال من ضایع خواهد شد مرا میباید که
او را ببینم تا مال من بر که حوالت میکند مروان آن مرد را پیش
ابراهیم فرستاد چون ابراهیم را بدید گفت ای بنده خدای مال
من بر که حوالت میکنی و مرا بکه تسلیم میکنی گفت به پسر حارثیه یعنی
ابوالعباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح ربطه بنت
عبدالله بن عبدالله بن عبدالملک الحارثی بود و بعد از
آن ابومسلم لشکر فرستاد بقحطبه تا هفتاد هزار مرد بر وی جمع شد
و قحطبه از ری باصفهان رفت و از آنجا بنهاوند رفت و بزرگان
خراسان را که متعلقان نصر سیار بودند همه را بکشت پس قحطبه
قصد عراق کرد و بفرات بگذشت و لشکر او همه بگذشتند و آن
شب جنگ کردند و یزید هبیره که از لشکر مروان بود بگریخت و چون
روز شد اثر قحطبه ندیدند و چون مروان این بشنید گفت
هیچ سبب نیست این کار را الا ادبار زیرا که هرگز مرده زنده را
هزیمت نکرده است و در آن وقت که مروان ابراهیم امام را

حبس کرد و ابوالعباس سفاح بگریخت و با خویشان او بکوفه آمد پنهان
و بعد از آن ابومسلم متردد شد که خلافت بکه تسلیم کند که او میل
ابوجعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب
علیهم السلام و گاه بعبدالله بن الحسن علی ابن ابی طالب و گاه
با ابوالعباس سفاح و جعفر دانسته که آن کار او را مسلم نشود
پس بدان التفات نکرد و بعاقبت بر سفاح بیعت کردند و بعد
از آن عبدالله علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان
کرد و مروان از وی هزیمت شد و اکثری از اکابر ایشان کشته شدند
و بعد از آن مروان را طلبیدند در دهی از دههای مصر و بکشتند
و چون خلافت بر عباسیان مقرر شد ابومسلم هم بر قاعده اول
دلیری میکرد و بی دستوری خلیفه کارها میکرد و ابوجعفر منصور
که برادر ابوالعباس بود بران منکر میبود لیکن ابوالعباس گفت
من قصد کشتن او نکنم زیرا که مردم مارا بدان سبب ملامت
کنند و چون سفاح بمرد و منصور بنشست خواست که ابومسلم را
بکشد و وقتی ابومسلم گفت حال من با عباسیان چنانست که

مردی از صالحان استخوان شیری دید جایی افتاده دعا کرد تا خدای
تعالی آنرا زنده کند چون شیر زنده شد آن مرد را گفت ترا بر من حق
عظیمست لیکن مصلحت من آنست که ترا بکشم زیرا که تو مردی مستجاب
الدعوه میباشی که بار دیگر دعا کنی تا خدای مرا بمیراند یا شیر
دیگرا آفریند از من قوی‌تر و آن سبب مضرت من شود پس مصلحت
من آنست که ترا بکشم پس عباسیان چون قوت از من یافتند
مصلحت ایشان در قهر من باشد و بعاقبت بوجعفر منصور
ابومسلم را بکشت و بعد از آن خلافت بر عباسیان مقرر شد

اصل ششم در کیفیت ابتداء ملک سلطان محمود

در روزگار الطایع لله پادشاه خراسان منصور بن نوح الملقب
بالرضی و اسفهسالار لشکر او ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور
بود و چون کار ابوعلی عظیم شد و اسباب و عدت بسیار
او را حاصل شد مخالفت امیر نوح کرد و کار بدان انجامید
که نوح محتاج آن شد که استعانت کرد با امیر سبکتگین پدر محمود بود
و با امیر محمود و چون ایشان بوی پیوستند با ابوعلی سیمجور بهراه

جنگ کردند و ابوعلی هزیمت و بعد ازان بکرات میان ابوعلی
و میان محمود واقعها افتاده و بعاقبت ابوعلی هزیمت شد و
بخوارزم گریخت و نامه نوشت بجانب بخارا و بدیشان استعانت
کرد اهل بخارا از خود دل نمودگی نمودند و او را بمواعد جمیل بفریفتند
و چون بنجارا رفت او را استقبالی عظیم کردند و چون نزول کرد
او را محبوس کردند و بند برنهادند و بمحمود فرستادند و
محمود او را در قفصی آهنین کرده بغزنه برد و همچنان محبوس
میداشت تا بمرد و ولایت خراسان بر امیر نوح مقرر بود و چون
او بمرد پسر او ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور بجای او
بنشست پس لشکر او مخالفت کردند و او را معزول کردند
و برادر او عبد الملک بن نوح را نصب کردند پس محمود قصد
او کرد و بر در مرو با وی مصاف کرد و محمود غالب شد
عبد الملک بنجارا گریخت و چون بدانجا رسید ارسلان
ایلک از اوزکند بیامد و عبد الملک را با هفده کس از خواص
او بگرفت و باوزکند برد و بر ماوراءالنهر مستولی شد

و پادشاهی سامانیان باخر رسید و امیر محمود بر خراسان مستولی
شد قصد ری کرد و با لشکر فخر الدوله ابو طالب رستم الملقب بشاهنشاه
مصاف کرد و محمود غالب شد و رستم را و پسر او ابو دلف را
بگرفت و بخراسان آورد و پسر خود مسعود را در ری و ناحیتهای آن
بگذاشت و او بخراسان بازگشت پس مسعود قصد اصفهان کرد و
آنرا مستخلص کرد و مالی عظیم بگرفت چنانکه از یک قلعه سیصد خم پر زر
برگرفت و یک خانه پر از مروارید و زبرجد برگرفت و چون خبر
مرگ محمود بوی رسید بخراسان آمد و بغزنه رفت و برادر خود را
میل کشید و ملک ایشان مستقیم شد **فصل هفتم در کیفیت ظهور**
دولت سلجوقیان پس سلطان مسعود در غزنه ساکن شد
و بلهو و طرب مشغول گشت و دران وقت والی بخارا علی تگین بود
و جماعت ترکمانان که در بیابان کیش و نخشب بودند در اهتمام
حسن بن موسی آل سلجوقی بودند پس علی تگین آن ترکمانان را
از انجایگاه دور کرد و ایشان بخوارزم آمدند در سنه ثلث
و عشرین و اربعمائه و عدد ایشان پانزده هزار از کوچک و بزرگ

وایشان در دیههای غاو خواره پراکنده شدند و نامهای سلطان
مسعود بدیشان پیوسته مشتمل بر استمالت و مراعات و ایشان
هم در آن جایگاه صبر کردند چون کار خراسان مضطرب شد
ایشان بغارت مشغول شدند و بر شهرها مستولی می شدند
و هر لشکر که سلطان مسعود بدیشان میفرستاد از ایشان
منهزم میشدند تا آن وقت که مسعود بتن خود بیامد و ایشان
بسرخس بودند و چون خبر آمدن مسعود شنیدند بجانب مرو
آمدند مسعود در بیابان آمد تا بدندانقان رسید ایشان در دیه
در بستند مسعود درگذشت چون پاره پیاده ایشان ز دیده مترصد
شده پس در هم افتادند و جنگی بی ترتیب کردند و چون مسعود
در لشکر خود ضعیف دلی دید ترسید که او را بخصم دهند بگریخت
و بسرخس آمد و سلجوقیان خزینه او بگرفتند و این واقعه
در روز آدینه بود التاسع من رمضان سنه احدی و ثلثین و
اربعمائه و بعد از آن خراسان سلجوقیان را شد پس قسمت
کردند جغربیک را که مهتر بود سرخس و مرو و بلخ تا در غزنین

بدادند و ابوطالب محمد که لقب او طغرل بود نشابور بدادند و ایشان
مرو و پسران میکاییل بن سلجوق بودند و سغو که نام او ابو الحسن بن
موسی بود و پسر عم ایشان بود صاحب رای و تدبیر بود هرات
بدادندش و بعد از آن خوارزم بگرفتند و بعد از آن طغرل
طبرستان و ری و اصفهان و همدان بگرفت و دار الملک او
ری بود و نام سلطانی بر خود نهاد پس پسر عم خود را و برادر خود
ابراهیم را بروم فرستاد و در آن وقت ارسلان بساسیری
بر بغداد مستولی بود و القایم بامر الله در دست وی عاجز پس قایم
نامه نوشت نزدیک طغرل و او را ببغداد خواند چون طغرل
قصد آن بساسیری بگریخت و بشام رفت طغرل ببغداد در رفت
و تعظیم خلیفه کرد و بفرمان او بشام رفت از برای بساسیری
و در لشکر طغرل ابراهیم ینال در سر مخالفت بود چون طغرل بیک
منزلی نصیبین رسید ابراهیم ینال از وی بگریخت و قصد
عراق کرد طغرل ترسید که او قصد خزانه او کند از پی او بیامد
و او را بگرفت و بکشت و چون طغرل بعراق آمد بساسیری ببغداد

بازگشت و قصد کشتن خلیفه کرد و بعاقبت او را بجان امان داد
و بساسیری بر بغداد مستولی شد و خطبه بنام مستنصر که خلیفه
مصر بود بکرد و چون طغرل ازین مهم بپرداخت قصد بغداد
کرد بزرگان بغداد خلیفه را برگرفتند و پیش سلطان آوردند
سلطان پیاده در خدمت خلیفه برفت و مخفه او برگرفت و بعد از آن
قصد بساسیری کرد و او را بگرفت و بکشت و بری باز آمد و ملک
بروی مستقیم شد **فصل هشتم در احوال سلجوقیان** چون
جغربیک بمرد امیر ابو شجاع محمد که او را الب ارسلان گفتندی
بجای او بنشست و چون طغرل بمرد برادر الب ارسلان
عثمان بن جغربیک را ولی عهد خود کرد لیکن قتلمش بن اسرائیل
بن سلجوق عثمان را غلبه کرد و الب ارسلان بعراق رفت و با قتلمش
جنگ کرد بدیه نمک و او را منهزم کرد و بری آمد و بر سریر ملک
نشست و ملک عراق و خراسان و خوارزم و کوهستان مسلم کرد خود را
پس بغزاء روم شد و شهرهای روم فتح کرد و بار دوم بغزاء
روم شد و پادشاه روم را اسیر گرفت بشهری که آن را ملازکرد گویند

و در من یزید نهاد پس از وی عفو کرد و او را خلعت داد و بجای
خویش فرستاد و در مکه و مدینه خطبه بنام وی کردند پس میان
او و میان نصر خان بن طمغاج خان خصومت افتاد و سلطان الب
ارسلان با چهارصد هزار سوار از عراق بیرون آمد و از جیحون
بگذشت و یکی از مردمان صاحب قلعه که او را امیر یوسف گفتندی
بسیار مردم کشته بود و او را پیش سلطان آوردند و سلطان با وی
عتاب میکرد آنگاه تیر در وی می انداخت و او رد میکرد و چون سلطان
خواست که تیر سیم اندازد آن مرد کارد بیرون آورد و روی در
سلطان نهاد سلطان برخاست تا از سریر فرود آید جامه او در گوشه سریر
افتاد و سلطان بدان سبب از پای درآمد و بقفا باز افتاد و آن اسیر
خود را بر سلطان انداخت و کارد بر سلطان زد و گرد خیمه صد امیر بزرگ
حاضر بودند و بیرون از خیمه ده هزار مرد جوشن دار حاضر بودند و چون
آن مرد سلطان را زخم زد بیرون آمد و هیچکس او را نگرفت تا فراشی
چوب خیمه بر سر او زد آنگاه غلامان او را پاره پاره کردند و سلطان بعد از آن
چهار روز بماند و بمرد و پسر او ملکشاه بجای او بنشست و عراق

وخراسان و شام و ماوراء النهر او را مسلم شد و چون بمرد برلشکر
محمود که پسر ترکان خاتون بود با وی خصومت کرد و ترکان خاتون در
مدت سه سال شانزده بار هزار هزار دینار خرج کرد و بعاقبت
محمود در آبله بمرد و خاتون دران ماتم هم بمرد و ملک بر برکیارق مستقیم
شد و بعد ازان برادر او را باوی منازعت شد و منهزم شد
و تا برکیارق بود پادشاهی او را بود و پس پسر الب ارسلان با وی
جنگ کرد و شش صد هزار سوار آورد و برکیارق بیست هزار مرد
پیش نداشت و امیر تتش پسر الب ارسلان شبانه شراب خورده
و در روز مست بود همچنان بجنگ آمد و خویشتن حمله کرد بر لشکر برکیارق
ترکمانی از خشم برکیارق تیری بر اسب وی زد و او از اسب در افتاد
پس تیر دیگر در وی انداخت او بر خود بپیچید ترکمان او را
بشناخت در حال بدوید و سر وی ببرید و لشکر او منهزمت شد
و برکیارق مظفر آمد و دران واقعه که برادر او محمد مخالفت وی کرد
امیر داد حبشی بخوارزم آمد و بران مستولی شد پس ممالک خوارزم
بخوارزمشاه کبیر قطب الدین محمد نور الله قبره تسلیم کرد و

بعاقبت

بعاقبت او را بگرفتند و بکشتند و برکیارق چون خراسان را مستخلص
کرد برادر خود سنجر را بر سریر مملکت بنشاند و سنجر بغزنین رفت
و ممالک غزنین او را مسلم شد و بعد ازان محمد که برادر او بود
بمرد و ملک بر وی مستقیم شد و بعاقبت لشکر کفار او را منهزمت کردند
و بعد ازان لشکر غز بر وی مستولی شدند و شهرهای خراسان ویران
سبب خراب شد

فصل نهم در ذکر مقامات خداوند عالم

پادشاه بنی آدم علاء الدنیا والدین قطب الاسلام والمسلمین ابو المظفر
تکش بن خوارزمشاه برهان امیر المومنین اعلی الله برهانه و خلد
سلطانه هرچند ذکر آن مقامات و شرح آن درجات در قدرت
بشری و لطافت انسانی نیاید لاسیما درین کتاب مختصر لکین از
جهت آنکه تا این کتاب بدان مشرف شود و بمین القاب مبارک
او مقبول عالم شود شمهٔ گفته خواهد شد چون پسند پادشاهی بعز
اقبال او مزین شد و پادشاهان جمله مسخر و مطیع شدند ملک موید
از جانب خراسان تمرد نمود و با لشکری تمام و عدتی بسیار قصد
حضرت خوارزم کرد و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند در یک لحظه

حق بر باطل غلبه کرد رایات خصم منکوس بلکه مدروس
شد و مؤید گرفته شد چون او را سیاست فرمود باقی حشم را رحمت
فرمود و همه را در کنف امان و حریم رحمت آورد و دست تعرض
از جان ایشان کوتاه فرمود و در عفو فرمودن بعد القدره که آن از
صفات الهی است قدم صدق و قوت عزیمت و طهارت عقیدت
مرحبا نیاز اظهار گردانید و بعد ازان با لشکر کفار که حمله لشکر اسلام
از ایشان عاجز شده بودند مخالفت ظاهر فرمود و بعزمی صحیح و
املی فصیح در ابطال رایات و اظهار تلبیسات ایشان جد نمود
تا حق سبحانه و تعالی بیمن همت پادشاهانه و صدق عزیمت
ملکانه او دمار از جمع کفار برآورد و ضعف و زرق ایشان بواسطه
جرات و قوت او بر عالمیان آشکارا کرد لاجرم اکنون ملوک
اطراف جمله بدین بارگاه استعانت می کنند و بهر چه
ممکن باشد از توسل کردن و عرض بندگی و اخلاص خود نمودن
حیله می سازند و جمع کفار فوجاً فوجاً در دین خدای می آیند
چنانکه خدای تعالی میفرماید که یَدخُلُونَ فی دینِ اللهِ افواجاً

وامارت

وامارت ظاهر و بینات زاهر روشن شده است که تا اندک
روزگار آثار از لشکر کفار نماند و جهان بنور ایمان منور شده
پادشاه اسلام تا قیام قیامت باقی ماند ایزد تعالی برکات
جد و اجتهاد پادشاه عادل مجاهد غازی در قمع کفار در روزگار
او رسانا د و باقصی لامکان همت برساناد بمنه و کرمه علم
المغازی غزوات رسول صلی الله علیه و آله وسلم بسیار بوده است
و ما درین کتاب نه بخواهیم آوردن بر سبیل اختصار اول
غزا بدر و آن در هفدهم ماه رمضان المبارک بود سال دوم
از هجرت و عدد صحابه سیصد و بیست الا اند بود هشتاد و سه
از مهاجران و از انصار هفتاد از اوس و صد و شصت از خزرج
و در میان ایشان سوار الا مقداد نبود و کافران در میان نهصد
هزار بودند و در ایشان صد سوار بود خدای تعالی نصرت داد
تا کافران هزیمت شدند و از ایشان هفتاد کشته شد و هفتاد را
اسیر گرفتند علی ابن ابی طالب علیه السلام العاص بن سعید
و الولید بن عتبه را بکشت و حمزه بن عبد المطلب عتبه بن

ربیعه را بکشت و عمر بن الخطاب حال خود را العاص بن هشام بن
المغیره را بکشت و عبد الله مسعود ابوجهل را بکشت و از مسلمانان
چهارده تن کشته شدند شش از مهاجر و هشت از انصار و درین
سال در ماه صفر فاطمه زهرا علیها السلام در نکاح علی علیه السلام
درآمد و در ششم ذی الحجه زفاف اتفاق افتاد و دوم غزای
احد و آن روز دوشنبه بود هفتم ماه شوال سال سیم از هجرت
و سببش آن بود که چون کفار روز بدر مخذول شدند برفتند
و جمعی بسیار جمع شدند و عدد ایشان سه هزار بود دویست
سوار و هفتصد جوشن و رسول صلی الله علیه وآله وسلم با هزار مرد
بیرون شد سیصد با عبد الله بن ابی بن سلول بودند و ایشان
منافق بودند و دو سوار پیش نبود رسول صلی الله علیه وآله وسلم
حمله کرد بر ابوسفیانیان و او را هزیمت کرد و علی علیه السلام
طلحه بن عثمان را که لوای مشرکان او داشت بکشت و زبیر و مقداد
حمله کردند بر کفار و ایشان هزیمت شدند و آن وقت خالد بن
الولید کافر بود و او عظیم شجاع بوده است پس او حمله کرد

بر لشکر اسلام و مسلمانان متفرق شدند و آن روز حمزه و علی
و زبیر و ابو دجانه بسیار مردی کردند و روی رسول صلی الله علیه
وآله وسلم مجروح شد و وحشی غلام جبیر بن مطعم حمزه را بکشت
و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمدند زنان در خانها نوحه
میکردند و بر شهیدان میگریستند رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آب در چشم آورد از آنکه هیچکس بر حمزه که عم او بود نمیگریست
پس انصاریان زنان را فرمودند تا بر حمزه بگریند سیم غزای
خندق و سبب آن چنان بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
جهودان بنی النضیر را از جایگاه خویش بیرون کرد ایشان بمکه
رفتند و بقریش استعانت کردند و مبلغ ده هزار مرد جمع
شدند و رئیس ایشان ابوسفیان بود و لشکر اسلام سه هزار
بودند و سلمان گفت یا رسول الله مصلحت آنست که خندقی بگرد
خویش در آریم پس رسول صلی الله علیه وآله خطی برکشید از برای
خندق و هر چهل گزی به ده مرد حوالت کرد چون قریش بیامدند
هیچ جنگ ایشان نرفت الا تیر انداختن پس علی علیه السلام

عمرو عبد ود را کشت و خدای تعالی بادی سخت سرد بفرستاد
و برایشان مستولی کرد تا متفرق شدند و دران غزا شش کس
از مسلمانان کشته شدند و سه کس از کفار و این واقعه در سال
پنجم هجرت بود چهارم غزوهٔ بنی لحیان و سبب آن چنان بود
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود جمعی از عرب بیامدند
و گفتند یا رسول الله ما از قبیله ایم مسلمانان ما را می باید که
جمعی از یاران خود بقبیلهٔ ما فرستی تا ما را دین در آموزد رسول
صلی الله علیه و آله شش کس را با ایشان بفرستاد چون بیرون
آمدند و بسرابی رسیدند که آنرا رجیع گویند آن عربان برفتند
و قومی از کفار را خبر کردند و ایشان بیامدند و بعضی ازان شش کس را
بکشتند و بعضی را بمکه بردند بجماعتی دادند که ایشان خویشان آنها را
کشته بودند تا ایشان را بکشتند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در سال ششم از هجرت قصد آن قبیله کرد و چنان نمود که قصد
شام میکند چون بدیشان رسید ایشان بر سر کوهها رفته بودند
و جایگاهی استوار بدست آورده پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم

بازگشت و بمدینه باز آمد و درین سال قصهٔ آنکه واقع شد و نامها
نوشت بپادشاهان عرب و عجم چون قیصر و کسری و ملک یمن
و غیر ایشان پنجم غزاء خیبر بود و چون خیبر گشودند زنی
جهود پرسید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از گوسفند کدام
عضو دوست تر دارد گفتند ذراع یعنی گوشت دست آن زن رفت
و ذراع را زهر آلود کرد و در خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بشر بن البرا بود چون گوسفند بریان بنهادند بشر پاره در دهان نهاد
و بخورد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم پاره در دهان نهاد و ازان آدمی
خایید پس از دهان بیرون گرفت و بینداخت و گفت این ذراع
مرا خبر میدهد که من زهر آلوده ام پس آن زن را بخواند و از وی آن
حال پرسید آن زن بدان اعتراف کرد رسول گفت چرا چنین
کردی گفت با خود اندیشه کردم که اگر او پیغمبر است خود بداند
و اگر نیست مردم از وی خلاص یابند ششم غزاء وادی القری
بود و آن هم درین سال بود بعد از غزاء خیبر و درین سفر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در خواب شد و صحابه جمله در خواب

شدند چنانکه نماز او فوت شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بلال را فرموده بود که بیدار باش تا چون صبح بر آید قوم را بیدار
کنی پس بلال را هم خواب آمد و از خواب بگرمای آفتاب بیدار شدند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بلال را گفت چنین کردی گفت یا
رسول الله آنکس که نفس شریف ترا بخواب مشغول کرد مرا هم بدان
مشغول کرد رسول وی را تصدیق کرد هفتم غزاء خبط بود و امیر لشکر
ابو عبیده بن الجراح بود و مردم را دران وقت بی برگی و تنگی طعام
بغایت رسید پس حق تعالی چنان تقدیر کرد که حیوانی بزرگ از
موج دریا بیرون افتاد و ایشان بدان بیاسودند و میگویند آن حیوان
در بزرگی چنان بود که ابو عبیده یک استخوان از استخوانهای
پهلوی او بنهاد و مرد بر شتر نشسته در زیر او میرفت و این واقعه
در سال هشتم از هجرت بود هشتم غزاء موته بود و هم درین
سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم لشکر فرستاد و گفت امیر
شما زید بن حارثه است و اگر او را بکشند جعفر بن ابی طالب و اگر
او کشته شود عبد الله بن رواحه پس برفتند و هر سه کشته شدند و

و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد ازان خالد بن الولید را بفرستاد
و خدای تعالی نصرت داد و رومیان هزیمت شدند نهم فتح مکه
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم هم درین سال ده هزار مرد جمع
کرد و مکه بگرفت و درین روز ابو سفیان و معاویه ایمان آوردند
بزبان و بیشتر مردم را امان داد و بعضی را امان نداد و قصه آن
سخت دراز است و لایق این کتاب نیست علم النحو الاصول
الفاظ فصل اول در اقسام الفاظ بدانکه هر لفظ که او را دلالت
بود بر چیزی یا جزء او را دلالت باشد بر جزء آن معنی یا نبود اگر جزء
او را دلالت نبود بر جزء آن معنی آن لفظ را مفرد گویند و اگر
چنانکه جزء ازان لفظ را دلالت باشد بر جزء از اجزای آن معنی
را مرکب گویند و مفرد بر دو قسمت یا مفهوم او را صلاحیت آن
باشد که تنها در جواب سوالی بگویند یا او را این صلاحیت نباشد
اگر او را این صلاحیت نباشد او را حرف گویند و اگر او را آن
صلاحیت باشد یا آن لفظ را دلالت باشد بر زمان آن چیز یا
نباشد اگر او را آن دلالت نباشد اسم بود و اگر آن دلالت باشد

او را فعل گویند و چون چنین باشد مرکبات که از ترکیب این
حاصل آید شش قسم باشد و از آن شش دو باتفاق مفید است
اسم با اسم چنانکه گویند زید خفته است و اسم با فعل چنانکه گویند
زید برخواست و امّا اسم با حرف در ندا کردن مفید است و
جماعتی از نحویان گفته اند حرف ندا درین صورت قایم مقام فعلست
و در تقدیر اینست که اَدعُو زیداً این سخن از سه وجه مشکلست
اوّل آنکه اگر حرف با تقدیر اَدعُو بودی پس یا زید خبر بودی و
محتمل تصدیق و تکذیب بودی و چون نیست این سخن باطل باشد
دوم آنکه چون جمعی حاضر باشند کسی گوید اَدعُو زیداً یک شخص
معین مخاطب نشود بلکه احتمال آن دارد که این شخص بر سبیل
حکایت با غیر زید بگوید و چون گوید یا زید این احتمال نباشد
سیم آنکه چون گوید اَدعُو زیداً آن یک زمان مخصوص نبود
و چون گوید یا زید آن ندا بزمان حاضر مخصوص بود پس معلوم
شد که حرف ندا قایم مقام فعل نیست اصل دوم در حد اسم
و خواص او بدانکه هر یک را از این سه قسم که یاد کرده شد واقف شود

حد اسم و فعل او را معلوم بود ولیکن از برای زیادتی ایضاح حد اسم
نحو اسیم گفت اسم آن لفظی بود که دلیل بود بر چیزی و در وی
هیچ دلالت نبود بر زمان آن چیز اگر قایلی گوید لفظ امس
و یوم و غد و اصطباح و اغتباق جمله دلیلست بر زمانهای معین باز
آنکه اسمست جواب دلالت لفظ بر زمان از سه وجه است اوّل آنکه
زمان نفس مفهوم لفظ باشد چنانکه امس و غد و دوم آنکه زمان
جزوی از مفهوم او بود چنانکه اصطباح و اغتباق و سیم آنکه زمان
خارج بود از نفس لفظ لیکن در آن لفظ حرکتی باشد که دلیل بود بر آن
زمان و شرط اسم آنست که از قسم سیم نبود اما دو قسم اول هر دو از
حساب اسم است وجواب دوم آنکه از لفظ اصطباح و اغتباق
ماضی و مستقبل اشتقاق توان کرد و اگر ایشان را دلالتی بودی
بر زمان معین این محال بود اگر سایلی گوید که لفظ مضارع مشترکست
میان حاضر و مستقبل پس باید که اسم بود جواب لفظ مضارع را اگر هیچ
دلالت نبودی بر زمان ماضی از وی بیرون نشدی پس معلوم شد
که در مضارع دلالت بر زمان حاصل است اصل سیم در خواص اسم

فخر خوارزم رحمه الله پنج خاصیت آورده است در کتاب مفصل
جواز الاسناد الیه و دخول حرف التعریف والجر والتنوین
والاضافه و بدانکه اسناد چیزی بچیز بعد از تصور مسند و مسند الیه
بود و آن تصور عبارتست از تعریف پس جواز اسناد در رتبت
متاخر صفتیست اضافی و آنگاه حاصل شود که دیگری او را اندام
و نامعروفی صفتیست که او را از خویشتن است و ما بالذات اقدم
مما بالغیر پس تنکیر سابق بود در تعریف و تنوین علامت تنکیر است
پس معلوم شد که خاصیت نخستین اسم تنکیر است پس تعریف
جواز اسناد یا بطریق خبریت بود و آن خبر باشد یا نه بطریق خبر
و آن اضافتست و حروف جر از توابع اضافتست و این سخن
نیک باغور و فهم بیشتر از نحویان از ادراک آن قاصر است
اگر گویند تنکیر چگونه خاصیت نخستین اسم بود و فعل به تنکیر از
وی اولیتر است جواب امام عبد القاهر میگوید تنکیر و تعریف در
فعل صورت نبندد زیرا که هر چه قابل تعریف نبود تنکیر در حق او
محال باشد الاصول المشکله اصل اول فخر خوارزم در مفصل میگوید

چون مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند هر کدام که در لفظ مقدم
باشد مبتدا در حقیقت او بود و بیشتری از نحویان برین اندوا ین
سخن نزدیک اهل تحقیق خطاست زیرا که مبتدا موصوف بود و خبر
صفت و لابد یکی از ایشان بموصوفیت اولیتر باشد از دوم و الا
محال باشد که یکی بموصوفیت اولیتر شود از دوم و چون چنین باشد
لامحال خبر متعین باشد از آنکه مبتدا بود خواه در لفظ متقدم
باشد و خواه نباشد اصل دوم در اقسام نسبت مضمرات
با آن چیزها که با آن عاید باشند اقسام آن چهار است اول
آنکه مضمر در لفظ و معنی مقدم باشد بر مظهر چنانکه ضرب غلامه زیدا
دوم آنکه در لفظ متقدم و در معنی متاخر چنانکه ضرب غلامه زیدا
سیوم آنکه در لفظ متاخر باشد و در معنی مقدم چنانکه خدای تعالی
میفرماید یدخلون فی دین الله افواجا چهارم آنکه هم در لفظ
و هم در معنی موخر باشد و قسم اول باطلست و سه قسم دیگر جایز است
اصل سیوم در حقیقت این مسئله که اخطب ما یکون الامیر
قائما فاخطب مبتدا و هو مضاف الی ما یکون و ما معا بعده فی

تقدیر المصدر فالتقدیر اخطب کون الامیر اذا کان قائما فالخبر هو
اذا ثم لا یخلو اما ان نجعل هذا المصدر متضمنا للزمان او لا نجعله کذلک
فان جعلناه متضمنا للزمان فیکون مثل قولهم جئتک مقدم
الحاج ای زمان مقدم الحاج فیکون المعنی اخطب
الاوقات الامیر اذا کان قائما ولکن ههنا اشکال وهو ان الشیء
انما یضاف بصیغة افعل اذا کان المضاف الیه من جنس ذلک
الشیء الی جنسه واخطب لیس من جنس الوقت حتی یضاف الیه
ولکن جاز ذلک مجازا فان الفعل قد یضاف الی الزمان مجازا کما
یقال نهارک صائم ولیلک قائم وههنا کانه جعل ایام الامیر
خاطبة ثم اضاف صیغة اخطب الیها فعلی هذا لا یکون کلمة اذا
شاظرفا لانک لا یمکنک ان تقول اخطب اوقات امیر تقع
فی زمان کذلک فان الوقت لا یکون له وقوع فی الوقت بل یکون
فی محل الرفع بالخبریة کانه تقول اخطب اوقات الامیر الوقت
الفلانی واما ان لم نجعل متضمنا للزمان بل کان مصدرا عاریا عنه
صار المعنی اخطب یکون الامیر وجوده ونجعل وجوده مما یخطب

طاهر

کما قال فانما هی اقبال وادبار وصف علیه البصیر اذا ظرفا والتقدیر
اخطب کون الامیر تقع وقت کذی **الامتحانات** **امتحان اول**
چرا رفعیت فاعل را اصل است و مبتدا را تبع **جواب** زیرا
که رفعیت علامت آنست که مرفوع مسند الیه بود و فعل در اسناد
از اسم قوی تر است پس آن اسناد که از فعل بود قوی تر باشد
از آنکه از اسم لاجرم اصالة رفعیت بفاعل اولیتر بود از آنکه بمبتدا
امتحان دوم چه فرقست میان موجب اعراب و میان فاعل
در اعراب **جواب** آن چیز که علت حرکت اعراب بود آنرا عامل
گویند و آنچه علت صحت حصول آن حرکت بود آنرا موجب گویند
امتحان سیم کجاست که منعوت مرفوعست و نعت مجرور
جواب مثل عربت جحر ضب خرب و ایضا قول امری القیس کان
ثبیرا فی عرانین وبله کبیر اناس فی بجاد مزمل وهو اعلم
علم التصریف **الاصول الظاهره** **اصل اول** بدانکه
حرفی که در کلمه باید گاه اصلی بود و گاه زاید و اصلی آن بود
که در اشتقاق ساقط نشود و زاید آن بود که در اشتقاق ساقط

شود وچون چنین باشد حاجت آمد در تمیز کردن میان اصلی ومیان
زاید بمیزانی تا حروف هر کلمه را با حروف آن مقابله کنند
وبواسطهٔ آن حروف اصلی را از زواید جدا کنند وآن میزان
لفظ فعل بود پس چون خواهند که تمیز کنند میان حروف اصلی
ومیان زواید کلمه را مقابل کنند بدین مثال هر حرف که بدین
حرفها مقابل شود اصلی بود وهرچه بدین حرفها مقابل نشود بلکه
عین او گفته آید زاید بود چنانکه گویند مثال ضرب فعل باشد ومثال
ضارب فاعل ومثال مضروب مفعول زیراکه این سه حرف که در
ضرب حاصل است در مقابلهٔ آن سه حرفست که در فعل حاصلست
وهیچ حرفی دیگر گفته نشد واما اگر اصل کلمه رباعی بود لام
را دو بار بگویند چنانکه گویند وزن جعفر فعلل است واگر خماسی بود
سه بار مکرر شود چنانکه گویند سفرجل فعلل است فا وعین در مقابل
سین وفا وسه لام دیگر در مقابلهٔ را وجیم ولام بود **اصل دوم**
در معرفت امثله بدانکه تصریف در حرف ودر اسما مبتینه نزود واما
اسم منصرف یا ثلاثی بود یا رباعی یا خماسی ومعتدل ترین همه ثلاثیست از

از دو وجه **وجه اول** آنکه در وی ابتدا ووسط ونهایت حاصلست
وحرکت بدین سه مرتبه تمام شود **وجه دوم** آنکه حرف اول که بوی ابتدا
کنند متحرک باید وحرف آخرین که بروی ختم کنند ساکن باید پس
باید که واسطه باشد میان متحرک وساکن تا میان دو متضاد قرب قریب
حاصل نشود وهرچند که آن متوسط هم متحرک باشد لیکن چون دو حرف
متحرک بر زبان بگذرد سبب ملالت شود پس اشتغال کردن بساکن
موافق طبیعت بود وچون این قاعده معلوم شد گوییم حرف آخرین
اسم ثلاثی حرف اعرابست پس اختلاف حرکات او موجب اختلاف
ابنیه باشد واما حرف اول لابد متحرک باشد زیراکه ابتدا بساکن ممکن
نباشد اما حرف متوسط یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود حرف اول
یا مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد واز آن سه وزن حاصل شود واگر متحرک
بود یا حرکت مساوی حرکت حرف اول بود یا نه اگر مساوی بود حرف
اول یا مفتوح بود یا مضموم یا مکسور واز آن سه وزن دیگر حاصل
شود واگر مساوی نبود یا هر حرکت از حرکات یک حرف دو حرکت
مخالف آن حرکت در حرف دوم ممکن باشد پس شش وزن

دیگر حاصل شود و مجموع این وزنها دوازده باشد و دو وزن از آن
مهمل است اول آنکه فا مکسور بود و عین مضموم و دوم آنکه فا مضموم
و عین مکسور بود و اما رباعی را پنج وزنست اول فعلل فا و لام هر دو
مفتوح چون جعفر دوم فعلل بضم فا و لام چون برثن سیم فعلل
بکسر فا و لام چون زبرج چهارم فا مکسور و لام مفتوح چون درهم پنجم
فعل فا مکسور و عین مفتوح و لام ساکن چون هزبر و ششم مختلف فیه است
و آن فا مضموم و لام مفتوحست چنانکه جخدب اخفش آنرا اثبات
کرده است و سیبویه انکار میکند و میگوید روایت جخدب است
لام مضموم و اما خماسی چهار بنا است اول فعلل چون سفرجل دوم
فعللل چون جحمرش یعنی بزرگ شکم سیم فعلل چون قذعمل یعنی او را
هیچ چیز نیست چهارم فعلل چون قرطعب و آن نام حیوانیست این است
ابنیهٔ اسما اما افعال یا ثلاثی بود یا رباعی و هرگز خماسی نبود اما ثلاثی یا حرکت
فا فعل و عین فعل یکسان بود یا نه اگر متساوی باشد سه وزن حاصل
شود اول فعل یفعل چون ذهب یذهب و فعل یفعل چون کرم یکرم و فعل
یفعل چون حسب یحسب و اگر متساوی نباشد از آن سه وزن دیگر مستعملست

فعل یفعل

فعل یفعل چون قتل یقتل و فعل یفعل چون ضرب یضرب و فعل یفعل
چون فرح یفرح و اما رباعی بیش از یک مثال نیست و آن فعلل است
چون دحرج یدحرج دحرجة اصل سیم در ذوات الزوائد
در بناهای اسماء ثلاثی بسیار است و از آن ضابطی است زیادت
یا متقدم بود بر فا چنانکه افعل و مفعل چون احمر و مذهب یا بعد
از فا بود چنانکه فاعل و فیعل چون ضارب و ضیغم یا بعد از عین بود
چنانکه فعال و فعیل چون کتاب و کریم یا بعد از لام بود چنانکه فعلی
و فعلان چون سکری و سکران و بدانکه زیادت گاه در یک موضع فعل
بود و در اول اسم دو زیادت جمع نشود الا در نامهای که جاری بود بر
و رباعی را حرف زاید در اول نبود الا آن وقت که اسم فاعل بود یا اسم
مفعول و اما بعد از عین و بعد از هر دو لام ممکن باشد چنانکه عطارد
و قرطاس و زعفران و خماسی را زیادت یا در حشو بود چنانکه در عندلیب
یا در آخر چنانکه در سفرجل و بدانکه زیادتهای که در افعال ثلاثی
شود یا از برای آن باشد تا بنای او به بنای رباعی ملحق شود یا نه
و آنکه از برای الحاق نبود دوازده مثال است اول افعل چنانکه اکرم

دوم فعل چنانکه کسر سیم فاعل چنانکه ضارب چهارم
تفعل چنانکه تکسر پنجم تفاعل چنانکه تضارب ششم انفعل
چنانکه انطلق هفتم افتعل چنانکه احتقر هشتم استفعل چنانکه
استخرج نهم افعوّل چنانکه اجلوّذ دهم افعوعل چنانکه
اعشوشب یازدهم افعالّ چنانکه احمارّ دوازدهم افعلّ چنانکه
احمرّ واما آنکه از برای الحاق بود یا آن زیادت از برای
تکریر حرفی از حروف اصل بود یا نه قسم اول چون جلبب
وشملل زیرا که در اصل جلب وشمل بوده است قسم دوم
چون بیطره وجهور زیرا که بطر وجهر بوده است پس
واو ویا زیادت کردند تا ملحق شود ببنا رباعی الاصول والمشکل
اصل اول بدانکه زیادت یا تکریر حرف اصلی بود چنانکه
قطع یا با دخال حرف اجنبی واین نوع زیادت جز بحرفهای
که درین سخن مجموعست که الیوم تنساه نفید و باشد که این
حرفها از اصل کلمه بود و چون چنین بود لامحاله طریقی باید که
بدان معلوم شود که این حرفها اصلی است یا زاید وآن طریق

یا اشتقاق بود یا غیر اشتقاق اشتقاق چنان بود که اصل
آن کلمه یا فرع او از آن حرف خالی بود اما اصل چنانکه در
ضرب که مصدر است الف نیست در ضارب لامحاله زیادت باشد
واما در فرع چنانکه چون حمر که جمعست الف نیست در حمار آن الف
هم زاید بود و در جمله عدم حرفی در مصدر موجب زیادتی آن
حرف بود در عین او وعدم آن در غیر مصدر معرف زیادتی آن
باشد در مصدر واما غیر اشتقاق را طریقها قاطع چهار است
اول در همزه ویا هر وقت که این دو حرف در اول کلمه باشند و
بعد از آن سه حرف اصلی بیاید لابد آن همزه وآن یا زاید باشند
چنانکه در اصبع ویعقر دوم در حروف این هر گاه که با ایشان
سه حرف یافته شود و کلمه مضاعف نبود لامحاله زاید باشد چنانکه
در عجوز وحمار سیوم در نون هر گاه که ثالث بود و ساکن و
با وی چهار حرف دیگر باشد آن نون زاید بود چنانکه جحنفل وحبنطی
چهارم هر گاه حروف کلمه بیش از پنج باشد و درست شود که
پنج از آن اصلیست باقی لامحاله زاید بود اصل دوم در طریقها

یقینی که بدان استدلال کنند بر اصالت یکی ازین حرفها وآن
دو است اول آنکه چون حرفی ازین حرفها در اسمی که جاری نبود
بر فعل چون فاعل و مفعول حاصل باشد و بعد از وی چهار حرف
بباید آن حرف اصلی بود چنانکه همزه در اصطبل دوم آنکه چون
یکی ازین حرفها حرف سیم باشد در حقیقت آن لا محاله اصلی بود
وآنچه گفتیم در حقیقت احتراز است از ایم الله زیرا که همزه سیم
آنست و اصلی نیست زیرا که ایم الله در اصل ایمن الله بوده است
پس همزه چهارم باشد اصل سیم در زیادت تکرار حرف اصلی
وآن بر چهار نوعست اول آنکه عین مکرر بود چون قطع دوم لام
چون جلبب سیم عین و لام چون صمحمح وزنه فعلعل و سوالشده
الصلب چهارم فا و عین مکرر بود چون مرمر وزنه یفعفعل
و دلیل زیادتی آن اشتقاق بود یا آنکه در آن کلمه دو حرف
نامکرر بود بیرون از حروف عشره و دو حرف متماثل حاصل باشد
چنانکه قطع پس لا محاله یکی از آن مکرر زاید باشد انیست طریقها
که موجب حرمت باصالت این حرفها یا عدم اصالت والله اعلم

الامتحانات امتحان اول وزن زمان چیست جواب نزد اخفش
فعال است نون اصلی و تضعیف مکرر از برای آنکه وزن در باب
شجر و نبات غالبست چون حماس و نزدیک سیبویه فعلان است
زیرا که وزن فعلان در کلام عرب غالب تر است از وزن فعال
امتحان دوم قسی بر چه وزن است جواب در لفظ فعیل و در
معنی فعول زیرا که اصل او قوو س بوده است پس سین را
تقدیم کرده اند بر سر دو واو تا قسو شد پس آن سر دو واو را یا کرده اند
تا قسی شد پس قسی بدل واو است که عین فعل بوده است امتحان
سیم بغی چه وزن دارد جواب بعضی از ادیبان پنداشته اند
که فعیلست و این باطلست والا بایستی که گفتندی امراة بغیة
چنانکه گویند امراة کریمة بلکه او بر وزن فعول است و فعول بمعنی
فاعل بر مذکر و مونث جاری بود چنانکه گویند رجل و امراة شکور
و رجل و امراة صبور والله اعلم علم الاشتقاق الاصول
الظاهره اصل اول در حقیقت اشتقاق بدانکه در اشتقاق
چهار چیز باید اول لفظی موضوع از برای حقیقتی دوم چیزی که منسوب

بود بدان حقیقت سیم آنکه میان نام هر دو مشابهت من بعض الوجوه
حاصل شود چهارم آنکه میان آن هر دو نام مخالفتی من بعض
حاصل بود و چون این چهار رکن حاصل شد حقیقت اشتقاق
حاصل بود و بدانکه اشتقاق بر دو قسمت یکی اصغر و دوم
اکبر اما اصغر ظاهر است چنانکه از لفظ مصدر ماضی و مستقبل و
فاعل و مفعول وامر و نهی اشتقاق کند و اما اکبر چنان باشد
که مثلا لفظ ثلاثی بگیرند و یک معنی استخراج کنند که آن
در هر شش ترکیب که در وی ممکن باشد حاصل بود و این نوع
جز بدقت نظر والعاب خاطر استخراج نتوان کرد و ما درین
دو اصل که خواهیم گفت دو مثال از اشتقاق اکبر بخواهیم آورد
اصل دوم در اشتقاق قول این چنین میگوید که ترکیب
ق و ل از برای سهولت و خفت نهاده اند و آن معنی ترکیبهای شش
گانه او موجود است اول ق و ل چون سخن گفتن بر زبان آسان است
لاجرم آنرا قول گویند دوم نام ق ل و نام حمار وحشی است از
برای خفت حرکت او و آنچه گویند قلوت البر هم ازین اصل است

زیرا که چون مقلی شود خفیف گردد سیم و ق ل از برای خفت او
یقال توقل فی الجبل ای صعد علیه چهارم و ل ق و لق یلق
اذا اسرع پنجم ل و ق فی الحدیث لا اکل من الطعام الا
ما لوق ای ما عملت الید فی تحریکه ششم ل ق و واللقوة بفتح
اللام وکسرها العقاب لخفته والعلة المسماة باللقوة انما سمیت
بذلک لان القوة الماسکة اذا ضعفت ظهرت حرکات مضطربة
اصل سیم در اشتقاق کلام اصل ترکیب کلم ک ل م
از برای شدت نهاده اند و آن معنی در پنج ترکیب او که مستعمل است
حاصل است و اما معنی ششم مهمل است اول ک ل م کلم
جراحت و در وی شدت است وکلام وکلام جراحت بود دوم
ک م ل و هرچه کامل بود لامحاله قوت او بیش ازان ناقص
بود سیم ل ک م ولامحاله در لکم قوت باید چهارم م ل ک
یقال بئر مکول ای لیس فیها ماء ولا شک فی قوة اقتضاء البئر الناس
عن التوجه پنجم م ل ک یقال ملکت العجین اذا احسن
عجنه وایضا فالملک تقتضی لصاحبه قوة وقدرة علی بذله

وجلبه الاصول المشکله اصل اول هرچند که دلالت الفاظ
بر معانی وضعی است نه ذاتی لکن لغت عرب از جملهٔ لغات مناسب
ترست مر معانی را فانهم یستعملون العضم فی الیابس والخضم
فی الرطب لانّ القاف حرف قویّ والخا ضعیف فلاجرم وضعوا
الحرف القوی للفعل القوی والحرف الضعیف للفعل الضعیف وکذلک
یقولون صرّ الجندب لکرر والرّاء فیه لطول صوته وقالوا صرصر
البازی لیقطع صوته ویقولون قطّ الشیء اذا قطعه عرضا وقدّه
اذا قطعه طولا لانّ القرعة الحاصلة من الطاء اقصر زمانا مما
یحصل من الدال ویقال مدّ الحبل ومتّ الیه بقرابة فجعلوا الدال
لانها مجهورة لما فیه علاج والتا لانها مهموسة لما لا علاج فیه
وقالوا النخداء بالهمزة فی ضعف النفس والخذا غیر مهموز فی
استرخاء الاذن فجعلوا الواو لضعفها للعیب فی الاذن والهمزة
لقوتها للعیب فی النفس لانّ عیب النفس افحش من عیب الاذن
وامثال هذه اللطایف کثیرة فی العربیة وفیما اوردناه کفایة اصل
دوم در اشتقاق ذات فخر خوارزم میگوید ذات در اصل عربی مؤنث

ذو است واو لام محذوف است و موصوفی واقتضا صفتی کند با اقتضا
مضافی و مضاف الیه چنانکه گوید که رجل ذو مال پس مقتضای او را از
وی قطع کردند و او را جاری مجری اسم مستقل ساختند چنانکه
گویند ذات الباری یعنی وجود باری و حقیقت او و این حذف
از برای آن روا داشتند که این نسبت دلیلست بر وجود آن
چیز لا التی ظاهر لاجرم اسقاط ذکر موصوف کردند و همچنین
اسقاط ذکر صفت کردند تا در وی تخصیص نبود و مراد درین معنی
پس از آن از راه بحثهای عقلی تصرفیست و آن چنانست که ماهیت
وحقیقت بیشتر چیزها معلوم بشر نیست که گویند فلان حقیقت است
که موصوف باشد بفلان صفت و لفظ ذات دلیل نیست بر ماهیت
موصوف بلکه بر مجرد موصوفیت شدن ماهیتی بصفتی پس لا
جرم اسقاط ذکر موصوف کردند و بر لفظ ذات اقتصار کردند
زیرا که معقول عقلا از حقایق جز اینقدر که مفهوم ذاتست نیست
والله اعلم اصل سیم الکباء العود الذی یتبخر به ولامه اما همزه
او یاء او واو ولیست کقولهم الکبیت و تکبیت فلو کانت همزه

لقيل تحبات كنفرات وليست من اليا، وان كان القياس
يقتضي ذلك لفقد تركيب **ك ب ي** وليس في تكبيت دليل
لما عرف ان الواو اذا وقعت رابعة فصاعدًا انقلبت ياء كا
عطيت واستقطبت واداعيت وتداعيت واستدعيت
فلم يبق الا ان يكون واوًا من كبا الزايد يكبوا اذا لم يور النار
وذلك ان التنحور اذا علاه خانه فكانه لم تيم ناره اذا لم تظهر
لبنها فلما اجتمعا من هذا الوجه اجتمعا اشتقاقا ومنه الكبا مقصور
القماش مدليل قولهم كبوا آن والتقاهما لفظًا ظاهر واما التقاهما
معنى فلان القماش مما يتاذى ويتعشر به وقولهم كبا الزيد
يستعار من كبا الفرس وغيره اذا سقط من شئ فعله و
تعشر به فتبين به بهذا انه واوي ومن مشكلات الاشتقاق
قولهم مائة دينار فانه محذوف اللام كقولهم امأيت الدراهم اذا جعلتها
مائة فاللام المحذوفة ليست الواو لفقدان تركيب الميم والهمزه و
الواو فهي اليا وتايد ذلك بقولهم رايت ملبا في معنى مائة وكانها
من مايت الجلد اذا امددته عددًا ممتدًا او يكون على العكس وانما

كتبت اليا بعد الهمزة وان لم يتلفظ بها فرقًا بينها وبين شكل منه
الامتحانات امتحان اول چه فرقست در اشتقاق ميان
الثرى وميان الثرا **جواب** بعضى از علما پنداشته اند كه اشتقاق
هر دو از يك اصلست واين باطلست زيرا كه لام الثرى ياست
بدليل آنكه در تثنيه گويند التقى الثريان ولام الثرا واوست بدليل
آنكه او در معنى ثروه است **امتحان دوم** چه زايد فرقست در
اشتقاق الى استقرار از چه مشتق است **جواب** بعضى
پنداشته اند كه اشتقاق او از قريه است واين باطلست
زيرا كه لام استقرا واوست بدليل آنچه گويند قروت الارض و
البلاد وتقريتها واستقريتها اذا تتبعتها قروًا وقروًا وهو يستتبع
الماء هذا اصله ثم غلب في كل تتبع والقرية لامها ياء كما ترى فالاختلاف فيهما
اشتقاقًا ظاهر **امتحان سيم** چه فرقست در اشتقاق ميان
السفى وميان السفا **جواب** السفى خاك بود والسفا ممدود خفت
وطيش باشد وايشان مختلفند در اشتقاق زيرا كه اول يايى است
زيرا كه مشتق است از سفت الريح التراب تسفى سفيا ما تسفيه الريح

من التراب السّفی کانه فعل بمعنی مفعول کالنفض بمعنی المنفوض
واما الثانی فواوی بدلیل قولهم بعلة سفو بینة السفاء ای
خفیفة سریعة وبهذا یظهر اختلافهما واعلم علم الامثال
درین کتاب نه مثل عرب بخواهیم آوردن وبران اقتصار
کرد مثل اول ان المقدرة تذهب الحفیظة یعنی بدر
توانایی و دست یافتن ببرد خشم ابو عبید میگوید این مثل
از یکی اکابر قریش نقل افتاده است که در دهور ماضی و
عوام منقضی بوده است و او برکسی از اقران خود کینه داشت
وکل زمان در تمنای فرصت انتقام میگذاشت چون بوی ظفر
یافت او را از مایده عفو خود حصه ارزانی داشت واین
بلفظ بگفت لولا ان المقدرة تذهب الحفیظة لانتقمت منک یعنی
اگر آب قدرت آتش خشم را نشاندی من لا محاله قصد کشتن تو
کردمی و درین باب نهایت مقصود رسیدمی این مثل انجا
باید گفت که کسی بر خصم قادر شود وازوی التماس عفو کند
مثل دوم اتبع الحسنة السیئة تمحها یعنی پس فرست نیکی

بدی را تا آنرا محو کند این مثل انجا باید گفت که کسی جرم کرده
باشد ازان اعراض کند وروی بتوبه آرد مثل سیم تاج
المروة التواضع افسر انسانیت فروتنی است اشارتست
بدانکه تواضع کیمیای اخلاق حمیده وروح صفات پسندیده
است زیرا که ضد او تکبر و گردن کشی است وآن صفات
نکوهیده وطریق ناپسندیده است چه ابلیس بیک تکبر از
اوج رفعت قربت بحضیض ذلت معصیت افتاد و در لعنت
الهی بر خود گشاد مثل چهارم ثمرة الصبر النجح والظفر یعنی
میوه درخت صبر یافتن ظفر است زیرا که هر که در مقام مصابرت
ثبات قدم ورزد وروی را از قبلهٔ طلب برنتابد و در ملالت ومساهمت
بر سینه خود نگشاید واز خود رسوخ عزیمت وقوت نیت نماید
هر آینه میوه ظفر از درخت طلب بیابد و درهای بسته را دست
لطف الهی بروی بگشاید مثل پنجم ثمرة الجبن لاربح ولاخسران
یعنی میوه بددلی نه سود است ونه زیان زیرا که جبان وبددل از
کار خطیر احتراز کند وبر اقتناء معانی وادخار فضایل دلیری

نماید وچون در مقام کاهنیت بافترت و در قدم کاه شکیمت بی
سورت بود لاجرم از اسافل دنات باعالی رفعت رسید
وبمقصودهای شریف پیوندد مثل ششم حفظا من کالیک
یعنی نگاهدار تن خویش را از نگاهدارنده تو این مثل آنجا استعمال
کنند که در نگاهبان قرب شبهت معاندت وتهمت عداوت
بود واز وی شفقت اعتماد زایل شده واحتمال اضرار ازوی
حاصل گشته پس اگر کس را بر فرط تیقظ و نهایت تفحص حث کنند
واز محامل مضرت ومواقع مفسدت بپرهیزانند مثل هفتم
حافظ علی الصدیق ولو فی الحریق یعنی نگاهدار دوست
باش واگرچه در آتش باشد مقصود ازین مثل ترغیب بغایت
وتحصیص بنهایت است و در محافظت حقوق اصدقا و رعایت
جوانب اولیا و همانا نیکو عهدی رئیس خصال پسندیده و مقدم
خلال گزیده است وخداوند آن با امانی دو جهانی رسید و بکنه مطالب
ومرکز مقاصد خود پیوندد مثل هشتم خیر العفو ما کان عن القدرة
یعنی بهترین عفو آنست که باشد از توانایی وسبب این آنست

که عفو کردن از سر قدرت از صفات حق تعالی است و
در احادیث درست می آید از مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
تخلقوا باخلاق الله یعنی تخلق کنید باخلاق خدای تعالی
وهیچ صفت رفیع تر وهیچ مرتبت بامزیت تر از آن نبود
که بنده خدای را ازین تشریف حاصل شود و بنقص لوم ظفر ازوی
زایل گردد مثل نهم اصطناع المعروف تقی مصارع السوء کردن
نکویی نگاه دارد از افتادن جایهای بد این مثل آنجا استعمال کنند
که در نیکو کاری رغبت نمایند و از مباشرت افعال ناپسندیده تنفیر
کنند انیست مجموع آن نه مثل که درین کتاب آورده شد

علم العروض الاصول الطاهرة اصل اول در معرفت سبب و
وتد و فاصله بدانکه چون دو حرف مرکب شود لامحاله اول متحرک بود
و دوم یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود آن مجموع را سبب خفیف
گویند چون قد وهل واگر متحرک بود آنرا سبب ثقیل گویند
چون لِمَ وبِمَ واما اگر سه حرف مرکب شود چنانکه یکی از آن ساکن بود
لامحاله آن ساکن حرف اول نبود بلکه یا دوم بود یا سیوم واگر دوم

باشد وسیم متحرک بود آن مجموع را وتد مفروق گویند چون قال
وباع واگر حرف آخرین بود آنرا وتد مجموع گویند چنانکه لقد
وچون این معلوم شد گوییم اگر کلمه مرکب بود از دو سبب اول
ثقیل ودوم خفیف آنرا فاصلهٔ صغری گویند چون فعلن وآن چهار
حرفست چهارم آن ساکن واگر مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع
بود چنانکه اول سبب بود ودوم وتد مجموع آنرا فاصلهٔ کبری
گویند چنانکه فعلتن **اصل دوم** در افاعیل که ارکان بیت است
چنانکه از ترکیب حروف اسباب واوتاد حاصل میشود واز ترکیب
ایشان فاصلها حاصل میشود واز ترکیب این سه نوع ارکان بیت
حاصل میشود وارکان بر دو قسم است **اول** خماسی **دوم** سباعی
اما خماسی آنست که از ترکیب سببی خفیف و وتدی مجموع حاصل
شود وآن دو نوعست **اول** آنکه وتد مقدم بود بر سبب
چنانکه فعولن **دوم** آنکه سبب مقدم بود بر وتد چنانکه فاعلن
واما سباعی سه قسم است **اول** آنکه هر دو سبب متقدم بود
بر وتد چنانکه مستفعلن **دوم** آنکه وتد بر هر دو سبب مقدم بود

چنانکه

چنانکه مفاعیلن **سیم** آنکه وتد در میان هر دو سبب بود چنانکه
فاعلاتن **قسم دوم** آنکه از فاصلهٔ صغری و وتد مجموع حاصل شود
وآن دو نوعست **اول** آنکه وتد بر فاصله مقدم بود چنانکه
مفاعلتن **دوم** آنکه فاصله بر وتد مقدم بود چنانکه متفاعلن
قسم سیم از دو سبب خفیف و وتدی مفروق چنانکه وتد
بعد از هر دو سبب باشد چنانکه مفعولات پس معلوم شد که ارکان
بیتها هشت است فعولن فاعلن مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن
مفاعلتن متفاعلن مفعولات **اصل سیم** در اسامی بحور بدانکه
بحور بر چهار قسمت **اول** آنکه ترکیب او از جزئی خماسی وجزئی سباعی
بود چنانکه اگر یک سبب از سباعی اسقاط کنند هر دو در وزن
متساوی شوند وسه بحر درین قسم در آید **اول** طویل فعولن مفاعیلن
چهار بار **دوم** مدید فاعلاتن فاعلن چهار بار **سیم** بسیط
مستفعلن فاعلن چهار بار **قسم دوم** آنکه در وی دو سباعی مکرر
شود وسه بحر درین قسم آید **اول** خفیف چنانکه فاعلاتن مستفعلن
فاعلن دو بار **دوم** مضارع وآن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن دو بار

سیم مجتث وآن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن دوبار قسم سیم
انکه دروی مستفعلن و مفعولات مکرر شود وایشان مرد و متساوی اند
درانکه مرد و سبب خفیف ایشان متقدمست بر وتد لیکن در وزن
مختلفند از برای انکه وتد مستفعلن مجموعست وازان مفعولات
مفروق اند و درین قسم سه بحر آید اول سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات
دوبار دوم منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن دوبار سیم
مقتضب مفعولات مستفعلن مستفعلن دوبار قسم چهارم
انکه دروی یک جزو مکرر باشد و درین قسم هفت بحر درآید
اول وافر مفاعلتن شش بار دوم کامل متفاعلن شش
بار سیم هزج مفاعیلن شش بار چهارم رجز مستفعلن شش
بار پنجم رمل فاعلاتن شش بار ششم متقارب فعولن
هشت بار هفتم رکض فاعلن هشت بار اینست اسامی
بحور طویل مدید بسیط خفیف مضارع مجتث سریع
مقتضب وافر کامل هزج رجز رمل متقارب رکض
والله ولی التوفیق الاصول المشکله اصل اول در دوایر

معنی دایره اندر عروض کشتن بعضی از بحور است سوی بعضی
وبدان کشتن مناسبات بحرها بر یکدیگر بتوان شناخت
چنانکه وزنی را فراز کیری سببی یا وتدی از اول او باخر او
وبنکری تا آن وزن چکونه بکردد وچکونه وزنی دیکر شود
چنانکه فعولن را کویی لن فعو واین بر وزن فاعلن بود و
مفاعیلن را نخستین فک کویی عیلن مفا واین بر وزن
مستفعلن بود پس کویی لن مفاعی واین بر وزن فاعلاتن
بود وچون این معنی در همه مصراع استعمال کنند و پس بنکرند
تا از مصراعی چند وزن خیزد وآن همه وزنها را مناسب
یکدیگر کنند وهمه را در یک دایره نهند ودوایر پنج است والله
اعلم مختلفه ومؤتلفه ومجتلبه ومشتبهه ومتفقه ودوایر است

اصل دوم در استخراج وزن دوبیتی بدانکه دوبیتی
از بحر هزج بیرون آید وجمله وزنهای آن بیست وچهار است
وان وزنها در شش طبقه بتوان آوردن وعلتها که درین بیست
وچهار وزن افتد یا مفرد بود یا مرکب اما مفرد شش است
۱ خرم ۲ قبض ۳ کف ۴ تخنیق ۵ زلل ۶ جب واما مرکب
پنج است ۱ اخرب ۲ زلل مع التخنیق ۳ قبض مع التخنیق ۴ کف
مع التخنیق ۵ جب مع التخنیق ودر اصل تفسیر این لفظها باید کرد
خرم آن بود که اسقاط میم کنند از مفاعیلن تا فاعیلن بماند پس مفعولن

بجای او نهند واما قبض آن بود که پنجم حرف مفاعیلن است
وحرفی ساکن است اسقاط کنند تا مفاعلن بماند؛ وکف
آن بود که نون که هفتم حرف اوست وحرف ساکن است اسقاط
کنند تا مفاعیل متحرک اللام بماند واما تخنیق آن بود
که سه متحرک یک جای از دو رکن گرد آید از رکن اول یک متحرک
واز رکن ثانی دو متحرک ومیان این را که نخستین حرف رکن ثانی است
ساکن گردانیده شود واز رکن ثانی جدا کرده آید ودر آخر رکن اول
متصل شود او را تخنیق گویند؛ مثالش از بحر هزج مصراعی چنین؛
مفعول مفاعیل مفاعیل فعول؛ میم دوم مفاعیل را وفا فعول را ساکن
شاید کرد وهر ساکنی از آن رکن پیشین باز برد تا چنین شود مفعولن
فاعیلم فاعیلف عول پس مفعولن مفعولن مفعولن فاع بجای او
نهند اما زلل از مفاعیلن عین ساکن شود ویا ولام ونون که از پس
عین آید بیفتد تا مفاع بماند پس فعول بجای او نهند آن را زلل
گویند اما جب چون دو سبب از آخر مفاعیلن بیفتد تا مفا بماند
آنگاه فعو یا فعل بجای او نهند آن را جب گویند اما مرکبات است ۱ اخرب

وان چنان بود که میم از مفاعیلن و نون از وی بیفکنند تا فاعیل
بماند آنگاه مفعول متحرک اللام بجای او بنهند آنرا اخرب گویند
۲ الزلل مع التخنیق چون مفاعیلن مفعول شود بعلت زلل پس
فاء او را بما قبل الحاق کنند بعلت تخنیق تا عول بماند پس
فاع را بجای او بنهند آنرا ازل مخنق گویند ۳ الجب مع
التخنیق چون مفاعیلن فعو کرد بعلت جب پس فا را ساکن کنند
و ما قبل او الحاق کنند تا عو بماند آنگاه فع را بجای او بنهند
آنرا مجبوب مخنق گویند ۴ القبض مع التخنیق چون مفاعیلن
مفاعلن کرد بعلت قبض پس میم او را ساکن کنند و ما قبل
او الحاق کنند تا فاعلن بماند او را مقبوض مخنق گویند ۵ الکف مع
التخنیق چون مفاعیلن مفاعیل شود پس میم او را ساکن کنند و بما
قبل او الحاق کنند بعلت تخنیق تا فاعیل بماند آنگاه مفعول متحرک
اللام بجای او بنهند آنرا مکفوف مخنق گویند اینست شرح آن علتها
که درین اوزان افتد اصل سیم طبقهٔ نخستین خاصیت اینست
که رکن اول در چهار وزن مفعول آمده است و رکن دوم مفاعلن مفعول

مفاعلن مفاعیل فعول مفعول مفاعل مفاعیل فعل
مکفوف مقبوض مکفوف ازل اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع مفعول مفاعلن
اخرب مقبوض مکفوف زاید النون ازل مخنق اخرب مقبوض

مفاعیل فع طبقهٔ دوم رکن اول هر چهار وزن
مکفوف زاید النون مجبوب مخنق

مفعولن آمده است و رکن دوم فاعلن مفعول فاعلن
اخرب زاید النون مقبوض مخنق

مفاعیل فعول مفعولن فاعلن مفاعیل فعل
مکفوف مجبور اخرب زاید النون مقبوض مخنق مکفوف مجبوب

مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع مفعولن فاعلن
اخرب زاید النون مقبوض مخنق مکفوف زاید النون ازل مخنق اخرب زاید النون مقبوض مخنق

مفاعیلن فع طبقهٔ سیم خاصیت او آنست که رکن
مکفوف زاید النون مجبوب مخنق

اول در هر چهار وزن او مفعول است

و رکن دوم مفاعیل مفعول مفاعیل فعول مفعول
اخرب مکفوف اخرب مکفوف مجبوب اخرب

مفاعیل مفاعیل فعل مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع

مکفوف مکفوف مجبور اخرب مکفوف مکفوف ازل مخنق

مفعول مفاعیل مفاعیلن فع **طبقه چهارم** خاصیت این طبقه

اخرب مکفوف مکفوف زایدالنون مجبور مخنق

آنست که رکن اول در

سر چهار وزن او مفعولن آمده است و رکن دوم مفعول مفعولن

اخرب زایدالنون

مفعول مفاعیل فعول مفعولن مفعول مفاعیل فعل

مکفوف مخنق مکفوف ازل اخرب زایدالنون مکفوف مخنق مکفوف مجبور

مفعولن مفعول مفاعیلن فاع مفعولن مفعول مفاعیلن فع

اخرب زایدالنون مکفوف مخنق مکفوف زایدالنون ازل مخنق اخرب زایدالنون مکفوف مخنق مکفوف زایدالنون مجبوب مخنق

طبقه پنجم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در سر چهار وزن

مفعول آمده است و رکن دوم مفاعیلن مفعول

اخرب

مفاعیلن مفعول فعول مفعول مفاعیلن

مکفوف زایدالنون مکفوف مخنق ازل اخرب مکفوف زایدالنون

مفعول فعل مفعول مفاعیلن مفعولن فاع

مکفوف مخنق مجبوب اخرب مکفوف زایدالنون مکفوف مخنق زایدالنون ازل مخنق

مفعول

مفعول مفاعیلن فعولن فع **طبقه ششم**

اخرب مکفوف زایدالنون مکفوف مخنق زایدالنون مجبوب مخنق

خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در سر چهار وزن

او مفعولن آمده است و رکن دوم هم مفعولن مفعولن

اخرب زایدالنون

مفعولن مفعول فعول مفعولن مفعولن مفعول

مکفوف مخنق زایدالنون مکفوف مخنق ازل اخرب زایدالنون مکفوف مخنق زایدالنون مکفوف مخنق

فعل مفعولن مفعولن مفعولن فاع مفعولن مفعولن

مجبوب اخرب زایدالنون مکفوف مخنق زایدالنون ازل مخنق اخرب زایدالنون مکفوف مخنق زایدالنون مکفوف مخنق زایدالنون

مفعولن فع اینست وزنهای دوبیتی بران وجه که امام

مکفوف مخنق زایدالنون مجبوب مخنق

رشید الدین کاتب تلخیص کرده است

والله اعلم **الامتحانات** **امتحان اول** شعر توان ترکیب کردن

از اسباب و بس یا از اوتاد و بس یا از فواصل و بس **جواب**

از ترکیب سببهای خفیف روا باشد چنانکه **شعر** یاری که زمن

دوری جوید عشقش زمن ناکه پوید و از ترکیب سببهای

ثقیل روا نبود و از وتدهای مجموع روا نبود چنانکه **شعر**

بت مناب میے تو یا زسما ∴ بگو مرا چه خوانم ای صنم ترا ∴ واز وتدهای
مفروق مرکب نشود و از فاصلهای صغری چنین باشد **شعر**
می بری صنما دل و جان رهی لیکان ندهی مدہے ترے
و از فاصلهای کبری چنین **شعر** بسر من که بر من تو پنوے
نشوی بنری تو دل من **امتحان دوم** انکه از تقطیع این بیت
بپرسند ان تشوا ∴ ونشوة وجنب البازل الاهوان **جواب**
این از مخلع بسیط است و مخلع آن بود که عروض او و ضرب
او را قطع کرده باشند و تقطیع اینست . ان نشوا . النش
وتن . وجنبل . بازلل . اموینے .

مفتعلن مطوی فاعل سالم مجزوم مقطوع مخذوف فعلتن مخبون فاعل سالم فعولن مجزوم مقطوع مجبوب مجزون

مستفعل
فاعل چهار بار است اما مفتعلن در اصل مستفعلن بوده است
فاء او را حذف کرده اند بحکم طی تا مستعلن بماند پس
او را مفتعلن کردند و اما فاعل در اصل مستفعلن بوده است
نون او را حذف کردند و لامش را ساکن کردند مستفعل
بماند پس مفعولن بجای او بنهادند انگه فاء او را بطریق

جن

خبن حذف کردند مفعولن بماند پس فعولن بجای او بنهادند انگه
لن از وی حذف کردند فعو بماند انگاه فعل را بجای او بنهادند
و اما فعلتن در اصل مستفعلن بوده است پس سین و فاء او را
بطریق خبن حذف کردند متعلن بماند پس فعلتن را بجای او
بنهادند و آن فاصله کبری است و اما فعولن در اصل
مستفعلن بوده است و بعد از قطع و خبن فعولن بماند
امتحان سیم از تقطیع این بیت بپرسند ∴ من رای یومنا
ویوم بنی التمیم ∴ اذا التصف ضیقه بدمه **جواب** این از ضرب
اول منسرح است و تقطیع او اینست من راا یومنا و
یوم بنت تیم اذل تقف ضیق

فاعلات مکفوف فاعلن مخبون اثر مفتعلن مطوی فاعلات مکفوف مفتعلن مطوی مفتعلن مطوی

هو بدمه
و اصل اجزا مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار است
اما فاعلن در اصل مستفعلن بوده است پس سین و را بخبن حذف
کردند متفعلن بماند پس مفاعلن بجای او نهادند پس
میم او را حذف کردند تا فاعلن بماند و اما فاعلات در اصل

مفعولات بوده است پس واو او را بطریق طی حذف کردند
پس معلات بماند پس فاعلات را بجای او بنهادند و اما
مفتعلن در اصل مستفعلن بوده است فا او را بر سبیل طی
حذف کردند مستعلن بماند آنگاه او را مفتعلن گردانیدند
واللّه اعلم علم القوافی فی الاصول الثلاثه اصل اول
در حقیقت قافیه و اقسام او ابو القسم رقی گوید قافیه نزدیک
خلیل بن احمد از آخر حرف بیت باشد تا نزدیکتر حرفی ساکن بود
یا آن متحرک که پیش از آن ساکن بود چنانکه لونا ازین مصراع
ونحمل عنهم ما حملونا، و اقسام آن پنجست: متکاوس
و متراکب، و متدارک، و متواتر، و مترادف، اما متکاوس
چهار متحرک بود میان دو ساکن چنانکه این شعر: قد جبر الدین الاله
فجبر: ها، و فا، و جیم، و با، هر چهار متحرک اند در میان دو ساکن
و اما متراکب سه متحرک بود در میان دو ساکن چنانکه: سیبدی و اللّه
یکلوها ضعفت بشی ما کان یرزوها: را، و همزه، و ها، هر سه
متحرک میان دو ساکن و اما متدارک دو متحرک باشد میان

دو ساکن چنانکه ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا و یاتیک
بالاخبار من لم تزود و اما متواتر یکی متحرک باشد میان دو
ساکن چنانکه الا یا صبا نجد متی هجت من نجد فقد زادنی
مسراک وجدا علی وجد و اما مترادف دو ساکن بود مجتمع
چنانکه یا صاح ما هاجک من رسم خال و دمنة تعرفها و اطلال
اصل دوم در حروفی که قافیها افتد عدد آن شش است
۱ روی ۲ وصل ۳ خروج ۴ ردف ۵ تاسیس ۶ دخیل
و قومی دیگر یافته اند بعد از حرف خروج و آن را زاید نام
نهاده اند و قومی دیگر دو حرف دیگر در احرف افزوده اند غالی
و متعدی: اما حرف روی آن حرفست که بنا شعر بر وی بود
و از تکرار آن در سر ثلثی یک موضوع معین گریز نباشد
چنانکه با در شعری که قافیت او کتب و نصب بود و اما آن
پنج حرف دیگر دو از آن بعد از روی باشد و سه پیش از روی
و اما آن دو که بعد از روی باشد یکی وصل است و آن حرفی
بود که بعد از حرف روی باشد بی هیچ حایل که در میان

ایشان بود دوم حرف خروج وآن چنانست که حروف
وصل های متحرک بود بعد ازان سه حرف بیاید ۱ الف
۲ واو ۳ یا این حروف را خروج گویند واما آن سه حرف
که پیش از روی باشد اول ردف است وآن حرفی بود که
پیش از روی بود وهیچ حایل میان ایشان نباشد چنانکه
الف بلاد وعباد واو رامنصور ومسرور گویند دوم حرف
تاسیس وآن الفی است ساکن که میان او وحرف روی یک
حرف دیگر آمده باشد چنانکه الف فاضل وجاهل سیم حرف
دخیل واوآن حرف بود که میان روی وتاسیس بود چون
ضاد از فاضل وها از جاهل فصل سیم در بیان حرکتهای که
در قافیه افتد وآن شش است اول مجری وآن حرکت
حرف روی بود دوم نفاد وآن حرکت ها وصل بود چون حرکت
ها نمقامها واختلاف حرکت او عیب بود سیم حذو وآن حرکت
از حرف باشد که در پیش ردف باشد چون حرکت قاف
از نمقامها وحرکت صاد منصور وعین سعید چهارم رس

وآن حرکت حرف بود که در پیش تاسیس بود چون حرکت واو از
رواحل ومیم از منازل پنجم اشباع وآن حرکت دخیل
بود چون روی مطلق بود چنانکه کسرهٔ دال از قوادم ششم
توجیه وآن حرکت آن حرف بود که در پیش روی مجرد بود
وروی مجرد آن بود که پیش از روی الف تاسیس وحرف
دخیل وحرف ردف نبود چون سحر وسفر که در قوافی افتد
وچون چنین باشد حرکت آن حرف را که پیش از حرف روی
بود خواه فتح باشد وخواه ضم وخواه کسر آنرا توجیه گویند
چون حرکت حا سحر وتا کتب وبا کبد الاصول المشکله
اصل اول در احکام حرف وصل بدانکه حرف وصل در تازی
بیش از چهار نیست ۱ الف ۲ واو ۳ یا ۴ ها مثال الف شعر
بنو اللقیطة من ذهل بن شیبانا نون روی است والف وصل
مثال واو شعر وقلنا القوم اخوانُ نون روی است
وواو وصل مثال یا ولیل اقاسیه بطی الکواکب یای
روی است وبا وصل واما ها گاه ساکن باشد وگاه متحرک

ساکن چنین باشد صحا القلب عن سلمی واقصر باطله لام
روی است و با وصل و امّا متحرک چنین باشد بل الدّ سرا لا
لیلتهٔ و بهار ها را روی است و یا وصل و امّا در شعر پارسی
شش است اول یا چون بشری و دگری دوم میم چون بسرم
و دگرم سیم تا چون ببرت و دگرت چهارم شین چون
ببرش و دگرش پنجم ها چون افراخته و پرداخته
ششم دال چون نالد و سگالد اصل دوم در احکام
حروف خروج چون حرف وصل ها متحرک بود بعد از ان
سه حرف بیاید ۱ الف ۲ واو ۳ یا و این حرفها را خروج گویند
الف مثل این رحلت سمیّة غدوة اجمالها لام روی است
و ها وصل و الف خروج مثال واو کان لون ارضه سماءه
همزه روی است و ها وصل و واو خروج مثال یا من انقضاض
النجم من سمائه همزه روی و ها وصل و یا خروج و بدانکه یوسف
عروضی در کتاب قافیه خود ذکر حرف خروج نکرده است
و در سخن او چنان می نماید که قوافی پارسی را خروج نیست

بلکه هر چه پس حرف صله افتد خواه یک حرف باشد و خواه
بیشتر و خواه یک کلمه باشد و خواه بیشتر همه ردیف بود و یکی
از متاخران اثبات حرف خروج و حرفی دیگر که آنرا زاید خوانده است
میکند و مثال حرف خروج این آورده است که بردت
و آوردت یا بردم و آوردم را حرف روی است و دال
صله است و میم آن حرف زاید است و مثال آن در شعر
من همه پند نیک داده امت ٭ بر ره مردمی نهاده امت
دال روی است و ها صله است و میم خروج است و تا حرف
زاید و این قافیت مردف موصول مخرج مزید باشد
اصل سیم در احکام ردف در قوافی عرب پیش از سه
حرف نبود ۱ الف چنانکه در بلاد و عباد ۲ را چون منصور
و مسرور ۳ یا چون سعید و شهید و امّا در شعر پارسی
هر کدام حرف ساکن که بجای این الف و واو و یا بیفتد چون
را مرد و فرد و قاف نقش و رقص آنرا ردف گویند
الامتحانات امتحان اول حرف روی را از برای چه

روی گویند جواب بعضی گفته اند روی بمعنی مروی است
مشتق از روایت یعنی در هر بیتی روایت کرده میشود و
وبعضی گفته اند روی مشتق از رواست و روا رسنی باشد
که بدو بار بر استر بندند یعنی برین حرف بیت همچنان بسته
میشود که بدان رسن بار امتحان دوم عیوب شعر چند است
جواب اغلب آن شش است ۱ اقوا و آن چنان باشد
که حرکت قافیه مختلف شود چنانکه مزود و اسود ۲ اکفا و آن
اختلاف حرف روی بود چون حروف در مخرج متقارب باشند
چنانکه وسطی و وردا ۳ ایطا و آن اعادت یک قافیه بود
هم بلفظ و هم بمعنی در دو بیت یا بیش ۴ سناد و هر عیب
که در قافیه افتد از اسناد گویند و بیشتر از جهت آن بود که یک
قافیه مردف بود و دیگر مجرد ۵ تجرید و آن عبارتست از
اختلاف ضرب و ظهور آن جز بمقابله کردن آن بعروض
بیت ظاهر نشود چنانکه فعلن در ضرب مدید چون با او فعلن در
آید ۶ تضمین و او مشهور است اینست عیبهای مشهور که در شعر

افتد امتحان سیم فرق چیست میان اکفا و اجازت بالزاء
المنقوطه و غیر المنقوطه جایز آن جواب اگر حرف روی مختلف شود
و آن دو حرف در مخرج نزدیک باشد آنرا اکفا گویند و اگر نزدیک
نباشد آنرا اجازت گویند علم بدایع النظم والنثر درین
علم نه اصل یاد خواهیم کردن بر سبیل اختصار زیرا که درین علم
ساخته شده است چنانکه تجنیس را مثل آن اتفاق نیفتاده است
اصل اول در تجنیس تجنیس نه اقسام است ۱ آنکه تام باشد
و شرط آنست که در سه چیز مماثلت حاصل بود در انواع حروف
و در اعداد آن و در ماهیات آن از حرکت و سکون و اگر
اختلاف در هیئتها حروف بود آنرا التجنیس ناقص گویند چنانکه جبة
البرد جنة البرد و اگر اختلاف در اعداد حروف افتد آنرا تذییل
گویند چنانکه خدای تعالی میفرماید والتفت الساق بالساق الی
ربک یومئذ المساق و آنچه اختلاف او در انواع حروف باشد
آن دو حرف یا در مخرج متقارب باشند یا نباشند اگر باشند
آنرا التجنیس مضارع گویند چون ۲ میتی و بینه لیل دامس و طریق

طاس واگر در مخرج متقارب نباشند آنرا تجنیس لاحق
گویند چنانکه خدای تعالی میفرماید وَاِنَّهُ عَلی ذٰلِکَ لَشَهِیدٌ
وَاِنَّهُ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدِیدٌ وشعب این اقسام بسیار است
واستقصاء آن لایق این موضع نیست

اصل دوم در اشتقاق

حقیقت اشتقاق در علم اشتقاق گفته شده است وجمع کردن
میان الفاظ که در اشتقاق گفته شده است وجمع کردن میان
لفظها که در اشتقاق متحد باشد از جملهٔ صفتهای ستوده بود در
نظم ونثر چنانکه خدای میفرماید فَاَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ القَیِّمِ وجای
دیگر میفرماید فَرَوْحٌ وَرَیْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِیمٍ ورسول صلی الله
علیه وآله وسلّم میفرماید الظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ یَوْمَ القِیٰمَةِ وباشد
که دو کلمه در ظاهر میان ایشان مشابهت اشتقاق بود واگرچه
حقیقت حاصل نبود چنانکه خدای تعالی میفرماید وَجَنَی الجَنَّتَیْنِ
وجای دیگر میفرماید وَقَالَ اِنِّی لِعَمَلِکُمْ مِنَ القَالِینَ

اصل سیم در شرح ردّ العجز علی الصدر واقسام

ردّ العجز علی
الصدر متقدمان بی ضبط آورده اند وما آنرا ضابطهٔ استخراج

کرده ایم

کرده ایم آن ضابطه را درین موضع بیاریم وامثله آنرا تعرض
نکنیم زیرا که آن مؤدی بود باطنابی که لایق این کتاب نباشد
حقیقت ردّ العجز علی الصدر آنست که در نیمهٔ آخر سخنی لفظی
باشد مشابه لفظی که موجود بود در نیمهٔ اول آن سخن یا در معنی
ولفظ یا در لفظ مجرّد یا در اشتقاق یا در چیزی که مشابه اشتقاق
باشد واین چهار قسمت وآن هر دو لفظ یا بر دو طرف
سخن باشند یا هر دو در حشو سخن باشند یا اول بر طرف اول
بود ودوم در حشو نیمهٔ دوم یا بالعکس آن باشد ودو قسم
ازین یافته نمیشود یکی آنکه هر دو کلمه در حشو سخن باشند دوم
آنکه یکی در حشو نیمهٔ اول باشد ودوم در طرف نیمهٔ اخیر واما
آن دو قسم دیگر یافته میشود اول آنکه هر دو طرفی باشند
دوم آنکه صدر در حشو باشد عجز در طرف واین صدر حشوی
یا در میانهٔ مصراع اول بود یا در آخر آن بود یا در اول
مصراع دوم بود وازین معلوم شود که از قسم اول چهار
نوع حاصل شود واز قسم دوم دوازده نوع مجموع آن شانزده

وحقیقت آن اظهار کرده ایم بعون الله تعالی مشکل اول ابو المنجم میگوید
قد اصبحت ام الخیار تدعی علی ذنبا کله لم اصنع روایت
از وی چنانست که کله مرفوع بود و بیشتر متقدمان اتفاق کرده اند
که هیچ فرقی نیست از راه معنی میان آنکه کله مرفوع باشد
یا منصوب باشد و این سخن باطلست بلکه باختلاف رفع و نصب
معنی مختلف میشود زیرا که چون کله مرفوع بود اقتضاء عموم نفی
کند و از آن مقصود شاعر حاصل شود در تنزیه جانب خود از
جمله ذنوب و دلیل بر آنکه چون کله مرفوع بود اقتضاء عموم
نفی کند آنست که چون ذو الیدین از رسول صلی الله علیه و آله و
سلم پرسید که اقصرت الصلوة ام نسیتها یا رسول الله
فقال کل ذلک لم یکن و اگر این لفظ اقتضاء عموم نفی نکردی
جواب رسول صلی الله علیه و آله و سلم درست نبودی و چون
جواب درست بود معلوم شد که این صیغت مفید عموم
نفی است و اما اگر منصوب بود مفید نفی عموم باشد و
آن منافی وجود خاص نباشد زیرا که اگر گوید لم افعل کله بل فعلت

بعضه

بعضه سخن درست بود و بدین غرض شاعر درست نیاید پس
معلوم شد که معنی مختلف می شود بسبب اختلاف این دو
حرکت مشکل دوم در معنی این بیت که متنبی میگوید که
و سب الملامة فی اللذاذة کالکری مطرودة بسهاده و بکائه یقول
والعاذل سب انک تستلذ الملامة کاستلذاذک النوم عندما
یکون مطرودا بسهاد العاشق و بکائه ثم انک تدع ذلک النوم
فاذا جاز ذلک جاز ایضا ان تدع العذل و فیه اشکال و هو ان
مطرودة حال من الکری بلفظة مونثة و هی النوبة و اذا کان کذلک
زال الاشکال مشکل سیم ذو الرمة میگوید اذا غیر النای
المحبین لم یکد رسیس الهوی من حب میة یبرح و اشکال
وی آنست که کاد چون در اثبات استعمال کنند مفید نفی
باشد و چون در نفی استعمال کنند مفید اثبات بود پس چون
گفت لم یکد یبرح لازم آید که براح حاصل و این منافی
غرض شاعر است و حکایت میکنند که چون ذو الرمة این
شعر میخواند یکی از حاضران بروی این استدراک کرد ذو الرمة

شعر را بکرد انید وگفت اذا غیر النأی المحبین لم اجد
رسیس الهوی من حب میة یبرح چون یکی از افاضل این حکایت
بشنید گفت طبع ذوالرمه مصیب بود و فکرت مخطی و امام
عبدالقاهر نحوی رحمه الله در بیان حق روایت او لست میگوید
لفظ کاد مفید مقاربت است اما آنکه آن چیز واقع شود
یا نشود داخل نیست در مفهوم او و چون چنین باشد لم یکد از
برای نفی مقاربت بود و نفی مقاربت چیزی مفید وقوع
آن چیز نبود پس اشکال زایل باشد و این همچنانست که خدای
تعالی میفرماید اذا اخرج یده لم یکد یریها و مراد ازین نفی رویت است
پس معلوم شد که لم یکد مفید وجود آن چیز نباشد بماند اینجا آنچه
خدای تعالی میفرماید وما کادوا یفعلون و لفظ ما کادوا در لفظ
مستعمل است و مفید حصولست و جواب این آنست که وقوع
ذبح از و بما کادوا یفعلون معلوم نشد بلکه از فذبحوها معلوم
شد پس اشکال زایل شد مشکل چهارم در شرح بیت
فرزدق وما مثله فی الناس الا مملکا ابو امه حی ابوه یقاربه

این از جمله بیتهای باشد که در نامتناسبی بوی مثل زنند و تا در وی
تقدیم و تاخیر بسیار نکنند معنی او مفهوم نشود و فرزدق این بیت
در مدح خال هشام بن عبدالملک میگوید و تقدیر او اینست
شعر وما مثله فی الناس حی یقاربه الا مملکا ابو امه ابوه
یعنی هیچکس از زندگان مثل این ممدوح نیست الا کسی که پدر و
مادر این ممدوح باشد و آن کس لابد خواهرزاده او باشد
مشکل پنجم در شرح این بیت که امرء القیس گفته است شعر
ولو ان ما اسعی لادنی معیشة ؛ کفانی ولم اطلب قلیل من المال
ولکنما اسعی لمجد مؤثل ؛ وقد یدرک المجد المؤثل امثالی ؛ ابو العباس
محمد بن یزید المبرد پنداشته است که سرد و فعل یعنی کفانی و لم اطلب
موجه است بقلیل من المال از آنکه عامل در وی کفانی است
که ملاصق اوست و این ظن باطلست زیرا که لم اطلب روا نبود که
مسند باشد بقلیل من المال زیرا که حکم او امتناع چیزی از برای
امتناع غیر او پس اگر لم اطلب موجه بود بقلیل من المال تقدیر
شاعر چنین ؛ ولو ان سعی لادنی معیشة ؛ کما کنت اطلب قلیلا

من المال و هذا یقتضی عدم السعی لادنی معیشة لاجل انی اطلب
القلیل و ذلک هو وجود الطلب فصیر التقدیر لا اسعی لادنی
معیشة لاجل انی اطلب القلیل من المال و هذا متناقض و ایضاً در
بیت دوم صریح گفته است که او طالب مال اندک نیست بلکه طالب
ملکست پس معلوم شد که لم اطلب و ابود که موجه باشد بالقلیل
من المال بلکه با چیزی دیگر پسند باشد و آن ملکست و تقدیر بیت
این باشد فلو ان ما اسعی لادنی معیشة کفانی قلیل من المال و لم
اطلب الملک پس معلوم شد که لم اطلب موجه نیست با قلیل من
المال **مشکل ششم** در معنی این بیت **شعر** ابعد بعد بیاض
لا بیاض له لانت اسود فی عینی من الظلم مراد از بیاض او
بیاض پیریست یعنی پیری اگرچه از روی ظاهر بیاض دارد لیکن
آن سپیدی از همه ظلمتها و سیاهیها منکرتر و ناخوش تر است از
آنجهت که دلیل انقضای عمر و انتهای اجل است و آنچه گفت لانت
اسود فی عینی من الظلم از مشکلاتست زیرا که در الوان و عیوب از برای
تفضیل صیغت افعل استعمال نکنند **جواب** این اشکال هیچ بهتر

ازان نیست که عروض میگوید اسود درین موضع واحد سود است
و ظلم نام آن شبست که در آخر ماه بود پس معنی بیت آن باشد که سپیدی
پیری را میگوید تو اگرچه سپیدی بمنزلت آن یک شبی از ان سه شب
تاریک و برین وجه هیچ اشکال نبود **مشکل هفتم** درین بیت حماسی
میگوید **شعر** لکن قومی وان کانوا ذوی عدد. لیسوا من الشر فی
شیء وان هانا. نحویان گفته اند که واو وان کانوا و از ان وان هانا
واو حالست و این مشکل است زیرا که آن چون در ماضی شود او را
مستقبل گردانند حال نباشد پس درست آنست که گوییم این واو
عطف است جمله شرطی بر جمله دیگر لیکن جمله نخستین را اسقاط کرده اند
از برای دلالت جمله دوم بر وی و تقدیر بیت انست لکن قومی ان
لم یکونوا ذوی عدد وان کانوا ذوی عدد لیسوا من الشر ثم حذف
قولنا ان لم یکونوا ذوی عدد لانهم اذا لم یکونوا من الشر فی
الشیء وان لم یکونوا ذوی عدد اولی فالجملتان الاولیان شرطیان
ولیسوا من الشر جملة جزائیة و هی جواب الشرطین و ان مع الشرطین
والجزاء فی محل الرفع لکونها خبر لکن و هکذا الکلام فی واو وان هانا

والتقدیر شر وان لم یکن وان بانا فلیس فی شیٔ منه **مشکل هشتم**
در معنی این بیت که متنبی گوید **شعر** احاد ام سداس فی احاد
لییلتنا المنوطة بالتناد مراد از احاد واحد است و از سداس
ساد پس و اگرچه از راه لغت سرد و ضعیف است و آنچه میگوید
سداس فی احاد از طریق محاسبان مقصود نیست بلکه مراد
ظرفیت است و مجموع که مظروف است و پسته که ظرف است سبعه بود
و آن عدد ایام اسبوع است و چون کل زمان مرکب از اسابیع است
و عدد ایام اسبوع سبعه است لاجرم تعبیر کرده است از کل
ایام بذکر سبعه و تناد نام روز قیامت است و تصغیر لیلة تصغیر
تعظیم است نه تصغیر تحقیر چنانکه لبید میگوید **شعر** وکل انسان سوف
یدخل بینهم دویهیة تصفر منها الانامل و مراد از آن دویهیة
مرگ است و او از عظیم ترین کارهاست و چون مفردات الفاظ بیت معلوم
شد گوییم معنی بیت آنست که این شب یک شب است یا کل زمانها را
تا روز قیامت در وی جمع کرده اند انیست حاصل آنچه گفته در معنی
این بیت **مشکل نهم** در معنی این بیت که متنبی میگوید **شعر**

وله فی جماجم المال ضرب وقعه فی جماجم الابطال المراد یفرق ماله بالعطا
فاذا افنی المال اعداوه فضرب جماجمهم واغار علی اموالهم فعلی هذا
یکون وقع ضربه فی رؤس امواله یکون علی الحقیقه فی رؤس الابطال
لانه لما فرق ماله عاد الی قتالهم و استباحة اموالهم و اعلم
علم المنطق الاصول الظاهر فصل اول در حقیقت منطق بدانکه ادراک
چیزها بر دو قسم است **اول** تصور **دوم** تصدیق اما تصور پیدا شدن
مثال حقیقت چیزی بود در ذهن چنانکه بر وی هیچ حکم نکنند نه
بنفی و نه باثبات و اما تصدیق آن باشد که از چیزی خبر داده شود
بنفی چیزی از وی یا باثبات چیزی او را چون ادراک چیزها ازین دو
قسم بیرون نیست چهار چیز ازین دو قسم بیرون نبود و طلب مجهولات
گاه باشد که بطریق صواب بود و گاه بطریق خطا و اگر نه آنستی که
فکر انسانی در معرض خطا و زلل است والا در میان عاقلان خلاف
نبودی بلکه یک عاقل از مذهبی بمذهبی انتقال نکردی پس ازین جهت
حاجت آمد باستخراج علمی که نگاه دارنده بود عقل را از خطا و
زلت در طریق اکتساب مجهولات و آن منطق است و چون

معلوم شده است که سعادت بازبسته است بعلم و عمل و هیچ
عمل جز بعلم بطریق صواب در وجود نتوان آورد و در تحصیل علم
بمنطق حاجت افتد پس خلق را پس شرع دکه منطق را چه مایه
شرف و رتبت و علو درجت و منقبت حاصل باشد **اصل دوم**
در تقسیم دلالت لفظ بر معنی بدانکه دلالت لفظ یا بر آن معنی
بود که لفظ را از برای او نهاده اند یا بر چیزی که داخل بود در معنی
او یا بر چیزی که خارج بود از مفهوم و معنی او و قسم اول را دلالت
مطابقه خوانند و آن چنان باشد که دلالت لفظ انسان و
آسمان و زمین برین حقایق و قسم دوم و آن دلالت لفظی است
بر چیزی که داخل بود در مفهوم او و آنرا دلالت التضمن خوانند
چنانکه دلالت لفظ انسان بر حوانیت تنها زیرا که چون لفظ
انسان دلیل باشد بر حقیقت انسانیت و انسان مرکب بود از
حیوان ناطق لازم آید که لفظ انسان را دلالت باشد بر حیوان
و بر قسم سیوم و آن دلالت لفظی است بر چیزی که خارج بود
از مفهوم او و لامحاله آن چیز لازم مفهوم آن لفظ باشد و آن دلالت

را دلالت الالتزام گویند چنانکه دلالت لفظ سقف بر دیوار زیرا
که دیوار داخل نیست در حقیقت سقف لیکن لازم اوست اینست
شرح این سه قسم و کیفیت بیان حصرت دلالت لفظ در آن
اصل سیم در فرق میان ذاتی و عرضی بدانکه هر صفت که
چیزی بدان موصوف بود یا آن صفت بیرون بود از حقیقت
موصوف یا نبود اگر بیرون بود صفت عرضی باشد و اگر بیرون
نبود یا جزوی از اجزا موصوف بود یا نبود اگر جزوی از اجزا موصوف
بود آن صفت آن ذات را بود باتفاق چنانکه حیوان و ناطق انسان را
و اگر چنانکه جزوی از اجزاء موصوف نبود خارج نبود از حقیقت موصوف
لامحاله آن چیز حقیقت و ماهیت موصوف بود آنرا القول فی
جواب ما هو گویند و در آنچه اطلاق ذاتی بر وی روا باشد یا نه
خلافی لفظیست **الاصول المشکله اصل اول در نقیض** قضیه وجودی
اشکال است و سبب آن اشکال آنست که در تحقیق قضیه وجودی
مساهلت کرده اند و چون حقیقت قضیه وجودی ظاهر شود در نقیض
او هیچ اشکال نماند بدانکه هر محمولی که موضوعی را ثابت بود

آن محمول یا ممکن الزوال بود از ان موضوع یا نبود اگر ممکن الزوال
بود یا دایم الثبوت بود یا نبود پس قسمت ازین سه بیرون نبود
یا محمول واجب الثبوت موضوع را یا دایم الثبوت بود و واجب
الثبوت نبود یا نه دایم الثبوت بود و نه واجب الثبوت و چون
این معلوم شد گوییم بدانکه قضیه وجودی را گاهی تفسیر کنند
بدان قضیه که محمول او موضوع او را نه دایم بود و نه واجب پس
بدین تفسیر در تحت قضیه وجودی جز قسم دوم در نیاید و گاه
تفسیر کنند بدان قضیه که محمول او موضوع او را واجب نبود فاما
آن دو قسم دیگر یکی آنکه دایم بود و واجب نبود دوم آنکه نه دایم بود
و نه واجب سر دو در تحت وجودی در آیند و علی هذا قسم دوم
و سیم در تحت وجودی در آید و چون این معلوم شد گوییم اگر
قضیه وجودی را بر وجه اول تفسیر کنیم نقیض موجبه وجودی مشتمل
بود بر چهار جزو دو موافق و دو مخالف اما موافق اول آنکه
محمول او موضوع او را واجب بود دوم آنکه محمول او موضوع
او را واجب نبود لکن دایم بود اما مخالف اول آنکه محمول او موضوع

او را ممتنع بود دوم آنکه محمول او موضوع او را دایم العدم بود ولیکن ممتنع
و اما قضیه وجودی را تفسیر کنیم بر وجه اخرا نقیض موجبه وجودی مشتمل
باشد بر سه جزو دو مخالف و یکی موافق اما مخالف اول آنکه واجب
العدم بود دوم آنکه دایم العدم بود اما موافق آنکه واجب الثبوت بود اما
آنکه دایم الثبوت بود و واجب الثبوت نبود محال بود که داخل بود در نقیض
او زیرا که چون داخل باشد در نقیض قضیه محال بود که داخل بود در نقیض
او و ازین معلوم شود که در نقیض وجودی تفسیر اول دوم را اعتبار
باید کرد هم در جزو مخالف و هم در جزو موافق و تفسیر دوم اول را اعتبار
باید کرد در جزو مخالف و اعتبار نباید کرد در جزو موافق فصل اول
در حد عکس شیخ ابو علی در جمله کتابها خود در حد عکس میگوید
تصییر الموضوع محمولا والمحمول موضوعا مع بقاء السلب والایجاب بحاله
والصدق والکذب بحاله و ظن من آنست که حد پسندیده ترک است
زیرا که قضایا بر دو قسمت اول حملی و دوم شرطی و چون قضایا
بر دو قسم بود عکس قضایا هم بر دو قسم بود یکی عکس قضیه حملی
و دوم عکس قضیه شرطی و عکس قضیه حملی بدان باشد که

موضوع او را محمول کند و محمول او را موضوع کند واما عکس
قضیهٔ شرطی بدان باشد که مقدم او را تالی کند و تالی او را مقدم
کند و چون این جمله معلوم شد ظاهر شود که آن حد که خواجه
ابو علی سینا گفته است متناول عکس قضایا شرطی نیست پس
آن حد باطل بود پس حد درست عکس آنست که گویند العکس
تصییر المحکوم علیه محکوما به والمحکوم به محکوما علیه مع بقاء
السلب والایجاب بحاله والصدق والکذب بحاله و چون چنین بود
شرطیات در حد آید **فصل سیم در تحقیق شکل ثانی و اختلاطات
او** بدانکه متماثلات در اوصاف ثبوتی و سلبی مشترک باشد و
مختلفات روا بود که مشترک باشد در اوصاف ثبوتی و سلبی چنانکه
انواع یک جنس که ایشان لامحاله مشترک باشند در حقیقت آن جنس
و در سبب دیگر جنسها از ایشان و چون اشتراک در اوصاف ثبوتی
و سلبی مشترک است میان متوافقات و متباینات لاجرم استدلال
باشتراک اوصاف نتوان کرد نه بر توافق موصوفات و نه بر تباین
موصوفات و ازین معلوم شود که دو قضیه موجبه یا دو قضیه

سالبه در شکل ثانی منتج بود فاما اگر دو حقیقت را اختلاف بود در
بعضی اوصاف خواه ثبوتی و خواه سلبی آن وصفها از دو حال بیرون
نبود یا لازم موصوف بود یا لازم موصوف نبود اگر لازم موصوف
نبود اختلاف میان آن دو حقیقت لازم نیاید زیرا که روا بود که یک
چیز یک زمان موصوف بود بصفتی و در زمان دیگر آن صفت از وی
زایل شود و چون اختلاف عوارض موجب اختلاف معروض نیست
چگونه موجب اختلاف معنی عرض باشد و ازین بیان معلوم
شود که از ممکنتین خاصتین و از مطلقتین عامتین و از وجودیتین
و از ممکنه و وجودیه قیاس منعقد نشود و از برای آن از مطلقتین عامتین
منعقد که مطلقهٔ عامه احتمال آن دارد که وجودی بود و چون از
دو وجودی منعقد نشود از دو مطلقه که محتمل جهت وجود باشند هم
منعقد نشود فاما اگر یک چیز را صفتی لازم بود و هم آن صفت چیزی
دیگر لازم نبود مباینت میان آن دو چیز لازم آید که اگر آن دو
چیز متباین نبودندی آن صفت چنانکه یکی را لازم است بایستی
که آن دوم را لازم بودی و چون چنین نیست مباینت لازم آید

وازین معلوم شود که از دو مطلقه عرفی واز دو ضروری واز عرفی
وضروری بلکه چون یک مقدمه ضروری بود و مقدمه دیگر جهت
که باشد چون درکیفیت مخالف ضروری باشد منتج نتیجه
ضروری بود بدان برهان که گفته شد وبدانکه اگر یک مقدمه
ضروری بود و دوم سلبی بود با وجودی روا بود که هر دو مقدمه
موجبه یا سالبه باشند زیراکه اگر هر دو موافق باشند در ظاهر
لیکن مختلفند در حقیقت زیراکه وجوب اتصاف موضوع محمول
در یک مقدمه ثابت است و در یک مقدمه ثابت نیست
وچون اختلاف در حقیقت حاصل باشد واگر در ظاهر حاصل
نباشد زیان ندارد و هر کس که شکل ثانی برین قدر تصور کند
از جمله اشکالات مختلطات این شکل باید باز آنکه صعب ترین
مسایل علم منطق است الامتحانات امتحان اول چه فرقست
میان مقول فی جواب ما هو ومیان داخل فی جواب
جواب چون کسی سوال کند از حقیقت چیزی جواب آن چیز
بذکر جمله ذاتیات آن چیز حاصل نشود پس ذکر جمله ذاتیات

آن چیز فی جواب ما هو بود واما آحاد آن ذاتیات هر یک
بانفراده داخل باشد در جواب ما لیکن تمام جواب ما هو نبود
امتحان دوم کدام نوعست که از جنس واز فصل مستغنیست
وکدامست که بهره ومحتاج است جواب نوع بدو معنی اطلاق
کنند اول آن حقیقت که مقول باشد بر چیزها که مختلف نباشد
بصفتهای ذاتی در جواب ما هو چنانکه ماهیتها نام مرکب چون نقطه
و وحدت واین نوع بدین معنی محال بود که محتاج جنس وفصل را
جنسی وفصلی دیگر بایستی وآن موذی شود باثبات اجناس
وفصول بی نهایت واین محال است پس معلوم شد که نوع
بدین معنی مستغنیست از جنس وفصل اما نوع معنی دوم هر آن چیزی
بود که بر وی و بر چیزی دیگر جنس محمول بود در جواب ما هو حمل
اولی وآن چنان باشد که انسان بنسبت با حیوان نوع بود
واین نوع چون در تحت جنس است لابد او را فصلی باید که
دیگر نوعها متمیز نشود پس این نوع را از جنس وفصل استغنا
نبود و نوع اول را بجنس وفصل احتیاج نبود امتحان سیم

نوع حقیقی روا باشد که نوع اضافی بود یا نه **جواب** نه زیراکه
ما پیدا کردیم که جمله بسایط نوع حقیقی اند و اگرچه محالست که
نوع اضافی باشد و همچنین اضافی یافته شود چنانکه نوع حقیقی نبود
چون حیوانی و چون هر یک با عدم دوم یافته شود لازم آید که
میان ایشان خصوص عموم نباشد بلی نوع الانواع نوعیست از آن
نوع اضافی لیکن چون نوع الانواع را دو جهت بباید یکی آنکه مقول
باشد بر کثیرین مختلفین بالعدد فی جواب ما هو و بدین اعتبار
نوع حقیقی است و دوم آنکه یقال علیه و علی غیره الجنس فی جواب
ما هو و بدین اعتبار نوع اضافیست و چون هر دو اعتبار جمع
کرده شود او نوع الانواع باشد پس نوع الانواع لامحاله نوعی
بود از آن نوع اضافی و اگرچه نوع حقیقی نوع او نبود و این فصل
از اسرار این علمست

علم الطبیعیات الاصول الثمره

اصل اول در بیان آنکه روا نبود که حرکت جسم لذاته بود
برهان این آنست که آن متحرک یا طالب جهتی بود و یا طالب جهتی
نبود و اگر طالب جهتی بود و چون بدان جهت رسید ساکن شود و چون

ساکن شود حرکت او لذاته نبوده باشد زیراکه اگر لذاته بودی
باطل نشدی و اگر طالب هیچ جهت نبودی حرکت کردن بروی
محال بود زیراکه حرکت کردن بی توجه بجهتی معین معقول نیست

اصل دوم در اثبات صانع سبحانه و تعالی بطریق طبیعیات
چون حرکت اجسام لانفسها نیست ایشان را لابد محرکی باید و آن
محرک اگر متحرک بود او را نیز محرکی باشد و آن بتسلسل انجامد
پس محرک باید نامتحرک و هر محرک که متحرک بود لابد جسم و جسمانی
و آن محرک باید که در غایت علم و حکمت بود زیراکه تحریکات او
بر وجهی است که از آن کاملتر معقول نبود نه بینی که حرکت فلک
اعظم مایلست از منطقة البروج و سیر آفتاب در منطقة البروج است
و بواسطه میل آفتاب از سطح معدل النهار اختلاف فصول
حاصل میشود و همچنین و بواسطه آن اعتدال ساکنین و نضج
و نمو و قوت و کمال حاصل میشود و همچنین از امتزاج عناصر اشخاص
انسانی و حیوانی حاصل میشود که عقول در ادراک کردن کمال آن
ترکیبات عاجز است پس درست شد که جمله اجسام عالم را مدبریست

نه جسم ونه جسمانی واو در غایت قدرت وحکمت اینست طریق
طبیعیات در معرفت صانع سبحانه وتعالی اصل سیم در حقیقت
طبیعت بدانکه مذهب طبیعیان آنست که هرچند محرک
جمله اجسام صانع است لکن صانع سبحانه وتعالی در هر
جسمی قوتی بیافریده که در قوت مبدا حرکت آن جسم باشد پس
قوتهاء جسمانی او از دو قسم خالی نبود یا او را شعوری وادراکی
بود یا نبود و هر دو قسم بر دو قسم اند یا آن قوتها افعالی بود یا مختلف
افعال بود مختلف پس مقتضای این قسمت قوتهای جسمانی نیز چهار
قسم باشد اول قوتی که او را شعور بود بخود وافعال خود وافعال
او مختلف باشد واین نفس حیوانیست دوم آنکه او را شعوری
بود بخود وافعال خود ولیکن افعال او مختلف نبود واز آن نفس فلکی
خوانند سیم آنکه او را شعوری بود بخود وافعال خود وافعال او
مختلف بود وآنرا نفس نباتی گویند چهارم آنکه او را شعوری
نبود بخود و با فعال خود وافعال او مختلف نبود وآنرا طبیعت گویند
وآن چنان بود که گفتند طبیعت ارض که اقتضای نزول کند چون زمین

که

که در موضع خود نبود یا طبیعت آتش که اقتضای صعود کند چون
خود نبود پس معلوم شد که طبیعت بر مذهب ایشان چه باشد
الاصول المشکلة اصل اول در نفی خلا دلیل برین آنست که اگر موضعی
خالی فرض کنیم حرکت در وی سریع تر بود که حرکت در آب زیرا که
آن چیز که حرکت او در آب بود او را خرق اتصال آب باید کرد
واتصال آب لابد ممانعت کند بسبب این ممانعت بطوء حرکت لازم
آید در خلا چون هیچ ممانع نباشد لابد بود که آن حرکت در غایت
سرعت باشد لکن اگر در غایت سرعت باشد هم آنرا زمانی بود وآن
زمان را نسبتی باشد با زمان حرکت در آب پس اگر ملای تقدیر
رقیق کنیم چنانکه نسبت رقت او با رقت آب چون نسبت زمان
حرکت در خلا بود یا زمان حرکت در آب لازم آید که دران ملاء رقیق
چند زمان حرکت در خلا بود پس لازم آید که حرکت با وجود معارض
ممانع مثل حرکت بی معارض وممانع بود واین محالست پس
لازم آید که خلا ممتنع بود اصل دوم در تناهی ابعاد وبرهان
برین آنست که اگر تقدیر کنیم خط نامتناهی وکره تقدیر کنیم واز مرکز

کره خطی بیرون آید که در موازات آن نامتناهی این صورت که نموده می‌آید

چون از کره حرکت کند از موازات بجانب آن خط لابد مسامت آن خط شود و چون آن مسامته را اولی است لابد اول مسامت به نقطه معین باشد لکن هر نقطه که فرض کنند که آن نقطه اول مسامت است چون خطی که از نقطه که بالای او بود و بمرکز آری آن زاویه که از آن خط حاصل شود و از آن خط که موازی بوده است کوچکتر از این باشد که زاویه حاصل شود و از خط که آن نقطه فروتر بیرون آری و بمرکز پیوندی و آن خط که موازی خط نامتناهی بوده است و معلومست که انتقال کردن از زاویه بزاویه بزرگ ممکن نبود الا که بزاویه خرد گذر باشد و چون هیچ زاویه نیست الا که خردتر از آن ممکنست لازم آید که هیچ نقطه نباشد که آن اول مسامت بود و چون این محالست پس خط نامتناهی هم محال بود و این برهان هر چند سخت مشهور است ولکن بدین تقدیر که گفته شد محکم گفته است اصل سیم در بیان ابطال انطباع و شعاع

بدانکه قومی اعتقاد کرده اند که دیدن چیزها از برای آنست که شعاع از چشم بیرون شود و بدان چیز متصل گردد و قومی دیگر اعتقاد کرده اند که دیدن چیزها از برای آنست که صورتهای مبصرات در چشم منطبع شود و چون انطباع حاصل شود ابصار حاصل گردد و آن مذهب بیشتر فلاسفه است و آن هر دو مذهب نزدیک ما باطلست زیرا که چشم با کوچکی او محال باشد که از وی چندان شعاع بیرون شود که بهمه عالم متصل شود چنانکه اصحاب شعاع میگویند یا صورت همه عالم در مقدار ثقبه عینی مرتسم شود چنانکه اصحاب انطباع میگویند یا او را قوت آن بود که جمله هوا و افلاک را از اصل طبیعت خود بگرداند چنانکه بعضی میگویند و بدین یک جهت روشن این مذهبها باطل شد و مرا عجب از آنست که قدما فلاسفه با دقت نظر ایشان این دو مذهب ظاهر البطلان را چگونه اختیار کرده اند الامتحانات امتحان اول آتش بی هیچ قاسر روا بود که در مرکز عالم ساکن شود و صعود نکند یا نه جواب روا بود و درین صورت که بیان کنیم اگر تقدیر کنیم که زمین از میان عالم بیرون شود و شعله

آتش در مرکز عالم باشد اگر حرکت کند یا بیک جانب حرکت
کند یا بجملهٔ جوانب محال بود که بیک جانب حرکت زیرا که چون بعد او
از جمله جوانب فلک متساوی است حرکت او بجانبی اولیتر نباشد
از حرکت او بجانبی دیگر و محال باشد که بجمله جوانب حرکت کند
زیرا که چون منبسط شود لامحاله در میان فرجه افتد و آن فرجه خالی
باشد و خلا محالست و چون این هر دو قسم باطلست معلوم شد که
حرکت آن از مرکز محال باشد **امتحان دوم** کوزهٔ آب
در زیر کوه پر کنند و بر بالای کوه پر کنند آب آن وقت در وی
بیشتر گنجد که وی در زیر کوه یا بر زبر کوه **جواب** آنوقت که در زیر کوه باشد
آب در وی بیشتر گنجد زیرا که شکل طبیعی آب کره است و شکل
طبیعی جز بقسر زایل نشود و جسم آب لطیفست لاجرم آن
سطحها که از آب ملاقی کوزه بود کره نباشد اما سطح بالایین او چون
ملاقی هیچ جسم نیست لاجرم بمقتضی طبع خود مقعب شود و چون
این معلوم شد گوییم که چون کوزه در بن کوه بود بمرکز نزدیکتر باشد
پس اگر مرکز عالم را مرکز دایره کنیم بگرسر و طرف آن کوزه بگذرد و

در بن کوه بود لابد قوسی از آن دایره بر سر کوه بگذرد و اگر تقدیر
کنیم که کوزه بر زبر کوه بود و دایره دیگر تقدیر کنیم که بر سر کوه
بگذرد لابد قوسی ازین دایره هم بر سر آن کوزه بگذرد و هیچ
شک نیست که آن دایره که بعد او از مرکز تا بن کوه بود کوچکتر
از آن دایره باشد که بعد او از مرکز تا سر کوه باشد و آن قوس
که آن دایره بزرگ بر سر آن کوزه گذر کند حدبهٔ او کمتر باشد
از حدبهٔ آن قوس که از دایرهٔ کوچک گذر کند و چون حدبهٔ او کمتر
بود آب در وی کمتر گنجد و آنچه حدبهٔ او بزرگتر باشد بیشتر در وی گنجد
پس معلوم شد که آبی که در کوزه گنجد آنگاه که کوزه در بن کوه بود
بیش از آن باشد که آبی که در کوزه گنجد چون بر سر کوه باشد
امتحان سیم چرا قطرهای باران تابستانی بزرگ مقدار
تر و اندک عدد و سریع النزول باشد و قطرهای باران زمستانی
کوچک مقدار و بزرگ عدد و بطیء النزول باشد **جواب**
در تابستان هوا که گرد زمین در آمده باشد گرم بود لاجرم
گرمی هوا سبب آن شود که سردی ابر از ظاهر بباطن گریزد

وچون سرما در باطن متحقق شود لابد آن سردی در باطن قوی
شود و بخار چون سرد گردد آب شود لاجرم آن بخار آب شود
بآسانی قطرهای بزرگ حاصل آید وچون هوا در تابستان
بغایت متحلل ولطیف باشد لاجرم آن قطرها سریع
الزوال باشد وچون ماده بخارهای تابستانی اندک باشد
لاجرم قطرها اندک عدد باشد اما در زمستان ماده بخار
بسیار باشد لاجرم قطرهای باران بسیار عدد باشد
وچون هوای که محیط بود بزمین گرم نباشد زیراکه سرما از
ظاهر در باطن نگریزد لاجرم قطره بزرگ نباشد وچون
هوا در زمستان صافی ومتخلخل نباشد لاجرم بطی النزول
باشد وهو اعلم

علم التعبیر اصول النظام فصل اول

در بیان قوتهای مدرکه وقوتهای که آدمی ادراک چیزها بواسطه
آن کند یا مدرکه جزویات بود یا مدرکه کلیات اما مدرکه جزویات
یا حواس ظاهر بود چون سمع وبصر وشم وذوق ولمس
یا حواس باطن واین هم پنج است اول حس مشترک

وآن قوتیست که چیزها که بدین پنج حس ظاهر محسوس شود وآن همه در آن
قوت جمع شود ودلیل بر وجود این قوت چهار است اول انکه
ما قطره باران را چون خطی می بینیم ومعلومست که آن خط
نیست وهرچه آن در خارج موجود نبود بصر ادراک نتواند کرد پس
باید که آن قوت که قطره را چون خطی بیند غیر قوت باصره بود
دوم انکه ما چون آواز کسی بشنویم صورت آنکس بشناسیم وهر
کس که حکم کند بر مسموعات ومبصرات باید که مدرک هردو باشد
لیکن قوت باصره ادراک مسموعات نتواند کرد وقوت سامعه ادراک
مبصرات نتواند کرد انچه ادراک هردو کند قوتی دیگر باشد غیر
هردو سیوم انکه مردم چون سخنی بشنوند در آن حال که حرف
اول بشنوند حرف دوم در وجود نیامده باشد چون حرف
دوم بشنود شنودن آن حرف اول باطل باشد زیراکه سمع
ادراک موجود نتواند کرد پس لازم است که قوتی دیگر است
که صور محسوسات در وی باقی ماند بعد از غیبت آن محسوسات
والا بایستی که هیچکس فهم سخن نکردی وهیچ حرکت ندیدی

وبایستی که محسوس را که دیده بودی بازشناختی چون بار دیگر
دیدی زیرا که حقیقت بازشناختن اینچه می بینند آنست که
صورت نزدیک خیال حاضر بوده است و بدانکه آن قوت که
حفظ صور محسوسات کند غیر آن قوت بود که قبول آن صورتها
کند و ما آن قوت را که صورتهای محسوسات در وی جمع شود
حس مشترک نام نهادیم و بدانکه چون صورتی در حس مشترک
منطبع شود آن صورت مشاهده شود و دلیل برین آنست که
صورتها بینند که در خارج موجود نبود و مدرک آن حس بصر نیست
پس قوتی دیگر است که مدرک است و آن جز حس مشترک نیست
قوت سیم متخیله است و خاصیت او آنست که در آن صورتها
که در خزینه خیال باشد تصرف کند و ترکیبهای غریب کند
چنانکه نیمه او آدمی و نیمه او مرغی **قوت چهارم** وهم است و خاصیت
او آنست که ادراک معانی جزوی نامحسوس کند **قوت پنجم** حافظه است
و او خزینه وهم است چنانکه خیال خزینه حس مشترک است **اصل**
دوم در حقیقت خواب بدانکه مرکب قوتهای مدرکه روح است و

وحقیقت این بخاریست که از لطیف اغذیه منفصل میشود و در عروق
و اعصاب پراکنده شود و بدان سبب اعضا را قوت حس و حرکت
حاصل شود و دلیل برآنکه مرکب این قوتها روحست نه عضو آنست
که اگر سده افتد در عصبی آن جانب که ماورای آن سده بود
حس از وی باطل شود و آنچه ماورای سده نبود حس وی
باطل نشود و معلومست که سده جز منع نفوذ اجسام نکند
پس معلوم شد که قوت حسی و حرکت که باعضا میرسد بواسطه روح
میرسد و چون این معلوم شد گوییم هر وقت که این روح بظاهر تن
رسد حس و حرکت حاصل باشد و آن بیداریست و اگر بظاهر
تن نرسد بلکه در اندرون بماند حواس ظاهر معطل شود و آن
خوابست و در اندرون بماندن او از دو سبب باشد یا از برای
قلت روح بود از برای انسداد مجاری او و آنچه از قلت بود چنان
باشد که حواس افعال بسیار کرده باشد روح متحلل شود پس آن
حاجت افتد که طبیعت به نضج غذا مشغول شود تا روح را از لطف
آن مددی باشد و آنچه از برای انسداد مجاری بود چنان باشد

که مثلا چون شراب خورده شود بخارات شراب از معده بدماغ
صعود کند و باعصاب فرود آید و آن مجاری را پر کرد اندلاجرم
روح نفوذ نتواند کرد چنانکه باید و باشد که طعام خورده شود و خواب
آید از آن جهت که گفته شد لیکن این معنی از شراب قوی تر باشد
زیرا که چون شراب در غایت لطافت صعود بدماغ و نفوذ او
در مجاری ارواح سخت زود بود لاجرم ظهور آن آثار در خواب
کاملتر باشد **اصل سیم در حقیقت خواب دیدن**
دیدن بیان آن تناسب بر سه مقدمه است **نخستین** آنچه
بیان کردیم که صورتهای محسوسات در روح حس مشترک
حاضر میشود و هر صورت که در وی حاضر شود مشاهده گردد **مقدمه
دوم** آنکه نفس انسانی را قوت آنست که متصل شود بملائکه و
بواسطه آن اتصال او وقوف یابد بر مغیبات **مقدمه سیم**
آنکه هر معنی کلی که نفس آن را ادراک کند قوت متخیله ترکیب
صورتی کند از برای حکایت آن معنی کلی را و چون این مقدمات
معلوم شد گوییم خواب دیدن را چهار سبب است **اول** آنکه

نفس بعالم

نفس بعالم ملائکه متصل شود و بواسطه آن مطلع شود بر چیزی
از مغیبات بهدایت حق سبحانه و تعالی پس متخیله صورتی
ترکیب کند از برای حکایت آن معنی کلی پس این صورت
در لوح حس مشترک منطبع شود لاجرم مشاهده شود **وجه دوم** آن
صورتها که در خزینه خیال محفوظ باشد در لوح حس مشترک
در وقت خواب ظاهر شود زیرا که در بیداری حس مشترک مشغول
باشد بدان صورتها که حواس ظاهر از آن اقتباس کند
و در وقت بیداری چون مشغول نباشد لاجرم آن صورتها در وی
ظاهر گردد **وجه سیم** آنکه قوت مفکره ترکیب صورتها کرده باشد
در وقت بیداری یا از برای اشتیاق او بچیزی یا از برای غم
او بر فوت چیزی پس در حال خفتن آن صورتها در حس مشترک
ظاهر شود **چهارم** آنکه مزاج روح قوت تخیل متغیر شده باشد
لاجرم بر حسب آن تغیر افعال تخیل بگردد چنانکه حرارت مستولی
باشد آتش بیند و اگر برودت مستولی بود برف و یخ بیند
و اگر رطوبت مستولی بود باران و سیلها بیند و اگر یبوست

غالب بود چنان پندارد که در هوا می پرد و اگر بخاری سوداوی
مستولی بود ظلمت پندارد اینست اسباب خواب الاصول
المشکله اصل اول در بیان آنکه کدام خواب را تعبیر باید
کردن بدانکه ازین چهار قسم که یاد کرده شد جز قسم اول معتبر نیست
وان سه قسم دیگر اضغاث احلام باشد و اما قسم اول بر سه گونه
باشد یکی صریح و دوم آنکه او را تاویل باشد و سیوم آنکه او را
تاویل نتوان کرد اما آنکه صریح باشد آن جز آثار رحمت الهی
نباشد در وقتی که مردم درمانده شوند و هیچ وجه در مصلحت خود
ندانند چنانکه جالینوس در کتاب الفصد میگوید که او را ورمی
بود میان حجاب و کبد پس گفت هر علاج که دانستم بکردم سود
نداشت و امید صحت او بر داشتم تا بخواب دیدم که کسی مرا
گفت برو وان رگ که میان خنصر و بنصر است از دست چپ بگشای
و چندین خون ازوی بیرون کن تا درست شوی و من هرگز
ندانسته بودم که آن رگ را شاید کشادن و چون آن فصد بکردم
صحت یافتم و همچنین در کتاب حیله البرء می آرد که مردی را

زبان بزرگ شده بود آنچنانکه در دهان می نگنجید و هر علاج که
اطبا بکردند سود نداشت تا شبی آن مرد بخواب دید که کسی گفت
او را که برگ خس بگیر و بآب او مضمضه کن تا صحت یابی آن مرد
روز دیگر مرا ازین خواب آگاه کرد و چون شنیدم از راه قیاس
صواب بود بیازمودم درست شد معتصم بخواب دید که کسی میگوید
او را که این منصور شتربان چند گاه است که بیگناه بزندان تو
باز داشته است چرا ازو دست باز نداری چون از خواب برآمد
هر چند اندیشید آن مرد را ندانست پس فرستاد بزندان
تا مردی بدین نام در زندان هست یا نه مرد را یافتند و پیش
وی آوردند چون معلوم کرد آن مرد مظلوم و بیگناه بود ولیکن
این اتفاق افتاده است و اما این قسم که او را تاویل باید آن چنان
باشد که چون نفس ادراک چیزی کند متخیله آن معنی را در صورت
حکایت کند که مناسب آن معنی باشد پس نظر معبر در ان باشد
که استدلال کند بر آن صورت از آن معنی و باشد که متخیله از آن
صورت حکایتی دیگر کند و بسیار صورتها را انتقال کند تا چنان باشد

که معبر از ادراک آن اشتقالات عاجز گردد و این قسم هم از اضغاث
احلام است و سبب ترکیب کردن تخیل این صورتها استیلاء
استیلاء قوت تخیل باشد و تعود کردن ترکیبات بی اصل
و ازین است که مریض که دروغ بسیار گوید بر خواب وی اعتماد
نبود زیرا که تخیل او عادت کرده باشد صورتهای ناموجود انگیختن
و هم ازین است که بر خواب شاعر اعتماد نبود اصل دوم در شرایط
تعبیر کردن معبر را واجبست که در چهار چیز نظر کند اول
آنکه تعلق به بیننده خواب دارد و آن از چهار جهت است اول
صناعت او زیرا که خوابی که پادشاه بیند تعبیر او غیر آن باشد
که عالم بیند و تعبیر آن خواب در حق عالم غیر آن باشد که در حق
عامی دوم عادت سیوم ملت زیرا که اگر جهودی بخواب دید
که گوشت شتر خورد روزی مکروه یابد زیرا که گوشت نزدیک
ایشان حرامست و اگر دیگر دینها بیند روزی حلال باشد
زیرا که گوشت شتر در همه دینها حلالست جز در جهودی چهارم
لغت چنانکه اگر پارسی زبانی آب در خواب بیند کار او بهتر شود

زیرا که آبی را بهی گویند و اگر تازی زبان باشد او را سفری افتد
و در آن سفر رفعت یابد زیرا که در تازی آبی را سفرجل
گویند قسم دوم آن چیزها که در وی نظر باید کرد آن چه چیز است
که در خواب دیده شود و نظری در وی یا در موضع وی باشد یا
در محمول و اما موضع لامحاله آنچه دیده شود جسمی بود و آن جسم
یا انسان باشد یا حیوانات دیگر یا نبات یا معادن یا آثار علوی
یا عناصر یا افلاک یا ستارگان یا چیزی که از آن مرکب باشد
و اما محمول آنچنان باشد که آنچه دیده است چند است و چگونه است
و در کدام مکانست و در کدام زمانست و چه چیز در وی تاثیر
کرد و وضع وی چگونه بود و نسبتهای آن چیزها چند و چه بود
قسم سیوم مکان و زمان چنانکه اگر کسی بیند که در بازاری
برهنه ایستاده است دلیل فضیحت باشد و اگر در گرمابه خود را
برهنه بیند هیچ زیان نبود زیرا که برهنه بودن در گرمابه عیب
نباشد و اگر کسی در تابستان بیند که پوستین پوشیده است
رنجی بوی رسد و اگر این خواب در زمستان بیند رنج از وی دور شود

فصل سیم در بیان اجناس رؤیا و آن چهار است اول
چیزهای بسیار دلیل کند بر چیزهای بسیار چنانکه مردی در غربت
بود در خواب دید که می پرد و چیزی طلب میکند چون
بدان چیز رسید با جمعی از مرغان غریب بپرید پس عاقبت
آن مرد بوطن خویش بازپس با جمعی دیگر از غربا بغربت
قسم دوم آنکه یک چیز دلیل چنانکه مردی بخواب دید که چشم او
زرین شده است از معبری پرسید معبر جواب داد که چشم
برود مرد گفت از چه سبب چنین گفت معبر گفت لفظ ذهب
چنانکه نام زر است در تازی همچنان استعمال کنند در آن چیزی
که برود چنانکه گویند ذهب الرجل و معبری دیگر در بیان این
تفسیر گفت زیرا که زر چیزیست که او را از برای آن دارند که برود
پس چون چشم تو زرین شد دلیل آن باشد که برود قسم سیم
آنکه یک چیز بر بسیار چیزها دلیل کند چنانکه مردی در خواب
دید که نام وی از وی بیفتاد پس عاقبت وی چنان بود که مال
وی ضایع شد و او درویش گشت و نزدیک مردم حقیر شد

انگاه از غایت دلتنگی خود را بکشت قسم چهارم آنکه چیزها
بسیار بر چیزی دیگر دلالت کند چنانکه مردی بخواب دید که
با مردی شطرنج می باخت و آن مرد از وی همی برد و نزدیک
شاه مات رسید لیکن پیش از آن برخاست و بگریخت و
به بیمارستانی شد که آن را اشتر نام بود و آنجا در خانه بیفتاد و
بر ران وی درختی برست عاقبت آن مرد چنان افتاد
که بام خانه او بیفتاد و ران او بشکست ولیکن نمرد و آن هر چه
بخواب دیده بود ولیکن این نکته بود زیرا که نزدیک شطرنج
بشاه مات و گریختن او پیش از شاه مات دلیل این حال بود که
نزدیک مرگ رسید ولیکن نمرد و گریختن به بیمارستان دلیل
کند و آنچه نام بیمارستان شتر بود دلیل آن بود که از بیماری او
در شکستن پای بود چنانکه پای اشتر دو تا شود و چون فرو
خسبد و رستن درخت بر ران او دلیل آن بود که ساق او چون
ساق درخت شود که هیچ حرکت نکند الامتحانات امتحان
اول مردی چنان دید که ده جنازه از خانه او بیرون می برند

وایشان آنچه دران خانه بودند ده کس بودند با آن مرد که خواب
دیده بود بعد ازان وبای افتاد نه کس در خانه وی بمردند و مرد
گوش میداشت که نوبت بوی کی رسید تا دزدی درخانهٔ وی
شد و از بام خانه در افتاد و او مردهٔ دهم شد و مالک خانه نجات یافت
امتحان دوم مردی درخواب دید که جای همی رود و آنجا پادشاهی
از ملوک گذشته نشسته است و او پای بر روی همی نهد معبر گفت
باید که آنجا خاک پادشاهی باشد مرد برفت و آن زمین را بکند گنجی
یافت صورت آن ملک بروی نگاشته امتحان سیم مردی در
خواب دید که پای راست وی از چوب آبنوس است معبران از تعبیر
آن عاجز شدند پس عاقبت چنان افتاد که بندهٔ خرید هندو سخت
نیکو زیرا که پای دلیل بنده است و پای راست دلیل بندهٔ
نیکست و آبنوس دلیل کند که این بنده از هندوستان باشد
والله اعلم علم الفراسة این علم از علمهای غریب و دانشهای
شریف است و اهل روزگار را دران هیچ خوض نیست و چون
چنین باشد شرح جملهٔ مطالب آن مشکل باشد اولیتر آن دیدم

که در اصل اول حقیقت این علم را در یک فصل شرح دهیم و در هشت
اصل دیگر فراست هشت عضو بگوییم اصل اول بدانکه حق سبحانه
وتعالی در آدمی سه قوت آفریده است یکی شهوت دوم غضب
سیوم فکرت و مطلوب هر یک ازین قوتها غیر مطلوب آن
دیگر است زیرا که مطلوب شهوت تحصیل الذات است و مطلوب
غضب قهر و انتقامست و مطلوب فکرت تصور است علم
الحق و عمل بخیر و آلت شهوت جگر است و آلت غضب دل و آلت
فکرت دماغ و چون این معلوم شد گوییم فعلها که از آدمی در وجود
آید یا طبیعی بود یا تکلفی آن باشد که عقل و تمیز از قبح آن
فعل احتراز کند و جهد آن کند که تا آن فعل را بطریق احسن
در وجود آرد و ازانست که افعال مردم در وقت تنهایی نه چنان
باشد که در میان جمع زیرا که در وقت خلوت از ملامت فراغتی
بود لاجرم عقل مانع نشود شهوت و غضب و در میان جمع از ملامت
فارغ نتوان بود لاجرم مرد و وقت را در ضبط آرد و از مطلوبهای
خود شان منع کند واما حیوانات دیگر را چون عقل و تمیز نیست

لاجرم شهوت و غضب ایشانرا هیچ مانع نیست لاجرم
افعال ایشان جمله طبیعی باشد و هیچ تکلفی نبود و بدانکه در
علم حکمت درست شده است که قوتهای تابع امزجه است
و اشکال هیأت هم تابع امزجه و چون استدلال کردن از افعال
آدمی برخلاف درست نبود زیرا که بیشتر افعال او تکلفی بود حکما
خواستند که طریقی استخراج کنند که بواسطه آن اخلاق آدمی
بدانند پس در حیوان دیگر تأمل کردند تا بدانستند که هر شکلی و
صورتی در ان حیوان ملازم کدام خلق و عادتست پس آدمی را
تأمل کردند هرگاه که از آن صورتها یکی بیافتند حکم کردند که
از خلقی که در حیوان مقارن آن صورتست و در آدمی هم موجود
باشد اصل علم فراست اینست و حقیقت آن تجربه بسیار
و اندیشه بغایت و تتبع صور و اخلاق مردم کردن روی نماید
و نیز بر هر یک دلیل اعتماد نتوان کردن بلکه جمله دلیلها را با یکدیگر
مقابله باید کرد آنگاه آنچه قوی تر باشد اختیار کردن و ازین جمله
معلوم شود که حد فراست استدلال کردن است از آفرینش

ظاهر بر

ظاهر بر خلق و عادت والله اعلم اصل دوم در آنچه موی بران دلالت
کند موی نرم دلیل باشد بر بددلی موی درشت دلیل باشد بر شجاعت
موی بسیار بر شکم دلیل باشد بر کثرت شهوت موی بسیار بر پشت دلیل بود
بر شجاعت و موی بسیار بر سر و کتف و گردن دلیل احمقی و دلیری
بود موی راست ایستاده بر سر و جمله تن دلیل بددلی باشد
اصل سیم در آنچه رنگ بران دلالت کند هر کس که رنگ او چون
درخشیدن آتش باشد سبک و دیوانه باشد و هر کس که رنگ او
بسیاهی و سبزی زند بدخو باشد هر کس که رنگ او ضعیف و رقیق
باشد شرمناک باشد اصل چهارم در آنچه پیشانی بران دلالت
کند هر کس که پیشانی او پهن باشد و سطح او پستوی باشد و در وی
هیچ قصور نبود آنکس خصومت کننده بود هر کس که پوست
پیشانی او از هر دو جانب بمیانه کشیده باشد آنکس خشمناک باشد
هر کس که پیشانی او کوچک باشد جاهل بود هر کس که پیشانی او بزرگ باشد
کسلان بود اصل پنجم در آنچه ابرو بران دلالت کند هر کس که
در ابروی او موی بسیار بود داند و غمناک و هرزه گوی باشد ابروی

دراز یا از جهت آن بود که بجانب مینی فرو آمده باشد یا آنکه بجای
صنع رسیده باشد در سرد و حال خداوند آن دعوی و لاف بسیار
بود فصل ششم در آنچه چشم بران دلالت کند چشم بزرگ
دلیل کاهلی بود چشم گو افتاده دلیل خبث و مکر باشد چشم برون جسته
دلیل بیشرمی و هرزه گویی بود حدقه تنک سیاه دلیل بددلی باشد
هرکه چشم بسیار بر هم زند و تیز در چیزها نگرد محتال و خاین بود چشم
ازرق و مرتعش خداوند او بیشرم و زن دوست بود و اگر آن
ازرقی اندکی بزردی آمیخته بود دلیل تباهی اخلاق بود فصل هفتم
در چیزها که شکل مینی بران دلالت کند هر کس که سر مینی او باریک بود
خصومت دارد هر کس که سر مینی او در مغاک افتاده باشد بسیار
شهوت بود هر کس که سوراخهای مینی او فراخ بود خشمناک
باشد فصل هشتم در چیزهای که لب و دهان و دندان و زبان
بران دلالت کند هر کس را که دهان فراخ بود شجاع باشد
لب بزرگ دلیل احمقی و غلیظی باشد رنگ لبها چون ضعیف بود دل
ضعیف مزاج باشد هر کس را که دندانها تنک و متفرق باشد

دل ضعیف بود هر کس که ناب او دراز باشد شریر بود فصل نهم
در چیزها که شکل روی بران دلالت کند هر کس که گوشت روی او
بسیار باشد کسلان و جاهل بود هر کس که روی او بغایت کرد
باشد جاهل بود هر کس که روی او دراز باشد بیشرم بود و هر
کس که روی او خرد باشد خبیث و متملق بود والله اعلم
علم الطب الاصول الظاهره فصل اول در شرح احوال غذا و دوای
یازده فصل است فصل اول اندر غذای نیک هر غذای که
قوتی و مزه پدید آرد تن مردم را غذای دهد شایسته چون
گوشت مرغ و بزغاله و زیره با و سفیدبا که ازین گوشتها سازند
و نان کم سبوس امروزین که از گندم پاکیزه بی آفت پخته باشند
و نیکو پخته باشد و ماهی تازه کوچک اندام که بر سنگ ما وا داشته
باشد و خایه نیم برشت و شیر بز فربه که از زادن مدتی گذشته
باشد و آن ساعت دوشیده باشند فصل دوم در غذای
بد نان که اندر وی سبوس بسیار باشد یا از گندم کهن آفت
رسیده باشد یا از آرد کهن پخته باشند و گوشت بز و اران

خرگوش وازان گاو کوهی وازان مرغان آبی سودا افزاید
ومغز همه حیوانات وتتماج ورشته وجغرات تری افزاید وخایه مرغ
نیک بریان کرده وپنیر خلطی غلیظ افزاید وسیب وامرود تمام
نارسیده وخیار باورنگ خلطهای خام افزاید **اصل سیوم**
درغذاهای که دروی خون صافی ورقیق تولد کند مغز نان که
ازگندم شسته پخته باشند وگوشت مرغ جوزه ودراج وتیهو
وبال مرغ بریان کرده وماهی تازه خرد وکدو وماش پوست
کنده واین غذا کسی راموافق باشد که حرکت وریاضت کمتر کند یا کسی
راکه حرارت غریزی او ضعیف بود چنانکه بیمار خیز یا کسی که بخواهد که
اندر تن او خلط بسیار جمع آید **اصل چهارم** درغذاهای غلیظ هرچه
ازغذا یا خشک باشد یا صلب یا لزج غلیظ باشد چون خرما وقسب و
گوشت خرگوش وجگر وخایه مرغ بریان کرده وگوشت گاو وشیر
پخته غلیظ باشد زیرا که از پختن بسته گردد وخشک شود وکرنب
پخته وشلغم پخته غلیظ باشد ونان کعک روی او غلیظ باشد
بسبب آنکه بآتش خشک شده باشد واندرون او هم غلیظ باشد

بسبب آنکه لزج باشد وگوشت کبوتر بچه بسیار فضول باشد گوشت
ماهی بزرگ لزج وغلیظ باشد **اصل پنجم** درغذاهای سریع
الهضم هرغذای که ناخوش مزه وسخت وبسیار خرد نباشد
وسخت سرد وسخت گرم نباشد زود گوارا باشد وهرچه هر
کس را خوش آید زود گواراتر باشد چنانکه گوشت مرغ
سریع الهضم تر از گوشت چهارپا باشد وهرچه متخلخل تر بود سریع
الهضم تر باشد چنانکه آن فندق زود گواراتر باشد
وهرچه خاییدن او آسان تر بود زود گواراتر باشد چنانکه کوک
وکدو وکاسنی زود گواراتر از ترخون وکرفس باشد ونیمه
پیشین از گوشت جانوران چون گردن وسینه ودست بهتر
از نیمه پسین باشد وزود گواراتر باشد ونیمه راست از نیمه چپ
زود گواراتر باشد **اصل ششم** درغذاهای بسیار فضول
سینه مرغان آبی وبط ومغز همه جانوران وهمه بچگان
جانوران که شیرخواره باشند ونخود تر وباقلای تر
وهر جانورکه حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او تر مانده باشد

همه بازهومت و فضول و بابچه و کردن و همه جانوران و هر
جانور که مأوای او اندر کوه و صحرا باشد خاصه که بسیار
دود زهومت او کمتر بود **فصل هفتم** اندر منفعت و مضرت
ابهاء اسپکبا مردم گرمی دار را سود دارد و مرطوب را بسبب
آنکه رطوبت را ببرد و چاشنی او از بهر محرور بشکر دهند و از
بهر مرطوب بانگبین سفید بار مطلق شوربا ست و او غذا
نیکست همه مزاجهای معتدل را و مردمان تن درست را نشاید
الا کسی را که بغایت محرور باشد خاصه در تابستان
و اصلاح او آنست که آب سرد خورد و بعد از آب غوره
یا چیزی ترش که آن حرارت را ساکن کرداند **منفعت دوغبا**
دوغبا غذا بسیار دهد و دیر گوارد و الا کسی را که معدهٔ او گرم
بود نشاید و اندر گرما باید خورد و گوشت بزباد و غبا نشاید
پخت و روغن گاو اندرو نباید کرد چغراتها و ترفها سرد و چون
دوغبا باشد و آن روز که آن غذا خورند میوه های تر و فقاع نباید
خورد زیر باقبا پس با اسفیدبا و دوغبا غذا کمتر دهد زیرا که

صفرا نشاند و رطوبت را ببرد و مردم گرمی دار را موافق بود
غوربا گرمی دار را موافق بود و در تابستان بیشتر باید خورد
و از پیش و پس آن میوه ها نشاید خورد انارباو سماقبا و زرشکبا
و آلوبا همه یکدیگر نزدیکند خون را و صفرا را نشاند و طبع را
خشک کند ملکبا و آلوبا سرد و صفرا انگیز باشد و طبع را
نرم کند و خداوند سرفه را از ترشیها این موافق باشد
خاصه که باسفاناج و مغز بادام اصلاح کند قلیه آبکامه و قلیه
سرکه غذای نیکست مزاجهای معتدل را در هر فصل موافق
باشد و از بهر مرطوبان آنرا سداب و سعتر و بودنه و کرویا
اصلاح کنند و از پس او حلوا از انگبین و فانید خورند قلیه
و مطبخه سرد و غذای قویست و مرطوب را موافق تر خاصه
که دارچینی بروی پراکنند و محرور را اصلاح او بسرکه و آب
غوره کنند زبیبی و کشمش سرد و غذاء قویست و میل بگرمی
دارد و از نفخ خالی نیست کرنبی خایه کرنب را تازی قنبیط گویند
از وی خون سوداوی تولد کند و طبع را نرم کند و شراب خوارگان را

بر شراب بسیار خوردن یاری دهد و خمار شراب سبک کند لیکن نفخ
آرد و غذا بسیار دهد و باه را سود دارد و چشم را روشن
کند و از وی رطوبتی خام تولد کند مرسینه قوت بسیار دهد
و تن فربه کند اصلاح او آنست که بگوشت گوساله یا گوشت
مرغ سازند شبث در وی کنند تا او را لطیف کند بریان
غذا بسیار دهد و قوت افزاید و دیر گوارد و سرخی گوشت با
سپیدی باید خورد تا زودتر از روده‌ها بیرون شود کباب دیر
گوارد و خاصیت او آنست که اگر آب او مزید شود زود غذا
گردد از پس کباب و بریان آب نشاید خورد **فصل هشتم**
در منفعت و مضرت میوهای تر انگور گرم و تر است بدرجه
اول و گرمی او باندازهٔ شیرینی او باشد آنچه نیک رسیده باشد
از وی خون صالح خیزد و فربه کند و طبع نرم کند و آنچه روزی
چند آونگ کرده باشند نفخ او کمتر باشد غوره سرد و خشک است
و آب او مردم صفراوی را سود دارد انجیر گرم و خشک است بدرجه
اول زود از معده فرود آید و طبع را نرم کند و تن مردم را

از وی حظ غذا بیشتر یابد که از میوهای دیگر لیکن محرور را تب و تشنگی
آرد و اخلاط را بسوزد و بدان سبب است که از بسیار خوردن
انجیر شپش تولد کند زردآلو سرد و تر است بدرجه دوم معده را
نیک نباشد و در معده زود مستحیل شود و خلطی که از وی تولد
کند بد باشد و از پس او آب یخ نشاید خورد آلو و شفتالو و شفترنگ
هرسه سرد است بدرجه دوم و تر بدرجه اول و تری آلوی زرد دیر مستحیل
شود و او را بر سر هیچ طعام و میوه نشاید خورد و آب یخ از پس او
نشاید خورد آلو و نیشو زرد سرد و تر است بدرجه دوم هرچه شیرین
باشد اسهال کند و هرچه ترش باشد سرد و تر بود و اسهال نکند
سیب سرد و تر است بدرجه اول و ترش در سردی بدرجه
دوم باشد و در جمله حال دل را قوت دهد و اگرچه از معده دیر گوارد
و لیکن معده را قوت دهد امرود سرد و خشک است بدرجه اول
و امرود ترش لطیف تر باشد و سرد تر به سرد است با آخر درجه
اول و خشک باول درجه دوم و طبع را خشک کند و آبی شیرین
چندان خشکی طبع نکند که آبی ترش آبی شیرین گرم و نرم و معتدل است

وتن از وی غذا اثر پذیرد و در معده گرم صفرا گرداند و انار ترش
سرد و خشکست و قابض و لطیف معده و جگر گرم را سود دارد و
شهوت و جماع کم کند و تشنگی را بنشاند انار شیرین گرم باشد
و محرور را دردسر آرد و دفع مضرت او بسکنگبین کنند و توت
ترش صفرا بنشاند و طبع را نرم کند توت سرد و تر است
بدرجهٔ دوم لیکن تری او بیش از سردیست و سردی او بمقدار
طعم او بود آنچه شیرین باشد چون معتدلی باشد و آنچه تمام نرسیده
باشد لطیف بود و زود گوارد و سده بگشاید **فصل نهم در منفعت**
و مضرت میوهای خشک خرما گرم و تر است و از وی خون
غلیظ خیزد و دندانها و بن دندانها را تباه باشد زبیب گرمی او
قوی تر از انگور باشد و اندر تری معتدل باشد و سینه و حلق را
نیک باشد و او را صافی کند و جگر فربه کند و معده و سینه را
نرداید و اندر و مضرتی نیست کشمش بمویز نزدیکست اندکی
نفخ کند انجیر در دیشت تقطیر البول را سود دارد و گرده را پاک کند
و فربه کند و سینه را پاک گرداند و قوت باه را زیاده کند و طبع

را نرم کند و خلطهای عفن را از مسام بیرون آرد جوز گرمست
بدرجهٔ دوم خشکست بدرجهٔ اول جوز تر طبع را نرم دارد و دیر گوارد
بادام گرمست بدرجهٔ اول زداینده است سینه و شش را و
جگر و سپرز و گرده را پاک کند و مثانه گرم و ریش و رودها را سود
دارد پسته اندر سردی و گرمی معتدلست سده و جگر
و گرده را بگشاید فندق سرد است بدرجهٔ اول و غلیظ و غذا دهنده است
عناب خشکست و سینه و شش را نرم کند و معده را نرم کند
و خون را ساکن کند **فصل دهم** اندر منفعت و مضرت شیرینها
شکر در زداینده‌گی با انگبین نزدیکست و اندر گرمی و تری معتدلست
و هرچه کهن تر باشد خشک تر بود عسل گرم و خشکست بدرجهٔ
دوم و اصل آن بخاریست که بر هوا بر شود و مستحیل گردد و
قوام گیرد و بشب فرود آید مگس انگبین آنرا برگیرد از بهر غذا
خود و نفس او را در آن اثری هست فانید گرم و تر است
بدرجهٔ اول خاصه فانید سفید و غلیظ تر از شکر است سرفه را
سود دارد و طبع را نرم کند فالوذج آنچه از شکر سازند و

ونشاپسته وروغن بادام کنند بطبع شکر باشد سینه را نرم
کند وغذا بسیار دهد ومحرور دفع حرارت اسکنگبین کند لوزینه
سینه وحلق را نیک باشد لیکن از نان او سده تولد کند دفع
مضرت او چون دفع مضرت فالوده است قطایف آنچه از فانید
وکوز مغز وروغن جوز کنند گرم بود ودهان را بد ماند واز
نان او سده تولد کند ولیکن زود تر بگوارد وآنچه از شکر و
روغن بادام ومغز بادام کنند محرور را موافق تر باشد
وآنچه از فانید ومغز پسته کنند ودفع مضرت انواع او بسکنگبین کنند
وانار ترش **فصل یازدهم** در تدبیر غذا خوردن باید که طعام
بر شهوت صادق خورد واز شهوت صادق طعام تاخیر کند وچنان
باید که دست از طعام باز گیرد وهنوز اندکی اشتها باقی باشد
چه آن بقیت پس از یک لحظه زایل شود وباید که اندر خوردنیها لطیف
را بر غیر لطیف تقدیم کند زیرا که اگر لطیف بعد از طعام غلیظ
خورده شود زود بگوارد وبر بالای آن طعام غلیظ ناگوارنده
بایستد وگذر نیابد وتباه وغذاهای دیگر را تباه کند ونشاید

که از پس ریاضت چیزی نازک چون ماهی تازه ومانند آن از
بهر آنکه زود تباه شود واخلاط را تباه کند وکسی را که غذا بد هضم شود
بران اعتماد نشاید کرد زیرا که بروزگار از ان غذا اخلاطهای بد گرد
آید واگر کسی غذای بد عادت کرده باشد آنکس را از آن غذای
بد معتاد بهتر از غذای نیک نامعتاد باشد وبدترین خوردنیها آنست
که چند گونه طعام در یکنوبت خورده شود وروزگار دراز بردن
در غذا خوردن سخت بد باشد وبهترین ترتیبها اندر طعام خوردن
آنست که اندر دو روز سه بار طعام خورد ویک روز بامداد و
شبانگاه ودیگر روز نماز پیشین وکسی را که معده گرم بود وصفرا
در وی تولد کند او را اول روز چیزی اندک بباید خورد وبهتر
آن باشد که لقمه چند نان با شراب غوره یا با شراب انار بخورد وبدانکه
غذاهای لطیف بضد آن باشد وغذای غلیظ که بر گرسنگی صادق
خورد وبسیار خوردن میوهای تر خون را آبناک کند وهر
گاه که حرارتی بوی رسد خون بجوشد چنانکه شیره انگور
وآب میوهای تر که یکروز بماند وبجوشد پس عفونت بدان راه

یابد و سبب تب گردد و غذاهای خشک شهوت طعام
ببرد و گونهٔ روی را تباه کند و غذای چرب کسلانی آرد
و شهوت طعام ببرد و غذای شور چشم را زیان دارد و ترشیها
بسیار خوردن اثر پیری زود پدید آید و بسیار غذاهاست
که دو اندر یکروز و اندر یکنوبت نشاید خوردن چون دوغبا و غوره‌ها
و هیچ دوا از پس آلو و شفتالو و زردآلو نشاید خورد و نه
از پس انار ترش و نه از پس هیچ میوهٔ ترش و کرنج
را با چیزی که در پیه که سازند نشاید خورد و نمک سود و کامها
و پنیر تر و شیر با هیچ میوهٔ تر نشاید خورد و سکبا و غوره با
ماهی شور و گوشت نمک سود نشاید خورد و کبوتر بچه و سیر
و خردل و گوشت مرغ بجغرات نشاید خورد و سرکه اندر
خنور مس و ارزیز نشاید داشت و سیر و پیاز پخته نشاید خورد
و انگبین و خربزه در یکنوبت نشاید خورد و بندق و بادام
پخته نشاید خورد و سرکه بر سر لبنیات شراب خورد از نقرس
ایمن نباشد و از بسیار خوردن پیاز کلف و سر گشتن پدید آید

و چیزهای شور خوردن از پس فصد و حجامت گر و بهق پدید
آید فصل دوم از اصلهای ظاهر از علم طب در شرح
احوال ریاضت و در وی سه فصل است فصل اول در
فواید ریاضت چون مردم بضرورت حاجتمند اند بغذا و هیچ
طعام نیست که همگی آن غذا گردد بلکه از هر طعامی در وقت هضم
شدن فضله در رگها بماند چنانکه طبیعت هضم در دفع آن عاجز
آید لاجرم حاجت آید بیاری کردن طبیعت در دفع آن تا بدن
از مضرتهای آن ایمن گردد و منفعت دوم آنست که حرارت
غریزی بهمهٔ تن جز بواسطهٔ روح نرسد و روح پیوسته در
تحلل است و چون حرارت غریزی در معرض نقصانست لابد
او را مدد باید کرد الا آن نقصان موذی باشد بیطلان و هیچ
حرارت مشاکل حرارت غریزی نیست الا آن حرارت که در
اعضا بسبب ریاضت حاصل شود فصل دوم در وقت
ریاضت هرگاه که معده و جگر از غذا خالی باشد و غذا
بعروق اندر آمده و باندامها رسیده و از خواب تمامترین

برخاسته آمد و دلیل رنگین شد و روده و مثانه از ثقل و
آب تهی شد وقت ریاضت درآمد و مضرت ریاضت که وقت
آنست و اگر هنوز معده و جگر از غذا خالی نبوده باشد
خلطی خام ناگوارنده اندر تن پراکنده شود و سدّه تولد کند
اگر در تن خلطی پیش از آن باشد که ریاضت آن را تحلیل
تواند کردن از خلطها یکدازد و از جای خویش بجنبد و بعضوی
دیگر آید و آماسی کند و هرگاه که فضل پیش از یکروزه بود ریاضت
آن را تحلیل نتواند کرد و بسیار باشد که تن ممتلی شود از
خلطهای بسیار و بد و ریاضت قوی اتفاق افتد و بدان
سبب آن خلطها در حرکت آید و بیشتر گردد و جایگاه بیشتر
بگیرد و بدین سبب مجاری نفس پر شود و بسته گردد و
بمفاجا بمیرد یا غشی عظیم افتد **فصل سیم** در مقدار ریاضت
هرگاه که رنگ روی بر می افروزد و نشاط و حرکت می باشد
و رگها ممتلی میشود و دم زدن بر حال خویش باشد هنوز وقت
ریاضت است و هرگاه که آغاز ماندگی پدید خواهد آمد ریاضت

تمام شده و اگر کسی را بریاضت قوی تر حاجت باشد اندر مدت
ریاضت فزون صواب تر از آنکه اندر قوت ریاضت از بهر
آنکه بسیار باشد که از ریاضتهای قوی فتق افتد یا رگی
بگسلد پیش از آنکه آغاز ریاضت کند بجب دست و پای
ریاضت کننده بمالد مالیدنی معتدل بدستهای مخالف
یا بخرقه درشت پس بروغنی عذب چون روغن بادام
و روغن کنجد تازه عصبها او را چرب کنند و بآهستگی
مالند پس بریاضت مشغول شود و طبیبان این را دلک
استعداد گویند چون از ریاضت فارغ شود اندر گرمابه شود و اندر
خانه میانین بنشیند و آب نیم گرم چنانکه پوست را خوش آید بکار
دارد و لختی دیگر او را بمالد و اندر میان مالیدن دست و پای و عضلهای
اندامها را بکشد و باز دنبک و نفس باز کشد و لختی فرو گیرد نفس را
تا باقی فضول که بحرکت و ریاضت نگداخته باشد تمام بیرون
آید و اگر این مالیدن هم بروغن باشد صواب باشد و این مالیدن را
طبیبان دلک استرداد گویند والله اعلم **فصل سیم**

دراحوال مباشرت ومنفعت ومضرت آن ودرین اصل ده
فصل است **فصل اول** درمنفعت مباشرت اگر در وقت
حاجت بر شهوت صادق اتفاق افتد فضلها از تن بدان
دفع شود وتن سبکی یابد ومستعد ریاضت قبول غذا گردد
وهمچنانکه گویی چیزی بعصب از هضم ثالث پسندیده اندوه طبیعت
ازجهت طلب عرض آن درحرکت آید وبدان طعام هضم زیادت
گردد وانداماها بهتر غذا قبول کند **فصل دوم** درمضرتهای
مباشرت که نه بقوت ونه بشهوت صادق اتفاق افتد مضرتهای
جماع بی وقت سخت بسیار است چنانکه سده واماس جگر
پس یرقان واستسقا وباشد که بصرع وسکته ونسیان و
فالج ولقوه ورعشه وضعیفی عصبها اداکند وعلی الجمله افراط کردن
در مجامعت سبب بیشتری از بیماریها شود وهیچ عضو از مضرت
آن خلاص نیابد وتفصیل آن لایق این کتاب نباشد **فصل سیم**
در بسیاری آب نشاط ومعالجهٔ آن بدانکه از چهار سبب است
اول کثرت منی وبعید عهدی مباشرت وعلامت او آنست

که آلت تناسل قوی باشد ومنی بسیار بود **علاج** او آنست
که نخست رگ زنند وطعام اندک تر بکار برند واز شراب دور
باشند وسرکابها وآب غوره وآب انار وسکنگبین خورند واین
داروی نافعست تخم کوک وتخم خرفه از هر یکی ده درم اسپغول
وکشنیز خشک از هر یکی سه درم کافور دانگی ونیم شربت سه درم
ویک هفته بران مواظبت نماید **سبب دوم** رقیقی وخامی
منی وعلامت آن قوام ورنگ منی **علاج** او آنست که داروهای
گرم وقابض خوردن ومالیدن کبیر وطعام گوشت بریان
ومطنجنه وقلیهٔ خشک خوردن بادارچینی وزیره وسعتر و
این داروی نافعست تخم سداب وتخم بنج الکشت وگلنار استان
شربت سه درم با سکنگبین تخم شبت زنان را خاصه سود دارد
وتخم بنج الکشت دود کردن وتقبیع دود آن باندرون رسانیدن
سود دارد وضمادی که از قسط وفقاح الاذخر وقصب الذریره و
اقاقیا ولادن بسازند سود دارد ولادن را در روغن یاسمین
یا غیر آن حل کنند وداروها بدان بسرشند **سبب سیم**

گرمی و تیزی منی علامت او آنست که زرد بود و بوقت بیرون
آمدن مجری را بسوزاند علاج شربتها و طعامها و ضمادهای
خشک و تخم خرفه و تخم کوک سود مند است با صندل و کلاب
و کافور بوییدن و نیلوفر خاص سبب چهارم صفت قوت
ماسکهٔ آلت تناسلست و علامت او آنست که منی بی نعوظ بیرون آید
علاج واگر مزاج گرم بود آنست که در قسم سیم گفته شد و اگر مزاج
سرد و ترست و این بیشتر بود علاج او قی کردن متواترست
بداروهای مسهل چون شیطرج و حب منتن و اسطمیخیقون و طعام
گوشتهای بریان و قلیهٔ خشک و حلوای انگبین و روغن نرگس
یا مشک طلا کردن موربار روغن نرگس مر روغن قسط آمیخته
کرده طلا کردن اصل چهارم در طعامها که قوت مباشرت
زیاده کند اصل این تدبیر بد و کردن آب و باد است و آتش
جز بطعامی که ازوی خونی خیزد قوی و لزج و گرم و تر تا گرمی او
ازان تری بخاری و بادی برانگیزد و هرگاه که خون قوی
و لزج بود بادی که ازوی برخیزد زود تحلیل نپذیرد و قوت مباشرت

ازین باد بود پس طعامها که از بهر این معنی طلبد در وی سه معنی
باید اول آنکه غذا بسیار دهد دوم آنکه باد انگیزد سیوم آنکه
میل بگرمی دارد و باشد که این هر سه معنی در یک چیز باشد
اما آنچه در وی هر سه معنی حاصلست اینست نخود و لوبیا و گزر
و شلغم و آنچه در وی یک معنی یا دو معنی حاصلست چون باقلا
و پیاز و آنچه بدین ماند اما باقلا باید که زنجبیل و دارفلفل و شقاقل ترکیب
باید کرد و پیاز را گوشت بخته یک ساله ترکیب کنند مقصود تمام
حاصلست و زرده خایه نیم برشت و مغز سر بره و مغز استخوانها
و مغز گنجشک غذا دهنده و تری آرنده است خاصه اگر با دیگی
زنجبیل و نمک بکار دارند و اگر با نعنع بکار دارند بهتر باشد
و نخود در شراب آغشته نافعست و چرجیر با زرده خایه مرکب کرده
نافعست و انگور شیرین نیک رسیده نافعست و هلیون و کنگر
و جوز و بادام و فستق و فندق و جوز هندی و شیر تازه و حلبه
و کبوتر بچه و لبط و خایهٔ گنجشک و خایهٔ خروس و جگر مرغ و روغن
گاو و کباب و گرنج بشیر و انجیر و مویز و انگبین این همه درین باب

سود مندست صفت طعامی نافع بستانند لیمون و ماش
بپزند پس بروغن گاو بریان کنند و زرده خایه برو افگنند و اندکی
دارچینی بر سر آن کنند طعام دیگر بگیرند جوزه مرغ خانگی فربه
عدد کبوتر بچه یکقطعه و به کبوتر مقداری که از سه کبوتر حاصل آید
همه اندامها جدا کنند و با نخود و باقلا و لوبیا و پیاز بسیار بپزند و
اندک توابل برافگنند و نمک او نمک سقنقور کنند یا نمکی که با زنجبیل
آمیخته بود طعامی دیگر بگیرند گوشت اشتر جوان دو جزو
و پیاز سفید یک جزو و نمک بپزند و با آنگاه خوش کنند و عود کوفته
و دارچینی در افگنند طعامی دیگر خایه ماهی تازه بریان کنند
چنانکه رسمست در زرده خایه مرغ برافگنند و توابل چون دارچینی
و دار فلفل و زنجبیل کنند طعامی دیگر مغز جوز هندی و پوست سیاه
ازو برداشته خرد تراشند و نان میده در شیر تازه با این
جوز هندی و تراشیده ترید کنند و مرغ فربه و بط فربه بر زبر آن
بیاویزند این جوزاب سخت نافع بود طعامی دیگر بگیرند مغز بادام شیرین
مقشر و مغز فستق و مغز فندق و مغز جوز و مغز جوز هندی تراشیده

و تخم خشخاش سپید و شقاقل و انجیر خشک سپید را بستانند
همه را بکوبند و کعک خشک کرده و سوده چندان سه وزن همه
هر بامداد سه اوقیه در شیر تازه بجوشند و بخورند تن را فربه کند
و قوت جماع زیاده کند و گفته اند که اگر کسی پیوسته گوشت گنجشک
خورد و بجای آب شیر خورد پیوسته قضیب او سخت باشد
و آب او بسیار بود و پیاز بروغن گاو بریان کرده و زرده خایه
بروی شکسته سخت نافع باشد فصل پنجم در داروها که
از انواع طعام سازند بگیرند نخود سیاه و در آب جرجیر
ترکنند پس در سایه خشک کنند سه بار آنرا با همچند وزن او
فانید بکوبند و بروغن حبة الخضرا یا بروغن فستق یا بروغن
جوز هندی بسرشند و بامداد و شبانگاه چند جوزی بزرگ بخورند
و اگر آنکس شراب خورده بود سه اوقیه نبید از پس آن بخورند
صفت داروی دیگر بگیرند پاک کرده بشیر تازه ترکنند تا نرم
شود پس بروغن گاو بریان کنند چنانکه نسوزد و چند دو وزن
آن صنوبر الصغار با آن بکوبند و با انگبین مصفا بسرشند و اندکی

دارچینی و مصطکی بران کنند چند جوزی بزرگ سر بامداد و
شبانگاه بخورند صفت داروی دیگر بگیرند باقلا و نخود و
لوبیا در آب فرغار کنند تا بزرگ شود پس گوشت میش فربه
جوان بگیرند و یکتو گوشت بیکتد و یکتو پیاز برین و یکتو حبوب و
اندکی انگره و نمک و سقنقور در افکنند و توابل آن دارچینی
و قرنفل کنند و مغز کبوتر بچه و مغز گنجشک بر زبر آن و باب
گزر آنرا بپزند صفت عجه ابو علی سینا بگیر مغز گنجشک
و مغز کبوتر بچه پنجاه عدد و زرده خایه گنجشک بیست عدد و
زرده خایه مرغ خانگی ده عدد و ماء اللحم که از گوشت میش جوان
کرده باشند یک عصاره آب پیاز کوفته و فشارده سه اوقیه
آب جرجیر پنج اوقیه روغن پنجاه درم نمک و توابل چند انکه
رسم بود و عجه سازند چنانکه رسمست بخورند و از پس هضم آن
اندکی شراب ریحانی بخورند صفت دیگر تخم جرجیر دو درم
لسان العصافیر کوفته نیم درم کندر یک درم همه را کوفته با زرده
خایه مرغ نیم برشت بخورند صفت عجه که از برای متوکل ساختند

پیاز بریده بروغن گاو بریان کنند و خایه گنجشک یا از آن کبوتر
یا از آن تذرو بروی شکنند و نیم درم خولنجان و اندکی نمک
سقنقور بر افکنند صفت حلوای جلغوزه پاک کرده دو جزو و تخم
خربزه پاک کرده و جرجیر از هر یک یکجزو و همه را بکوبند و بروغن
گاو بریان کنند و انگبین بر سر آن کنند و بقوام آرند و اندکی
دارپلپل و دارچینی بر افکنند و انگبین بر سر آن کنند و بقوام
آرند و اگر درین حلوا تخم گزر و شقاقل در افکنند روا بود و
اگر کسی این تخمها نخواهد بدل آن حبة الخضرا و اندکی مشک صفت دیگر
بگیرند فانید و شیر تازه و عصاره پیاز راستا راست و بپزند تا بقوام
آید سر بامداد یک اوقیه بخورند صفت دیگر عصاره پیاز یکجزو انگبین دو
جزو سر دو را بپزند تا عصاره پیاز برود و انگبین بماند شربت مقدار
دو کفچه وقت خواب با آب گرم صفت نمکی بگیرند زنجبیل و دار فلفل
و تودری سرخ و سفید و نغنغ و شقاقل راستا راست همه را
بکوبند و با دو همسنگ همه نمک سقنقور بیامیزند و اگر زنجبیل شها
با نمک ساده بیامیزد و در طعامها آنرا بکار دارند قوت آن

قوی باشد **فصل ششم** در شرابهای که درین باب نافع بود
شراب انجیر بگیر انجیر خشک فربه پنجمن حلبه سی درم نخست
انجیر را بشویند تا غبار ازوی برود و در آب کنند چندانکه
چهار انگشت آب بر سر او بایستد اگر در زمستان بود سه شبانروز
جای گرم نهند و اگر تابستان بود یک شبانروز و اگر بهار بود
یا خزان دو شبانروز تا آب قوت انجیر بستاند پس جوشی بدهند
و در کرباسی پاکیزه بیفشارند و بپالایند و آن آب را در دیگ
سنگین کنند و همسنگ آن انگبین با وی بیامیزند و بعضی
نیم وزن آن کنند و تخم بلیون و تودری سرخ و سفید از
هر یکی دو درم زنجبیل سه درم دارچینی و جوزبوا و بسباسه
از هر یکی ده درم همه را بکوبند و در صره کتان بندند فراخ و
در دیگ افکنند و بجوشانند تا بقوام آید و هر ساعت آن صره را
همی مالند تا قوت آن درین شراب شود پس صره را بیفشارند
و بیرون کنند و ازان شراب مقدار دو اوقیه بخورند
صفت شراب گزر بگیرند گزر ده من و پاکیزه بشویند و بن و سر او را

ازو بیفکنند

ازو بیفکنند و آنرا درم درم کنند و در دیگ سنگین کنند و سه
درم حلبه و دو من آب در وی کنند و سر دیگ بپوشند و گل
بگیرند تا بخار بیرون نشود و بر سر آتش نرم نهند و بپزند چندانکه
دانند که پخته شد و از آتش برگیرند و بنهند تا آهسته شود پس
سر دیگ بگشایند و آن آب ازوی بپالایند گزر را بیفشارند در
کرباسی و آب او بستانند و همسنگ آن آب انگبین بر نهند
و همان داروها که در شراب دیگر یاد کرده اند در صره کرده در وی
افکنند و شرابخواران همسنگ آب گزر شراب انگوری
بآن بیامیزند تا بقوام آید **فصل هفتم در طلاها** بگیرند بوره و سنبل
وسعد و خردل و دارچینی و خولنجان و سداب همه را بکوبند
و بشیر تازه حل کنند و بنهند تا شیر بخورد و خشک شود پس بکوبند
و بزهره گاو تر کنند و بنهند تا آن نیز بخورد پس با انگبین بسرشند
و بر قضیب مالند و حوالی آن طلا کنند داروی دیگر پیه گاو بگدازند
و پیاز نرگس و عاقرقرحا و مویز سرخ بکوبند چندانکه درین پیه
گداخته کنند و بر قضیب و حوالی آن طلا کنند قضیب را سخت کند

فصل هشتم در تدبیر زیادت کردن لذت شهوت مردان و
زنان را عسل و زنجبیل پرورده پیش از وقت مجامعت با آب
دهان رقیق کنند و بر قضیب مالند تا خشک شود پس مجامعت کنند
و کبابه و عاقرقرحا با انگژد بخایند و در دهان نگاه دارند پس آب
دهان بر قضیب مالند و بگذارند تا بر وی خشک شود و لذت زیاده
گردد و هر زن که با این مرد که این تدبیر کرده باشد خو کند
جز او را نخواهد **صفت داروی دیگر** عاقرقرحا و زنجبیل و دارچینی
را پستا راست بکوبند و باندکی انگبین بسرشند و حبها کنند
و نگاه دارند و پیش از وقت حاجت بیک ساعت یک حب در دهان گیرند
و آب دهان بر قضیب مالند و بگذارند تا بر وی خشک شود پس بکار
باشند **فصل نهم در گرم کردن رحم** بگیرند مشک و زعفران
و مشک همه را در شراب ریحانی بجوشند و خرقه بدان تر کنند
و بخویشتن بر دارند و این دارو بسیار بکار برند تا سخت
گرم نشود **فصل دهم در تنگی فرج و خشکی آن** عود و مشک
اندکی و سعد دانک و راسن و اقاقیا و قرنفل همه را بسایند

و پشم پاره بآب سوسن تر کنند و بدین دارو آلوده کنند و بخویشتن
بردارند **صفت داروی دیگر** مازوی خام و تفاح اذخر را است
بکوبند و بپزند و بشراب تر کنند و خرقه نرم بدان آلوده کنند
و بر دارند و هر ساعت تازه میکنند بحال دوشیزگی باز آید
صفت داروی دیگر پوست صنوبر کوفته در شراب قابض
بپزند و هر ساعت خرقه بدان تر میکنند و بخویشتن بر میگیرند
صفت داروی دیگر صمغ و سوسن بر داشتن نافعست
تمت الاصول الظاهره من علم الطب **الاصول المشکله اصل اول**
ابو علی سینا در کتاب قانون در بیان حقیقت آب میگوید که
طبعه طبع اذا خلی و مایوجبه ولم یعارضه سبب من خارج ظهر منه
برد محسوس و حالة هی رطوبة و این سخن موضوع بحثاست زیرا که حکم
کرد بدانکه برودت محسوس است و حکم نکرد بدانکه رطوبت محسوس است
و سبب این آنست که رطوبت نزدیک او عبارتست از قبول کردن
شکلهای مختلف بسهولت و یبوست عبارتست از عسر قبول اشکال و
و چون چنین باشد تقابل میان رطوبت و یبوست تقابل عدم و ملکه

باشد بر رطوبت عدم بود و یبوست ملکه زیرا که رطوبت ممانعت
کردنست و یبوست ممانست کردن و چون رطوبت عدم باشد
اورا محسوس نتوان گفت و نیز اگر تقدیر کنیم هوای در غایت
اعتدال چنانکه نه گرم بود و نه سرد و نه متحرک کسی که دران حرکت کند
پندارد که آن موضع خالی نیست برهان بدانکه اگر رطوبت
محسوس بودی بایستی که رطوبت آن هوا محسوس
شدی در نفی خلا هیچ برهان حاجت نیامدی و چون در معرفت
وجود هوا برهان حاجت می آید دانسته شد که آن رطوبت
محسوس نیست پس معلوم شد که شیخ چرا حکم کرد بدانکه
برودت محسوس است و حکم نکرد بدانکه رطوبت محسوس است
و اصلی دیگر شریفتر ازین تحقیق بناست و آن آنست که نزد یک
سوء المزاج مختلف بسبب المست و سوء المزاج رطب مؤلم
نیست و حد الم احساس المنافی نیست پس اگر رطوبت
محسوس بودی بایستی که سوء المزاج مؤلم بودی و چون
نیست و معلوم شد که کیفیت رطوبت محسوس نیست

اصل دوم

اصل دوم خواجه ابو علی در کتاب قانون حکم کرده است
بدانکه زهره از صفرا غذا یابد و این سخن درست نیست زیرا که هم
او پسئله دیگر آورده است در آنچه شش در رطوبت اصلیه کمتر از
جگر است و نزدیک جالینوس شش از جگر در رطوبت بیشتر است
و ابو علی دلیل کرد بر مذهب خویش بدانکه خونی که غذا آشش است
خشکتر است از خونی که غذا جگر است و غذا شبیه معتذی
باید پس باید که شش از جگر در رطوبت اصلی کمتر باشد و چون این
معلوم شد گوییم جوهر زهره جوهری عصبانیست و طبیعت او
سرد است و صفرا گرمست پس چگونه غذا او گردد باز آنکه
ابو علی مسلم داشته است که غذا شبیه معتذی باید پس
حق آنست که زهره هیچ غذا نپذیرد از صفرا و ابو علی در کتاب
الحیوان از شفا در باب تشریح زهره و مثانه نص کرده است
بدانکه زهره از صفرا غذا نگیرد پس معلوم شد که آنچه در قانون
گفته است نیک نیست اصل سیم خواجه ابو علی در کتاب
قانون میگوید الاعضاء اجسام متولده من اول مزاج الاخلاط

لکان الاخلاط اجسام مرکبة من اول مزاج الارکان وجماعتی
میگویند که از تکون اخلاط از اول مزاج ارکان نیست بلکه از
اول مزاج اغذیه است پس چنین می بایست گفتن الاعضا
اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام
متولدة من اول مزاج الاغذیه والاغذیه اجسام متولد من اول
مزاج الارکان ومن میگویم این زیادت خطاست ودرست
آنست که در قانونست زیراکه استحالت بر دو قسم است
یکی آنکه بامزاج بود دوم آنکه بی مزاج بود وشیخ درین فصل
مرتبهاء تکونات مزاجی اعتبار میکند زیراکه عضو متکون شد
از امتزاج متکون لازم نیست که از امتزاج غذاها متکون شود
بلکه روا بود که از یک غذا متکون شود پس اول مراتب امتزاج
در ارکان نیست وبعد ازان هیچ امتزاجی نیست تا آنگاه که
اعضا از اخلاط متکون شود ودرمیان این دو مرتبه در امتزاج ارکان
هیچ مرتبهٔ امتزاجی بلی مرتبهٔ دیگر است در تکون چنانکه مثلا از
ممتزج غذا شود وخلط گردد لیکن آن مرتبهٔ مزاجی نیست پس معلوم شد

که حق

که حق آنست که او گفته است واین اعتراض که بروی کرده انداز
سر نادانی کرده اند الامتحانات امتحان اول فرق چیست
میان نبض منتظم ومیان نبض موزون جواب نبض منتظم
آن باشد که زمانها حرکت مختلف باشد لیکن آن اخلاط را
نظامی معلوم باشد مثلا حرکت نخستین نیک بقوت باشد
دوم آهسته بود سیوم آهسته تر بود پس بار چهارم همچنان شود
که بار اول بوده است وهم بدان طریق ضعیف میشود پس در نبض
منتظم مناسبات ازمنه حرکات معتبر است پس فرق ظاهر شد
امتحان دوم چه فرقست میان نبض مختلف القرع ومیان
نبض غزالی جواب مختلف القرع آن بود که اول ومخالف
آخر بود در قوت وضعف واما غزالی آن بود که اول او ضعیف تر
بود از آخر او پس مختلف القرع چون جنس است مر غزالی را
امتحان سیوم دلالت نبض ذنب الفار دلالت بر ضعف دو
چندان بود که مسلی را زیراکه مسلی از ضعف آغاز کند وبتدریج
بقوت رسد آنگاه ازان قوت بهمان تدریج باضعف اول رسد

ودر ذنب الفار چون یکبار از ضعف بقوت رسد در حال
رها کند وباز بسر مرتبه نخستین آید پس ضعف در ذنب الفار
بیشتر باشد والله اعلم

علم التشریح الاصول الظاهره

اصل اول در قسمت اعضا عضوها یا بسیط است یا مرکب
بسیط آنست که هر جزوی محسوس از وی بگیرند در نام و حقیقت
مانند کل خود باشد چنانکه استخوان و گوشت و پوست و هر پاره
از آن بگیرند هم استخوان باشد هم گوشت و هم پوست
و اما آنکه جزو محسوس از وی مساوی کل خود نباشد در نام
وطبیعت آنرا مرکب و آلی خوانند چون دست و پای زیرا که کل
جزو از دست نیست نباشد و یکجزو یا نی از پای و بدانکه آنچه در بسیط
گفتیم که جزوی محسوس از وی بگیرند مساوی کل خود بود زیرا که
گوشت و پوست مرکب است از آب و خاک و هوا و آتش و هر
یک از آن اجزا نه گوشت است و نه پوست و باز این همه هر
یک از آن نه گوشت است و نه پوست پس اگر قید محسوس را
اعتبار نکنند ازین جهت باطل بود اما چون قید محسوسی

را اعتبار کنند این اشکال لازم نیاید و این دقیقه ابو علی
نگاه داشته است و اکثر اطبا آنرا رعایت نکرده اند **اصل دوم**
در ذکر اعضا بسیط اول عضوهای بسیط استخوانست و او را
از برای آن صلب آفریده اند که او اساس تن است دوم غضروف
و منفعت او آنست که واسط بود میان استخوان و میان عضوها
نرم چون گوشت و عصب سیم عصب و منفعت او یا مغز است
یا نخاع چهارم وتر است و آن آنست که از بیرون عضله رستست
پنجم رباط و او از سر استخوانها رسته است ششم شریانات
و آن رگهاست جهنده که از دل رسته است هفتم اورده و آن
رگهاست ساکن که از جگر رسته است هشتم اغشیه و آن
اجسامی است که بافته از لیفها عصب است و ستبری او
بغایت اندکست و او گرد جسمها دیگر در آمده است نهم
گوشت است و موی و آنچه بدین ماند شیخ ابو علی درین موضع
آنرا یاد نکرده است **اصل سیم** در ذکر مختصری از تشریح
استخوانها جمله استخوانهای تن دویست و چهل و هشت

پاره است دوازده آنکه مغز را پوشیده است و چهار پاره
دیوارها و گردن دو پاره بر روی نهاده است و بدان سبب
چهار حد پدید آمده است اکلیلی از پیش و لامی از پس و دو قشری
از راست و چپ و چهل و یکپاره استخوان قدمی است که قاعده
سر است و چهار پاره استخوان زنخ و استخوانهای فکهاء
زیرین شانزده است و دندانها سی و دو و مهرهای پشت و گردن
سی و پهلوها بیست و چهار و دو کتف و دو استخوان دیگر که بر سر
دو کتف است که ایشان را قلة الکتف خوانند و دو استخوان بازو
و چهار استخوان در دو ساعد و شانزده خرده دست و هشت
و مشط و سی انگشتان پس جمله استخوانها که در سر و دو دست است
و استخوانهای تهیگاه دو و استخوانهای پای بیرون از
پارهای پیوندی شصت است دو پاره رانها چهار پاره ساقها
و دو نهنبن زانوها و دو استخوانک و دو پاشنه و دو زورقی
و هشت خرده و ده مشط و بیست و هشت استخوانهای انگشتان
جمله شصت است و مجموع این همه دویست و چهل و شش پاره است

و گروهی حق الفخذ را جدا دارند از استخوانها تهیگاه و بدین
حساب دویست و چهل و هشت باشد جدا از استخوانهای
خرد که آنرا سمسانی گویند و جدا از استخوانها لامی که متعلق عضلات
عضایف حنجره سمسانی است والله اعلم الاصول المشکله

اصل اول در تشریح عصب چشم بدانکه هفت جفت عصب
از دماغ رسته است جفت نخستین از پیش دماغ رسته است
و از پس دماغ دو فرونی بیرون آمده است چون دو سرپستان
و حس بوییدن بدان باشد از هر یکی عصبی بیرون
آمده است میان تهی و آنکه از سوی راست رسته است
بجانب چپ آمده است و هر دو بهم پیوسته چنانکه میان
هر دو در هم گشاده شده است و آن تهی فراخ تر
شد و آن جایگاه را مجمع نور گویند پس هر دو عصب
از هم جدا شده اند و دو شاخ گشته و بدین
شکل که نموده میشود

و الخبر
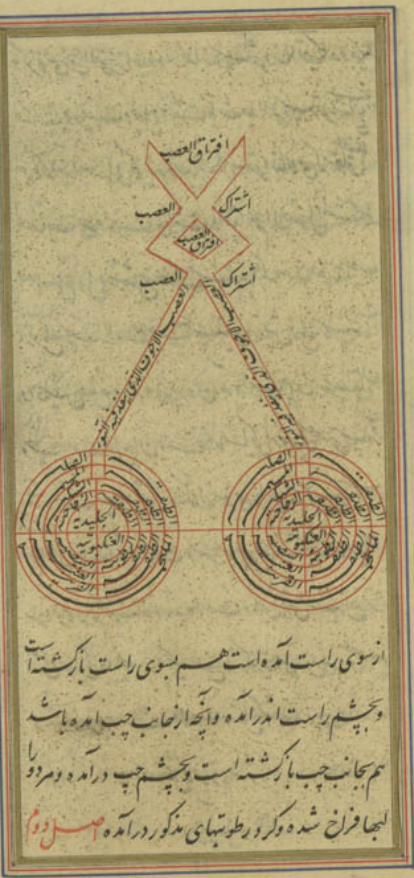
از سوی راست آمده است هم بسوی راست بازگشته است
و بچشم راست اندر آمده وانچه از جانب چپ آمده باشد
هم بجانب چپ بازگشته است و بچشم چپ درآمده و هر دو را
لبها فراخ شده وگرد رطوبتهای مذکور درآمده اصل دوم

در تشریح طبقات و در رطوبات چشم بدانکه دماغ را دو غشاست
یکی غشاء صلب که مماس استخوانست و دوم غشاء رقیق
که مماس جوهر دماغ است و چون منبت عصبه مجوفه دماغست
لاجرم دو غشا گرد درآمده است وطبقات چشم ازان بدید
آمده است چنانکه بیان خواهیم کرد چون عصب اجوف بکره چشم
درآید با هر دو غشا این غشاها وان عصب فراخ ترشد نخستین
از کنار غشاء صلب طبقه رسته است آنرا الطبقة الصلبة گویند
و در میان او از کنار غشاء رقیق طبقه دوم رسته است و آنرا
الطبقة المشیمة گویند و در میان آن از کنار عصبه مجوفه طبقه سیم
رسته است آنرا الطبقة الشبکیة خوانند و در میان این طبقه
رطوبتی است صافی و قوام او غلیظ چنانکه آبگینه گداخته آنرا الطبقة
الزجاجیة گویند و در میان این رطوبت زجاجی رطوبتی دیگر است
صافی و روشن و فسرده چون یخ و شکل او گرد است اورا
الرطوبة الجلیدیة گویند پشت او بدرازی میل دارد تا بنهند
ام العصبه مجوفه اندر نشیند و روی او میل به پهنی دارد

تا صورت مرئیات را در وی موضعی بزرگتر باشد و چون شکل
رطوبت جلیدی گرد باشد دایره بزرگتر بروی آن باشد که
بر میانه او بود و رطوبت زجاجی از سوی پشت او تا بدایره گرد
او در آمده است و بعد از آن از کناره طبقه شبکی طبقه دیگر
رسته است بغایت تنگ و لطیف و گرد زجاجی در آمده است
و آنرا الطبقة العنکبوتیة گویند و بر بالای او رطوبتی دیگر است مثل
سپیده تخم مرغ و آنرا رطوبت البیضیة خوانند و بر بالای او
از کنار طبقه مشیمی طبقه دیگر است آنرا الطبقة العنبیة گویند
و رنگ او آسمان گونست زیرا که این رنگ نور بصر را از همه رنگها
موافقتر است و او را از برای آن طبقه عنبی گویند که برابر
موضع دیدار ثقبه است مثل ثقبه انگور که دنبال او بکنند
تا نور بصر از عصب مجوفه بجلیدیه بگذرد و از ین ثقبه بیرون
تابد و هر گاه که این ثقبه باطل شود بینایی باطل گردد و در
اندرون این طبقه جلها است نرم و روی وی صلب است
خاصه گرد ثقبه و فایده او آنست که کنارهای ثقبه راست بایستند

و ثقبه گشاده ماند و بر بالای این طبقه طبقه قرنی است و آن از
کنار غشا صلب رسته است و این طبقه شفاف است و صلب و
چهار تو تا اگر یکی را آفتی رسد دیگرها بسلامت بماند و مجموع
این طبقات مذکور شش است سه در زیر جلیدی است و آن
طبقه صلبست و مشیمی و شبکی و سه بر بالاست و آن عنکبوتی
و عنبی و قرنی است و اما طبقه دوم و آنرا الملتحمة گویند طبقه ایست
از گوشت سپید چرب و با عضلها که حرکت چشم بدانست آمیخته
گشته اینست شرح اعداد طبقات رطوبت چشم **فصل سیم**
در سبب رگهای چشم بدانکه سبب سیاهی چشم هفت است
نخستین و دومین اندکی روح باصره یا کدورت او زیرا که
عصب مجوف را میان پر نور است و نور از آن عصب بر
طبقهای چشم تابد و چون این نور اندکی تیره باشد طبقها را
روشن نتواند کرد بلکه رنگ طبقه عنبیه بر نور غلبه کند و
سبب سیم و چهارم صغر رطوبت جلید است یا آنکه زاندرون
تن باشد لاجرم صفا و صقالت او کمتر نماید و سبب پنجم و ششم

بسیار رطوبتی بیضی یا تیرگی اوست زیرا که این رطوبت
در پس جلیدیست و هرگاه که بسیار بود یا کدر باشد
صفای رطوبت جلیدی را حجاب کند بسبب ضخم سیاهی
طبقهٔ عنبی است و هرگاه که این همه سببها جمع شود چشم
سخت سیاه باشد و اگر ضد این سببها جمع شود چشم ازرق
بود و اگر بعضی سببهای سیاهی و بعضی سببهای ازرقی حاصل
شود چشم شهلا باشد و اگر زرقت پس بود چشم شعلا بود

الامتحانات امتحان اول چرا بعضی مردم در روزگار
طفلی شهلا چشم بود و چون بزرگ شود سیاه شود و بعضی باشد
که در اول عمر سیاه باشد و در پیری شهلا شود جواب چون
سبب شهلا چشمی اگر زرقت طبقهٔ عنبی باشد آن زرقت
یا از ناتمامی نضج او باشد چنانکه میوهای نارسیده سبز بود و
چون چنین باشد هر وقت که نضج تمام بیابد آن زرقت زایل
شود و بدین سبب کودک شهلا چشم چون بزرگ شود سیاه
چشم گردد و باشد که سبب آن باشد که رطوبت رنگ تبع وی

بود متحلل شود لاجرم رنگ زایل شود چنانکه نباتات در وقت
خزان بیرنگ شوند و بدین سبب چون مردم سیاه چشم چون
پیر شوند شهلا چشم گردد امتحان دوم منفعت طبقهٔ عنبی چیست
جواب تا مانع و حایلی بود میان رطوبت جلیدی که در غایت
صفا و نهایت شفافیست و میان رطوبت بیضی که از رنج و کدر است
و سیحی در کتابهای خود می آورد در زیر عنکبوتیست و این خلاف
جملهٔ اطبا گفته است و بدان تقدیر در وجود وی هیچ منفعت
نباشد امتحان سیم منفعت چیست در انکه منفذ هر دو عصبه در یکدیگر
گشاده است جواب تا اگر در یکی خللی افتد روح باصره بجانب دیگر
آید و قوت ادراک یکجانب فایده قوت هر دو جانب بدهد و دیگر آنکه
اگر روح باصره در یک جایگاه بهم متصل نشدی بایستی که یک
چیز را دو دیدی و درین باب منفعتهاست و درین موضع
اینقدر کفایتست والله اعلم علم الصیدنه مراد بدین دارو
شناختن است و در سه اصل ظاهر سه دارو خواهیم آوردن و در
اصل شکل سه مسئله از علمیات ادویه مفرده بیاریم و سه امتحان دیگر

دیگر بیاریم تا وفا کرده باشیم بشرط این کتاب **الاصول الطاهره**

فصل اول در بلسان او درختی است که در مصر است و در
جایگاهی که او را عین الشمس گویند و برگ و بوی او مانند برگ و بوی
سداب است و روغن او از حب او بهتر باشد و حب او از عود او بهتر باشد
و روغن او بدین طریق حاصل کنند او را با آهنی شرط کنند
در وقتی که کوکب شعری طلوع کند پس هر چه از ان روغن
رشح کند از درخت جمع کنند به پنبه پاکیزه و در هر سال رطلی
چند بیش حاصل نشود و طریق آزمودن روغن آنست که
اگر او را بر شیر چکانند شیر منعقد گردد و اگر بر آب چکانند آب
مختلط گردد و آنرا غلیظ کند و اگر بر کرباس پاره کند پس بآب
بشویندش زایل گردد و بهتر او آنست که تازه باشد و آنچه
کهن باشد و غلیظ شده نیک باشد و او را بروغن صنوبر
و روغن مصطکی و مومی که در روغن حنا گداخته باشند مغشوش
گردانند و او در درجه سیم از حرارت **فصل دوم** در مشک
مشک نافه حیوانیست مثل آهو بره و بهتر او از جهته معدن تبتی است

انگاه چینی انگاه خرخیری انگاه هندی و اگر چنانکه غذا
ان حیوان از سنبل بوده باشد یا از بهمن سرخ و سفید سخت
نیکو باشد و بهترین رنگها او تفاحی بود چنانکه میل بزردی
باشد و او تریاق زهرهاست خاصه از ان میش **فصل سیم**
در عود و بهترین عود عود مندلی است و او آنست که از میانه
شهرهای هند آید و بعد از ان عود جبلی و در وی فضیلتیست که
بوی او در جامها بهتر گیرد انگاه عود سمندودی انگاه
قماری و بعد از ان چینی و او تر و شیرین باشد و علی الجمله بهترین
عودها آنست که در زیر آب شود و آنچه بر سر آب بایستد نیکو
نبود و طبع او گرم و خشک است بدرجه دوم **الاصول المشکله**

فصل اول در اقسام ادویه دارو یا معدنی بود یا نباتی
یا حیوانی اما معدنی باید که از بهترین معادن آن ادویه باشد
چنانکه قلقند قبرسی و زاج کرمانی و باید که از غش و چیزها غریب
صافی بود و اما نباتی بر اقسام است بعضی برگست و بعضی
تخم و بعضی بیخ و بعضی شکوفه و بعضی ثمر و بعضی صمغ و بعضی

آن نبات تمامی اثار کرد آن وقت باید گرفتن که بغایت بزرگی
خود برسد و پیش از انکه متغیر شود واما تخم انوقت باید گرفتن که
خامی از و برفته باشد واما بیخ انوقت باید گرفتن که نزدیک برگ
ریزیدن باشد واما شکوفه انوقت باید گرفتن که تمام بشگفد و
پیش از انکه پژمرده گردد واما ثمره انوقت باید گرفتن که رسیده
شود و وقت کمال او درآید واما شاخ انوقت باید گرفتن که تازه
بود و پژمرده نشده باشد واما انچه تمامی بکشند باید که تازه
بود و تخم او تمام شده باشد و هرچه ازین اقسام در وقت صفاء
هوا گیرند بهتر از ان بود که در وقت تری هوا و این دارو یا بستانی
در وقت کم از بیابانی بود و بیابانی کم از کوهی بود و بهترین
انچه از کوه بود که نجادهای متصل بود و آفتاب بروی تابد و هرچه
رنگ او کاملتر و طعم او قوی‌تر و بوی او تیزتر باشد او بهتر بود
واما صمغها چون منعقد شود و هنوز خشک نشده باشد باید
گرفتن واما داروهای حیوانی باید که از حیوان جوان و بقوت گیرند
و بروی عیبی نباشد انیست اقسام داروها اصل دوم

در طبایع داروها ترکیب داروها یا از بسایط بود یا از مرکبات
انچه از بسایط بود چنان باشد که از چهار عنصر با یکدیگر ممتزج شوند و
بسبب آن امتزاج طبیعی پدید آید واما انچه از مرکبات ممتزج شود چنان
بود که چیزها هر یک را که طبیعتی بود حاصل شده و این را امتزاج
دوم گویند و این قسم یا صناعی بود چنانکه در معاجین یا طبیعی بود
و ان بر دو قسم باشد یا تفریق میان آن دو مفرد حاصل نشود
بطبخ و غسل یا شود اگر نشود چنان باشد که بابونه که در وی قوتست
محلل و قوتی قابض و آن سرد و قوت بعد الغسل و الطبخ با او
باقی باشد و انچه بطبخ تفرق میان آن مفردات حاصل شود
چنانکه کرنب که آب او مطلق است و جرم او قابض و این امتیاز
بطبخ حاصل شود چنانکه در گشته که بر سطح او رطوبتیست لطیف
و جرم او غلیظ و بارد است و اگر انرا بشویند آن لطیف از وی
زایل شود انیست که مصطفی صلوات الله علیه و آله فرموده است
از شستن او اصل سیوم در طریق معرفت طبایع داروها طریق
معرفت خواص ادویه یا تجربه است یا قیاس و تجربه را صفت

شرطاست اول انکه دارو خالی بود از کیفیتهای غریب دوم
انکه بر علتی مفرد و تجربه کنند بر علت مرکب سیم انکه بر علتهای
متضاد و تجربه کنند چهارم انکه باید که دارو مقابل قوت
مرض باشد پنجم انکه اعتماد بران فعل کند که از وی در اول حال حاصل
شود ششم انکه آن اثر از وی مکرر شود هفتم انکه تجربه بر تن
آدمی کنند و اما طریق قیاس بسیار است اول انکه چون دو
جسم در قوام متماثل باشند و یکی از یکی زودتر سخونت پذیرد که
آن دوم لابد آن چیز گرمتر باشد و در جانب برودت همچنین
دوم هرچه طعم او حریف و حاد و تلخ بود دلیل حرارت کند
هرچه حامض و قابض و عفص بود دلیل برودت کند و هرچه حلو
و دسم و تفه بود دلیل اعتدال کند سیم بوی هرچه از ان میل بحرارت
دارد و در وی لذعی باشد میل او بحرارت دارد و هرچه میل او بحموضت
باشد و تکرج دلیل برودت کند چهارم رنگ بر وی اعتماد نیست
الا آنوقت که یکنوع گاه سفید بود و گاه برنگی دیگر پس درین
موضع هرچه سپیدی بر وی غالب باشد میل او ببرودت بیش بود

و هرچه سپیدی او کمتر بود برودت او کمتر باشد الامتحانات
امتحان اول هر کیفیتی که در بسیط و در مرکب موجود بود آن کیفیت
در بسیط کاملتر باشد از آن که در مرکب و آب جسمی بسیط است
و طبیعت او برودت است با انکه برودت افیون سخت بسیار است
بیش از انکه برودت آب این اشکال را چه جوابست جواب
فعل افیون بکیفیت نیست بلکه بخاصیت است و فرق میان کیفیت
و خاصیت آنست که چون عناصر ممتزج شوند امتزاج ایشان سبب
آن گردد که ایشان مستعد شوند صورتی را که آن صورت نه
حرارت بود و نه برودت و نه رطوبت باشد و نه یبوست بلکه
او را حقیقتی دیگر بود همچنانکه خاصیت مغناطیس در آهن ربودن
چیزیست بخلاف این چهار کیفیت خاصیت افیون در تبرید چیزیست
بخلاف این چهار کیفیت و چون چنین بود اشکال زایل شود
امتحان دوم چرا چون اسپیداب بخورند امعا را مجروح کند
و اگر بر ظاهر تن نهند مجروح نکند جواب بیاز چون خورده شود
قوت هاضمه طبیعت او را بگرداند وحدت او را بشکند و دوم انکه

اورا اکثر اوقات با چیزی دیگر خورند و سیم انکه در معده و
امعا با رطوبات غلیظ آمیخته شود و سورتا و کمتر شود چهارم
انکه در اندرون در یک موضع مدت دراز قرار نگیرد و پنجم انکه
در باطن او را یک موضع التصاقی محکم نباشد ششم انکه قوتهای
طبیعی که در باطن است انکه در حال آنچه شایسته باشد خون
کرداند و آنچه ناموافق بود دفع کند و اما چون از بیرون بر عضوها
نهند این هر شش علت را ضد حاصل باشد لاجرم ظاهر را مجروح
کرداند و اما اسفیداب و او چیزیست غلیظ و او را در مسام هیچ
ضد نباشد لاجرم مجاری روح محتبس شود و از و مضرتها حاصل
کردد پس فرق ظاهر باشد امتحان سیم قوت حشایش
چه مدت بماند جواب سه سال بیش قوت ایشان نماند الا
در بعضی داروها اندک خربق و غیر آن و چون کهنه شود ضعیف
آن فایده نهد والله اعلم علم الخواص بدانکه درین
علم خبط و تخلیط بسیار است و ما درین علم نه چیز از آنچه بعقل
نزدیکتر است از کتاب محمد زکریا نقل کنیم اول بستان

سرکه

سرکه بغایت تیز و پاره مار بوره و نوشادر در وی کن و خایه
مرغ در وی نه و سه شبانه روز بگذار تا نرم شود پس او را
بردار و نیک بجنبان تا دراز شود آنگاه در شیشه تنگ
کن و آب سرد بر وی ریز تا سخت شود چنانکه بوده است
و اگر همان سرکه را در شیشه کنند آن خایه را بیرون توان آورد
دوم اگر خواهی که ماهی را در تابه در حرکت آری فندق
میان تهی کو قدری از سیماب در وی کن و آن سوراخ را
محکم کن پس در شکم ماهی نه و بر تابه گرم نه و در حرکت آید در
حال سیم اگر خواهی که بر خایه مرغ چیزی نویسی که چون خایه
پخته شود و پوست از وی بازکنی آن نوشته ظاهر شود
قدری از زاج زنگرزان در آب کن و یکروز ساعت در آفتاب
بگذار پس آنگاه آنچه بدان آب بر خایه مرغ نویسی و چون خشک شود
در آتش بریان کن چون پوست از وی باز کنی آن نبشته باقی
باشد چهارم اگر خواهی که مگس را از خانه بیرون کنی بستان
پنج نرگس و عاقرقرحا و کبریت در آب بکوبد و آن آب در خانه

پراکنده کند هیچ مگس زنده نماند **پنجم** اگر خواهد که مردم در
وقت شراب خوردن روی یکدیگر را سیاه بیند یکدرم
از دم الاخوین بستان و از وی فتیله ساز و در چراغ دانی
آهنین نه و روغن زنبق در وی کن و آنرا برافروز و باید که در خانه
هیچ چراغی نبود و روغن نفت را بیار و از کبریت کار زان
در اندازی و بدان چراغ بفروزی همین فعل کند **ششم** اگر از
انگبین و زنجبیل مقدار یک حبه بستانی و متاع را بدان بیالای و
با زن مباشرت کنی آن زن هیچکس را جز تو نخواهد **هفتم**
اگر خواهی که مرغان را صید کنی بی هیچ رنجی مقداری
گندم بستان و مقداری از کبریت زرد و آن گندم را
بدان بجوشان پس آن گندم را در پیش مرغان ریز تا
آنرا بخورند و یکساعت صبر کن پس ایشانرا بدست بگیر
هشتم اگر خواهی که آتش در دست گیری و دست تو نسوزد
قدری از کافور خالص بگیر و با آب حل کن و انگشتان
بدان نیک بمال پس آتش در دست گیر و دستت نسوزد

نهم اگر

نهم اگر خواهی که تخمی در زمین پاشی و هم در ساعت بروید
بستان شاهدانه هندی مقشر و در زمین بپاش و آب برابر
وی ریز و یکساعت صبر کن در حال بروید و ازین نوع
بسیار دیده ام لیکن آنها را تجربه در نیاورده ام تا صحیح
از باطل جدا گردد و این قدر که نقل آمده درستی آنرا
التزام نمیکنیم چنانکه دیدم نوشتم **علم اکسیر و هو علم الکیمیا**
الاصول الظاهره **اصل اول** در اقسام معدنیات اقسام
چیزهای معدنی چهار است زیرا که بسایط معدنیات را یا ترکیبی
محکم باشد یا نباشد و اگر باشد چنان باشد که اگر مطرقه بروی
زنند بشکنند یا نشکنند آنچه بشکند چون یاقوت و لعل و زبرجد
باشد و آنچه نشکند هفت چیز است چون زر و نقره و مس و قلعی
و سرب و آهن و خارصینی و آنچه ترکیب او محکم نیست یا تری
او را تحلیل کند چنانکه نمک و زاک و نوشادر یا چنانکه تری او را
تحلیل نتواند کرد باسانی چون کبریت و زرنیخ و سیماب
و بدانکه آن هفت چیز که خایک پذیرد و ایشانرا اجساد سبعه

خوانند و فلزات خوانند اصل ایشان همه سیمابست و گوگرد
و تکون گوگرد از آبی باشد که با خاک و هوا ممتزج شده باشد
و بسبب حرارتی قوی نضجی تمام یافته تا دهنیت در وی
حاصل شده باشد و بعد از آن بسبب برودت منعقد گشته
و تکون سیماب از امتزاج آبی با خاکی لطیف که طبع گوگرد داشته
باشد حاصل شود و باندکی آن آب هیچ جانب از وی ظاهر نشود
مگر این بران باشد و آن بر مثال قطره آب که بر روی خاکی
نرم افتد و اجزا خاک لطیف گرد او در آید و همچنان بماند و اگر
دو قطره همچنین بهم رسند روا باشد که آن غلاف خاکی
بشکافد و آن سرد و آب بهم پیوندند و آن خاک همچنان گرد ایشان
در آید پس هم برین وجه سیماب متکون شود **اصل دوم**
در کیفیت تکون این هفت گوهر بدانکه ترکیب این هفت چیز
از سیماب و گوگرد است و اختلاف ایشان از برای اختلاف
پاکی و پلیدی سیماب و گوگرد است یا از برای نضج و زیادت
و نقصان آن اما سیم از سیماب باشد صافی که بخاری کبریتی

صافی بوی رسد و نضج یابند و آنگاه ببرودت منعقد گردد و اگر
چنانکه این سیماب و این گوگرد صافی تر بود و آن نضج کامل تر باشد
زر حاصل شود و اگر سیماب و گوگرد خالص باشند و قوت
صبغ کامل بود ولیکن پیش از نضج تمام ببرودت منعقد شوند
خارصینی آید و اگر سیماب خالص بود لیکن گوگرد را سوختگی
باشد از آن مس خیزد و اگر سیماب تباه بود و گوگرد همچنین تباه
بود و در نضج سوختگی نزدیک شود آهن آید و اگر سیماب پلید
باشد و گوگرد پلید باشد و نضجی تمام نیابند و ترکیب محکم نشود
سرب آید و اگر سیماب نیکو بود ولکن گوگرد بود و ترکیب محکم
نباشد قلاعی آید **اصل سیم** در آنکه صنعت کیمیا چگونه باید
طلبیدن بدانکه چون کسی خواهد که نقره را زر گرداند یا مس را
نقره کند لابد از برای زر رنگی سفید باید از برای نقره
لابد رنگی سرخ باید از برای زر و رنگی سفید باید از برای نقره
و تا آن رنگ با گوهر نقره یا گوهر مس آمیخته نشود مقصود حاصل
نیاید و تا گوهر نقره و گوهر زر نرم و سیال نشود آن صبغها با وی آمیخته نشود

و باید که آن صبغ بر آتش نسوزد و باید که باقی بود و باید که در
داخل و خارج او عوض کند و باید که خاصیتهای زر و نقره پیدا
کند پس دوای می باید کرد که در وی پنج خاصیت حاصل باشد
اول انکه رنگ کننده بود دوم انکه با کوهر مس و نقره
کداخته بیامیزد سیم انکه نسوزد چهارم انکه باقی ماند پنجم
انکه خاصیت زر و نقره پیدا شود و هیچ داروی مفرد یافته
نشود که این پنج خاصیت در وی حاصل بود لاجرم حکیمان جهد
کردند تا صبغی بیافتند که آتش او را نسوزد و جوهری دیگر که با جسد
آمیخته شود و جوهری دیگر که لحام کننده بود میان این صبغ
و جسد و جوهر دیگر که بر آتش باقی بود پس این دارو ها را با یکدیگر
بیامیختند چنانکه ترکیبی محکم حاصل شد و از مجموع آن یک جوهر پدید
آمد که از وی آن جمله خاصیتها که مطلوب بود حاصل شد و آن اکسیر است
و حکیمان صبغ را طبع آتش نهاده اند و آن جوهر که لحام کننده بود
و آن را نفس گویند و او را طبع هوا نهاده اند و آن جوهر که با جسد
بیامیزد او را روح گویند و او را طبع آب نهاده اند و آن جوهر که بر آتش

باقی

باقی بود او را کلس گویند طبع زمین نهاده اند و چون این چهار طبع
کامل اکسیر اعظم باشد الاصول المشکله اصل اول
در تصعید سیماب با زاج و سرکه بکشند چنانکه در زاج اثری سیماب
ظاهر نبود و انگاه آنرا در دیگی کنند و سر دیگ را وصل محکم کنند
و بگل حکمت در گیرند و در آتش نهند یک شب پس بگذارند تا سرد شود
و بار دیگر بیرون کنند و دیگی که آنرا دیگ آثال گویند بستانند و پاره
نمک در بن دیگ کنند و آن زاج با سیماب آمیخته را در آن دیگ کنند
و آلتی که آنرا انبیق گویند بر سر آثال نهند و از هفت بار دوازده بار
تصعید کنند و بعد از آن هرچه از سیماب صافی و مطهر و روح
بود جمله چون برف مصعد شود و اگر از آن قدری بر مس طرح کنند
بشرطی که معتبر است مس را برنگ سیم گرداند چنانکه در دیگ خلاص
ظاهر نشود که آن مس است اصل دوم بگیرند دو جزو قلعی
و یک جزو از آهک آب رسیده و ده جزو آب گرم و آنرا بجوشانند
تا سه یکی برود و آنچه باقی ماند یک شب رها کنند تا صافی شود و روز
دوم همان مقدار قلعی و از آهک بر وی اندازند و همان عمل که

کفته شد تا نه بار و بعد از ان آنچه باقی ماند از آب صافی کنند
پس آن آب را بگیرند و در جنبره کنند و مقداری از گوگرد پاره‌ی
خالص بستانند و آنرا نیم کوفته کنند و در کیسه کنند و آنرا
در میان آن جنبره بیاویزند و باید که آن آب را پیش از آنکه موضع
دارو ست از کیسه نرسد پس آن جنبره از دیگ بیرون آرد
وانگاه آتشی بغایت نرم میکنند تا رنگ کبریت جمله در آن
آب آید دو کرت یا سه کرت انگاه آب را در دیگ مضاعف
برطوبت تقطیر کنند باتشی بغایت نرم انگاه آنچه باقی ماند
صبغی باشد لطیف مطهر و چون آنرا که با روح که یاد کردیم
و باکلس یار کنند و آنرا دفن کنند در تعفن تا حل شود انگاه
عقد کنند مقصود حاصل شود و در هر موضعی ازین مواضع اسرار
بسیار است اگر بذکر آن مشغول شویم دراز گردد والله اعلم

اصل سیم در اکسیر حیوانی از همه نوعها شریفتر است و از هیچ
چیز بهتر از آن نیاید که از موی آدمی و حکمای عالم در مدح موی
مبالغها کرده اند و طریق آنست که موی آدمی تن درست جوان

بگیرند

بگیرند و از موهای سپید پاکیزه کنند و در قرع و انبیق آنرا
تقطیر کنند اول از وی آبی بیرون آید انگاه روغن و آنچه باقی
ماند درین قرع آنرا باتش سوخته کنند کرتهای بسیار تا کلسی
قایم النار شود و صبغی که مطلوبست دران روغن باشد پس
آن روغن را و آن آب که از وی گرفته ایم طبخ کنیم طبخ کردنی
برفق تا رنگ در آن آب آید انگاه آن آب را مقطر کنیم آنچه بماند
صبغ بود و روغن را در آبهای تیز معتدل طبخ کنیم تا مطهر شود پس
ما را چهار رکن حاصل شود اول صبغ و دوم روغن و سیم آب
چهارم کلس مبیض و فضیلت این چهار رکن بر آنچه معدنی باشد
چون فضیلت انسان بر معدنیات باشد و محمد بن زکریا در
در کتاب اسرار میگوید که من این اکسیر کردم چون تمام شد
یکمثقال هشت هزار مس را زر کرداند والله اعلم الامتحانات

امتحان اول روا بود که مس را خاصیت و حقیقت زر پیدا
شود جواب شیخ ابو علی میگوید که روا بود که مس در رنگ
و در ثقل چون زر گردد چنانکه بگوگرد بسوزد اما انگه ماهیت او ماهیت

زر کرد و چون این معلوم نیست زیرا که سر نوعی را فصلی است
و آن فصل غیر لون و ثقلست و حقیقت آن فصل معلوم نیست
و چون حقیقت او معلوم نبود قصد کردن باعدام و تحصیل او
ممکن نبود امتحان دوم چیزی بصبغ رنگین کردن محسوس است
اما چیزی سبک را ثقیل کردن محسوس نیست جواب
اسفیدی روی از امتزاج مس و قلاعی حاصل شود با آنکه
او از زر و ثقیل تر است زیرا که چون مس و قلاعی و سفید
روی سر سه در حجم برابر باشند چون سپیدی روی چهل
و شش دینار و دو دانگ مس چهل و پنج دینار و نیم بود قلاعی
سی و هشت دینار و دو دانگ و نیم امتحان سیم کل حکمت
چگونه باید کرد جواب بستانند خاکی که در وی هیچ سنگریزه
نباشد و آنرا در موضعی پاکیزه نهند و قدری آب بران افشانند
و دست بران زنند پس بگذارند تا خشک شود آنگاه آنرا
بکوبند و بشعر بیزند پس آبی که در وی نخاله آرد گرنج کرده
باشند یک شبانروز بران خاک ریزند تا گل شود پس

سرگین اسب را بیزند بغربال و بار دیگر بشعر بیزند تا خاک فرو
شود و آنرا بچوب نیک خرد کنند و آنرا با گل اسپست را
بیامیزند و سر یک رطل ازان ده درم نمک طعام بر کنند
و مقداری از سفال کوفته پخته و کفی از موی اسب خرد کرده
و آن گل را نیک بمالند و سه شبانروز آنرا مالیده می کنند
و بعد ازان آنرا استعمال کنند والله اعلم علم الجواهر من الاحجار
درین علم شرح احوال نه نوع از انواع جواهر یاد کنیم بر سبیل اختصار
اگرچه از شرط کتاب اعراض کرده باشیم اصل الاول
در یاقوت اجناس رنگهای یاقوت چهار است سرخ و زرد
و سفید و سیاه اما یاقوت سرخ بر اقسام است اول رمانی است
دوم بهرمانی یعقوب کندی میگوید او چنان باشد که معصفری
که از آب سرد کنند تا درین آب رسوب کند سیم ارغوانی
چهارم لحمی پنجم گلناری ششم وردی و از همه قیمتی تر یاقوت
سرخ است و رمانی از انواع سرخ قیمتی تر است گفته اند که این
یاقوت رمانی که ممسوح باشد و بر شکل مربع مستطیل اگر

نیم دانک باشد قیمت او ده دینار باشد و یک دانک را سی
دینار و دو دانک را صد و بیست دینار و نیم مثقال را چهار
صد دینار و یک مثقال را هزار دینار و دو مثقال را از حد قیمت
درگذرد و جمله اقسام یاقوت را شش خاصیت است اول آنکه
جمله سنگها را سوراخ کند الا الماس که یاقوت را در سوراخ
کنند دوم آنکه چون خواهند که او را جلا دهند جزع یمانی بکوبند
و بسوزند تا چون آهک شود آنگاه در آب نیک بسایند آنگاه
بر صفحه پس کنند و یاقوت را بدان بسایند تا روشن و آبدار
شود سیم آنکه یاقوت را شعاع باشد و جواهر دیگر را چندان
شعاع نباشد چهارم آنکه از همه جواهر گران سنگ تر باشد پنجم آنکه
بر آتش پایدار بود و سبب این سرد و خاصیت آنست که
هر چه در میان او هوایی بود چون در آتش نهند آن هوا بمقدار
بزرگ گردد و چون هوا در مقدار زاید گردد و آن جسم را
شق کند لا محاله و چون شق کرده باشد آتش در میان او رود
و هم بدین طریق آن بقیت را پاره میکند تا آن وقت که بکلی

فاسد شود و یاقوت چون در میان او هوایی نیست لاجرم از همه
ثقیل تر است و از آتش نسوزد و اینست علت این خاصیتها خاصیت
ششم آنست که رنگ او در آتش زایل نشود و این خاصیت یاقوت
سرخ را باشد و بس اما رنگهای دیگر لابد زایل شود و اما موضع
یاقوت کوهی است عظیم در پس جزیره سراندیب آنرا کوه
رهون گویند یاقوت آنجا باشد و چون باران بروی بارد سیلاب
آن یاقوت پارها را فرود آرد میگویند چون آفتاب بر آن کوه
افتد آن کوه سخت روشن گردد بسبب شعاع یاقوت پارها
و از خاصیت او آنست که مفرح است و هر کس که با خود دارد
معظم باشد زیرا که از سنگها او تعلق با آفتاب دارد

فصل دوم

در لعل بو ریحان میگوید که این جوهر در روزگار قدیم نبوده است
بلکه در وقتی در بدخشان زلزله افتاد و آن کوه بدان سبب شکافته شد
و در میان آن شکافته چیزها بر شکل خایه مرغ بلکه بزرگتر پیدا شد چون
یکی از آن بشکستند جوهر لعل از میان آن بیرون آمد پس استادان
صنعت عاجز شدند در جلا دادن او تا آن وقت که بتجربه بسیار

سنگی بیافتند که آنرا ابرنجه گویند مانند مرقشیشا ذهبی وآنرا
بدان جلا دهند و او را چهار نوعست سرخ و سبز بنفشی و زرد
و بهترین همه سرخست که او را پازکی گویند **اصل سیم** در زمرد
و باشد که او را زبرجد گویند و باشد که نام او زبرجد بران نهند
که سبزی او بغایت کمال نباشد و بهتر او آن باشد که در سبزی مانند
ساق چغندر باشد و از این سبب سلقی گویند و معدن
او در کوهی است در شهرها که بالای مصر است و بهترین او آنست
که رنگ او بقوت بود و نیک آبدار باشد و در روی او هیچ
کلف نبود و او جوهریست خفیف و نرم والبته او را قوت آتش
نباشد و بهترین او را قیمت یکدرم پنجاه دینار بود و خاصیت
او آنست که هر کس که انگشتری از آن نگین در انگشت دارد در
وقتی مختار چون ماه بمقارنه آفتاب بود در میزان هیچ خواب
پریشان نبیند **اصل چهارم** در فیروزه او سنگی است
که در بعضی کوههای نشابور خیزد و هر چه از وی نرم تر بود بهتر
بود و بهتر او آنست که از معدن بو اسحاقی بود و رنگی او تمام

باشد و نرم بود آنگاه آنچه شیرفام باشد قیمت یکدرم از
بو اسحاقی نیکو ده دینار است و عراقیان مسوح خوانند و خراسانیان
مدور **اصل پنجم** عقیق دو نوعست یمانی و هندی و یمانی
بهتر بود و آنچه زردی بود برنگ زر چنانکه هیچ سرخی در وی
نباشد بهترین همه نباشد که با زردی اندکی سرخی بود و صقالت
پذیر بود و در میان این نوع دوست دارند و سیم آنکه نیک سرخ
بود و این نوع نزدیک عرب نفیس تر باشد و باید که در رنگ او هیچ
اختلاف نبود و بهتر آن بود که از معدنی آرند که مغربی گویند زیرا که
درین معادن بسیار است و آنچه هندی بود او را قدری نباشد
اصل ششم در بلور و این صلب است و اگر سنگها را پاره
کند و نیکوتر او بلور عربی بود و باشد که در عرب پاره یابند از
بلور که غشا که در گرد او درآمده باشد چون آن غشا بشکنند آنچه
از میان او بیرون آید در غایت صفا و لطافت بوده باشد
که از جزیره سراندیب آرند لیکن در غایت صفا نباشد و او را
بحیله بتوان گداختن و اگر کسی که او را بگدازد در نگین کند چنانکه

ثقل او باقی بود نزدیک باشد بیاقوت **فصل هفتم** در
الماس او سنگیست سپید برنگ سیماب چنانکه آبگینه
فرعونی و او را از معدن یاقوت آرند وگاه باشد که او را
شش زاویه باشد وگاه باشد که هشت زاویه و بیشتر و سطوح
این مثلثات گرد او در آمده باشد و او همه سنگها را بشکند
واگر بر سندان نهند و خایسک بروی زنند بسندان فرو
شود و یعقوب کندی میگوید طریق شکستن او آنست که در میان
موم نهند آنگاه در میان کلک نهند آنگاه خایسک برفق
بروی زنند تا پاره شود واگر نه در سرب گیرند و خایسک بروی
زنند تا پاره شود و بهتر او آنست که از وی شعاعی چنانکه از آن
قوس و قزح ظاهر شود و مردمان را در کیفیت استخراج او از
معدن روایتهاست و از جمله یکی اینست که جامی از آبگینه
بر سر خایه خطاف نهند تا خطاف این سنگ بیارد و بران
آبگینه نهند و از بس که بران قوت کند آن آبگینه شکسته شود
و این از عجایب حکمت الهی غریب نیست که مرغکی بدان مختصری را

الهام ارزانی دارد و از خاصیتهای الماس آنست که چون او
را در دهان گیرند دندانها پاره پاره شود و جماعتی گفته اند
که این بدان سبب است که در آن موضع سم افعی بسیار باشد
و این سخن از حق دور است و این سنگ تعلق بآفتاب دارد و
او را در علم طلسمات اثرهای غریب است **فصل هشتم**
در مقناطیس گفته اند که او بر دو نوعست یکی آنکه آهن کشد دوم
آنکه آهن از وی بگریزد خواجه ابو علی میگوید اگر کسی را سوزنش
آهن داده باشند چون مقناطیس مسحوق بدهند آن سوزنش را
بیارد و در حیل محمد بن زکریا دیده ام که اگر کسی آنرا حل کند
و بر کف دست خود مالد و بگذارد تا خشک شود آنگاه دست بر قفل
نهد آن قفل گشاده شود **فصل نهم** در مروارید بدانکه مروارید
استخوان صدفیست و او را اقسامست اول مدحرج دوم آنچه
بر شکل زیتون بود سیم آنکه مخروطی شکل باشد چهارم آنکه بر شکل
شلغم باشد و رسم بها کردن مروارید آنست که اعتبار وزن
و شکل او کنند و گفته اند آنچه بغایت گرد باشد و در وزن

یکمثقال بود قیمت او هزار دینار باشد و اگر پنجدانگ باشد
قیمت او هشتصد دینار باشد و اگر چهار دانگ بود قیمت
او چهارصد دینار باشد و اگر دو دانگ بود قیمت او پنجاه
دینار باشد و اگر دانگی و نیم باشد قیمت او بیست دینار
بود و اگر دانگی باشد قیمت او پنج دینار بود و اگر سه طسوج بود
قیمت او سه دینار و اگر نیم دانگ بود قیمت او یک دینار باشد
و قیمت زیتونی بر ثلث مدحرج باشد والا اقسام دیگر را قیمت
نباشد والله اعلم **علم الطلسمات** الاصول الظاهره

اصل اول در طلسمی که از برای جاه و منزلت کنند و زیادتی
هیبت و قوت و شجاعت چون خواهی که این طلسم کنی
نگاه دار تا آفتاب در یکی ازین چهار باشد اما از حمل درین
درجات ا د ه یه یط و اما از ثور درین درجات ح و اما از
جوزا و یا و اما از سرطان یه یو اما اسد ریا یو اما میزان
اب کب یح اما عقرب ا اما جدی یو یا اما حوت د که چون
آفتاب در یکی درجه ازین بیست و پنج درجه که گفته شد نزول کند

و مریخ باید که در تاسع بود یا عاشر او و زحل در یکی از برجهای
ساقط از برج آفتاب پس در آن وقت که آفتاب در افق شرقی
بود بباید گرفتن نگینی از آهن چینی بزرگ و بر روی نقش صورت
مردی بر کرسی نشسته و بر سر او تاجی و اژدهای گرد او در آمده
و او در دست راست حربه گرفته و انگشت مسبحه از دست
چپ در دهان نهاده و باید که این عمل در مدت طلوع آن برج
که آفتاب در وی است تمام گردد و چون این نگین تمام شود قدری
از زر خالص بباید گرفتن و قالب انگشتری پیش خود نهادن
و چون آفتاب بدان حال رسد آن انگشتری بباید ریخت و آن
نگین را بر وی ترکیب باید کرد آنگاه انگشتری را جلا باید داد و بعد
از آن در کوزه آبگینه صافی یا زرد یا سپید باید نهاد و سر کوزه بخرقه
پاکیزه استوار کردن و آنرا هفت شب در مقابل برج جوزا بیاویختن
و هرگاه که برج جوزا غروب کند آن کوزه پنهان کردن و بعد از آن
هر کس که این خاتم با خود دارد در چشمها مهیب و معظم بود و در
حربها مظفر و منصور باشد و فواید آن سخت بسیار است و تجربه

دلیل صدقست فصل دوم در طلسمی از برای ددان چون
مریخ در یکی ازین شش درجه نزول کند ۶ من الثور کد من
الجوزا یح من الاسد لط من الجدی ط من الدلو و باید که
افتاب مقارن مریخ بود پس اگر این مقارنه حاصل نشود باید
که افتاب در تاسع مریخ بود یا در عاشر او پس بگیرد قدری
از مس نیک پاکیزه و پنج او را بگدازند و ازوی صورت مردی
بر شیری نشسته بسازند و بر سر آن مرد تاجی باشد و او را آسه
فرق باشد و بر دست چپ او خروسی باشد و بر دست
راست او عمودی آهنین باشد پس در یک وقت این سره
کردن ممکن نشود و سر یک ازین صورتها یعنی مرد و شیر
و خروس پس جدا باید کرد و آنگاه بر یکدیگر ترکیب کنند آنگاه
این صورت بسازد و بسوهان راست کند و هرچند که خوب
تر باشد بهتر باشد آنگاه دو ران سر دو سوراخ کند چنانکه
آن سوراخ در شکم شیر بگذرد و آنگاه مسماری از آهن در آن سوراخ
باید و سرهای آن مسمار را بسوهان راست باید کرد چنانکه هیچ

پیدا نشود سر آن مسمار آنگاه دیگی از آهن یا از مس بگیرند
و این صورت در وی نهند و روغن زیت در دیگ کنند چنانکه
بمقداری سه انگشت روغن بر بالای آن صورت بود پس
در زیر او آتشی نرم کنند تا هفت بار بجوشد بگذارند تا ساکن
گردد پس بار دیگر بجوشانند هفت بار بعد از ان آن صورت را
بیرون آرند و از روغن پاکیزه کنند پس هفت شب در زیر
برج اسد تبخیم کنند و در آنوقت که در زیر اسد بسندروس
و اکلیل الملک بخور کنند و چون اسد غروب کند الصورت را پنهان
کنند و چون این طلسم تمام گردد هر کس که آنرا با خود دارد
از مضرت ددگان ایمن باشد و اگر در میان ایشان شیر و هیچ
سبع قصد او نکنند و اگر آن طلسم را در پیش ایشان نهند همه
آنرا تواضع و تذلل کنند والله اعلم فصل سیم در طلسمی از
برای محبت چون زهره در یکی ازین شانزده درجه نزول کند
ک من الحمل و من الثور ب یه ی من الاسد ط ید من السنبله
ا ز ط ی ید یه من المیزان ید من العقرب لو من الدلو ح لط

من الحوت د پس چون زهره در یک درجه ازین درجات
باشد وقمر با او بمقابله بود یا قمر با آفتاب بمقارنه بود ویا قمر به تثلیث
زهره یا به تسدیس او بود ومریخ ازو ساقط بود پس درین
حالت باید گرفتن نگینی از لاجورد بزرگ چنانکه دران لاجورد
نشانها از زرد پیدا شود بهتر بود پس بران نگین صورت دو
کنیزک که دست در گردن یکدیگر کرده باشند وصورت کبوتری
که بچه خود را زقه میکند وصورت شاخی از ریحان وچون ابتدا
کنند بدین نقش باید که زهره در افق باشد وباید که چون آن
برج بتمامی طلوع کند عمل تمام شده باشد پس اگر تمام نشود صبر
کنند تا زهره بدان حالت باز آید وچون ازان صورت فارغ شوند
در هر چهار زاویه آن نگین چهار سوراخ چنانکه بیکدیگر رسند و
دران سوراخها مسمارها از زرین کنند پس چون زهره بدان حالت
باز آید مقداری از زر ونقره یکسان بستانند وباهم بیامیزند
وازان انگشتری کنند وآن نگین بروی ترکیب کنند وانگشتری
جلا دهند وانگاه در قدحی از آبگینه نهند وطبقی از آبگینه بر سر او

نهند ودر زیر ستاره زهره هفت شب بنهند وچون زهره
غروب کند پنهان کنند ودر زیر او پاره مشک وزعفران وکافور
بخور کنند وچون هفت شب بگذرد عمل تمام کنند وهر کس که
این انگشتری با خود دارد در دل مردم بغایت محبوب بود خاصه
در دل زنان تا اگر زنی را برراهی بیند وازوی حاجتی التماس
کند هم درمیان راه تمکین واجابت بیابد

الاصول المشکله اصل اول

در آنچه بحقیقت این علم چگونه رسیدند بدانکه گفته‌اند که حق سبحانه
وتعالی اجرام افلاک وستارگان چنان آفریده است که از
حرکات ایشان درین عالم آثار ظاهر شود بلکه حوادث عالم سفلی مطیع
حرکات اجرام علوی اند وهر کوکبی مناسبتی است با بعضی از
حوادث وهر برجی را طبیعتی است بلکه هر درجه از برجی طبیعتی دیگر دارد
پس بتجربه بسیار وروزگار دراز ایشان را وقوف افتاده بر خواص
درجات بروج وتاثیرات کواکب ومعلومست که هر آنوقتی که فاعل
موجود گردد وقابل موجود نبود آن فعل نیک ظاهر نشود لاجرم
حکیمان چون خواستند که فعل ستاره درین عالم ظاهر شود

نگاه داشته باشند تا آن کوکب بدان درجه رسیده که لایق آن فعل
باشد و جمله ستارها که دافع آن فعل باشد از وی ساقط گردد و
چون چنین بود آنچه تعلق بعلت فاعلی تمام شده باشد پس
هرچه تعلق بعلتهاء عالم سفلی دارد جمع کرده چند انکه از انواع
طعوم و روایح و الوان و اشکال هرچه مناسب آن کوکب باشد
جمع کرده شود و انگاه این کس که متولی این افعال باشد باعتقادی
و یقینی تمام دران خوض کند زیرا که نفوس را تاثیری هرچه
تمامتر است در حدوث حوادث درین عالم و چون اسباب
سماوی و ارضی و جسمانی و نفسانی مجتمع شود هر آینه آن فعل
در وجود آید لیکن باید که آن کس که این اعمال خواهد کردن و علمها
حکمت و اسرار طبیعت نیک واقف بود و از علم احکام حصه
تمام باشدش و در تجربه نیک ماهر باشد و چون اجتماع این
شرطها سخت اندک یافته شود لاجرم حقیقت این علم پوشیده
مانده است **اصل دوم در صور ستارگان** صورت زحل
مردیست سر او بوزینه و تن او تن آدمی و دنبال او چون دنبال

خوکی و بر سر او تاجی نهاده و در دست راست او پرویزنی
و بر دست چپ او بازی **صورت مشتری** صورت آدمی است
لیکن روی او روی کرکس و بر سر او تاجی و بر تاج او روی حروف
و روی ثعبانی و در دست راست او دستاری و در دست
چپ او بریقی از انگبین **صورت مریخ** مردی بود بر سر او
تاجی سرخ و دست راست او سرخ و فرو گذاشته
و دست چپ او زرد و بر داشته و بر دست راست او
شمشیر برهنه و بخون آلوده و در دست تازیانه آهنین
صورت آفتاب مردیست که او را دو سر است و بر هر سری
تاجی و هر تاجی را هفت شاخ و بر اسبی نشسته چنانکه روی او
چون روی آدمی باشد و دنبال هر صورت ثعبانی بود و در دست
راست مرد قضیبی از زر سرخ و در روی قلاده از جواهر
صورت زهره بر صورت آدمیست سرخ و زرد و بر سر او
تاجی که آن را هفت سر بود و در دست راست او شیشه روغن
و در دست چپ او شانه **صورت عطارد** تن او چون تن

ماهی و روی او چون روی خوک یکدست او سیاه و دوم
سفید و بر سر او تاجی و دنبال او چون دنبال ماهی در دست
راست او قلم و در دست چپ او دوات **صورت قمر** مردی
بر گاوی سپید نشسته و بر سر او تاجی بر روی سه سر و در دست
او دوست بر نحن و در گردن او طوقی سبز در دست راست
او قضیبی از یاقوت و در دست چپ او شاخی از ریحان این است
صورتهای هفت کوکب چنانکه ابو طلیس بابلی گفته است و سخن
منجمان درین باب مختلف است از جهت آنکه عقل را در آن تصرف
نیست **فصل سیم** در دعوت ستارگان بدانکه ملوک عجم که
ایشان انوار را قبله دعای خود کرده بودندی پیوسته کواکب
پرستیدندی خاصه چون ستاره در بیت خود یا در شرف خود
بودی و از نظرها نحس خالی بودی هر تعلق بدان کوکب دارد
جمع کردندی و بعبادت آن مشغول گشتندی چنانکه اگر کسی دعوت
آفتاب کردی اطلس پوشیدی و جامه زربفت و زر بسیار بر خود
کردی و یاقوت بسیار بر تاج خود ترکیب کردی و بعد از آن

در موضع

در موضعی که لایق آن باشد بنشستی و هیچکس را نزدیک خود
راه ندادی و ریاضت تمام کردی و چون وقت تمام آن عمل
بودی قربان کردی و آنچه از ملوک عجم حکایت کنند که ایشان
پیوسته با تاج و جامها زربفت بودندی از آن جهت بود که صاحب
دین ایشان آفتاب است و ایشان از آن معقودی تمام یافتندی
واما در دین و شریعت ما آن حرامست بلکه هر کس که آن فعلها کند
کافر گردد و از حساب مرتدان باشد و اگر نه آنست که نوع را بعضی
مردمان نام شنیده باشند و الا درین کتاب نیاوردمی لکن
تنبیهی کردیم بر شمه ازان تا مردم گرد آن نگردند که اگرچه مقصود
دنیاوی ازان حاصل میشود لیکن کار دینی تباه میگردد نعوذ
بالله من بیع الآخرة بالدنیا **الامتحانات امتحان اول** ازین
هفت ستاره کدام اند که میان دوستی و کدام اند که میان
ایشان دشمنی است **جواب** آفتاب و مریخ و مشتری همچنین و
زحل و زهره و عطارد معاونت کنند در افعال یکدیگر و قمر
و مریخ و مشتری همچنین باهم مساعدت کنند اما آنکه دشمن یکدیگراند

آفتاب و زحل و قمر دشمن اند مریخ و زهره دشمن اند و زحل و قمر
دشمن اند مشتری و عطارد دشمن اند امتحان دوم هر کوکبی
را طبعی معین باشد و لونی معین از آن هر یک کدامست جواب
زحل را از رنگهای سیاهی و از طعمها زبان گیری چنانکه بلیله
و مشتری را از رنگها رنگ خاک و از طعمها شیرینی و از مریخ سرخی
و تلخی و از آفتاب زردی و حریفی و از آن زهره سپیدی و چربی
و از آن عطارد ازرقی و ترشی و از آن ماه سبزی و شوری
امتحان سیوم هر ستاره را بخور و سنگ کدامست
جواب از آن آفتاب یاقوت و الماس و عقیق و سنباذج و بخور
او عود و از آن ماه جزع و هر چه سبز باشد و بخور او کندر و از آن
زحل سنگهای سیاه و بخور او میعه و از آن مشتری هر چه برنگ
خاک بود و بخور او حب الغار و از آن مریخ هر سنگ که سرخ
بود چون شادنج و بخور او سندروس و از آن زهره هر سنگ
که سفید بود و بخور او زعفران و از آن عطارد هر سنگ که
ازرق باشد و بخور او مصطکی و باید دانستن که هر کس که اصول این

علم حاصل کند و هر روزگار او را بر تجربه کردن مساعدت نماید
اکثر با مشاهده کند که آنرا در قلم نتوان آورد و الله تعالی اعلم باسرار
مخلوقاته علم الفلاحة در وی سه اصل است اصل اول
در معرفت زمین نیک گفته اند در آن زمین که خواهند که نیکی و
بدی او بدانند چاهی بمقدار دو گز فرو برند و بعد از آن پاره
گل برگیرند و در آب صافی اندازند و یکساعت بگذارند آنگاه
آن آب صافی را ذوق کنند اگر طعم آب خوش بود آن زمین نیک
باشد و اگر طعم آب شور و ناخوش بود آن زمین همچنان باشد
اصل دوم در وقت تخم پاشیدن در زمین چون باد
شمال آید تخم نباید انداختن زیرا که شمال سردی که در وست
روی زمین سخت کند و نگذارد که تخم نیک در زمین نشیند و
اگر در نیمه نخستین ماه باشد نزدیک بعضی اولیتر بود اصل سوم
گفته اند که سرگین طیور با تخم آمیخته کنند سبب قوت زیادتی
دخل شود خاصه از آن کبوتر لیکن اگر تخم در زمین خشک افشانند
سرگین کبوتر در آن تخم نشاید آمیختن زیرا که از غایت حرارت

آن تخم را بسوزد و اگر زمین نمناک بود سرگین نافع باشد
اصل چهارم اگر خواهند که چیزهای تباه که در میان دخل
بروید آنرا دور کنند چنانکه دیگر بار نروید قدری زردروی
بستانند و از آن تیشه و تبری سازند پس آنرا گرم کنند
و چون زیر آب دهند بعد از آن هر نباتی که بدان ببرند دیگر
باره نروید و گفته اند که در شبهای محاق در وقت طلوع این
برجها ببرند و آن سنبله و جدی و دلو است تا دیگر بار نروید
اصل پنجم گفته اند اگر مقداری از برگ درخت انار با
صد بار مثل او گندم بیامیزند آن گندم بسیار روزگار
بماند بی آفت و اگر جرعه‌ای از سرکه بر کنند و در میان انبار
جو نهند تباه نشود آن انبار اصل ششم اگر خواهند
اناری باشد چنانکه در میان او آب باشد و هیچ حبه نبود بگیرند
غرس انار و نیمه زبر او بد و نیمه کنند و آنچه مغز باشد
از هر دو نیمه بیرون کنند چنانکه هیچ مضرت بچوب نرسد
آنگاه هر دو نیمه را بهم بازنهند و به نباتی که آنرا تباری

بردی گویند بر یکدیگر سخت کنند آنگاه بجائی خرد سرگین
گل کرده باشند بنهاده اند آنگاه چندانکه از موضع شق تا بدان
جایگاه سه انگشت بماند بیرون بگذارند و باقی در زمین کنند
و بگذارند تا بیخ کند آنگاه آنچه بالای موضع شق بود ببرند و بگذارند
و اناری که از آن درخت بروید همه آب باشد بی حبه اصل هفتم
در حیله که انگور را هیچ دانه نباشد چوب انگور که او را غرس
گویند بدو نیمه کنند و مغز آن هر دو نیمه بگیرند و بر پشتی از
بردی بر یکدیگر محکم کنند و بسرگین گاو بنهاده اند و هم بطریق
مذکور دفن کنند و چون وقت آن باشد که بیخ محکم کند آنچه
بالای موضع شق باشد ببرند انگوری که آید بی دانه بود اصل هشتم
روایت کرد مرا یکی از علما که خواجه ابو علی گفت که اگر دانه کدو در
میان درخت انگور نهند و آنرا محکم کنند از آن موضع کدوی
بزرگ بیرون آید و در میان او انگور جمع شود چنانکه از جلاب خوشتر
باشد اصل نهم گفته اند هر کس که خواهد که انگور درختی را بر
طبع داروئی از داروها کند آن دارو را در آب آغشته می باید کرد

چنانکه قوت آن دار و بگیرد آنگاه آب را در بن درخت انگوری
کند و جز بدان آب آن درخت را نباید آب دادن تا انگوری که
بر طبع آن دارو باشد و روافض گویند مامون خلیفه علی بن
موسی الرضا علیه السلام بدین طریق زهر داد تا شهید شد
والله اعلم **علم قلع الآثار** یعنی اگر جامه بچیزی آلوده شود
آن آلایش را چگونه باید بردن و یعقوب بن اسحق الکندی را
درین باب رساله ایست و ما درین موضع از آن نه چیز که مهم
تر است بخواهیم آوردن **اصل اول** جامه سفید بهر چه بیالاید
بسرگین شتر ترکرده بیاغارند و یک شب بنهند و دیگر روز
بشویند پاک شود و با اشنان و صابون هم پاک شود **اصل دوم**
موم اگر بر جامه افتد بروغن گاو بیالاید آنگاه بآب با قلا گرم
کرده بشستن پس بصابون زدن تا پاک بیرون آید **اصل سیم**
اگر زعفران بر جامه افتد بنوره و صابون و آب گرم باید شستن
تا پاک شود **اصل چهارم** اگر جامه بآب انار بیالاید باشنان و
صمغ عربی باید شستن تا پاک شود و اگر بنار پوست و آب او

بیالاید بگیر حب نور و نوره بباید مالیدن و شستن پس باشنان
و صابون بشستن تا پاک گردد **اصل پنجم** اگر جامه بخون بیالاید
بنمک آب و بشیر نی پاک شود و اگر کهن باشد سرگین کبوتر بآب بخوی تنشی
و بدان بشوی پاک شود **اصل ششم** همه سیاهیها تر شده ترنج
پاک شود و اگر بر جامه سیاهی کهن باشد بسرکه کرده بشوی پاک شود
و اگر سرگین کبوتر با وی بار کنی پاکتر آید و بداد بشیر تازه و نمک
بشویند یا زهره گوسفند پس بصابون و آب سرد یا سرکه و اشنان
جوشیده پاک شود **اصل هفتم** روغن از کاغذ و جامه باسپخوان
سوخته برخیزد و بهتر از آن گل نشابوری و بهتر از آن آهک و نمک سوده
و اگر بروغن گاو بیالاید بلوبیا کوفته و اشنان و صابون بشوی
پاک شود یا بشیر ترش و آرد جو و گل شنج و اگر بروغن کنجد
بیالاید به و شاب بمالند پس بآب باقلا بشویند و بصابون پزند
پاک شود و اگر جامه پشمین بروغن بیالاید سبوس جو بآب بجوش تنشی
و بدان بشوی و جوز دود کنی پاک شود و اگر خواهی بی آنکه بشوئی
پاک شود پیاز و نمک کوفته بر وی را کن و چیزی هموار و گران

برونه تا روغن بردارد و اگر جامه بروغن چراغ بیالاید بنان
گرم و آرد نخود بسیار بمالی پاک شود آنگاه بصابون در آتش گرم
کرده بشوی تمام پاک شود و اگر جامه ابریشمین بروغن بیالاید بشخار
و اشنان کوفته بشوی پاک کرده و اگر جامه حریر بروغن بیالاید
بدانچه در جامه گفتیم بشوید پاک شود اصل هشتم هرجا از طعامها بر
جامها افتد گل نشابوری بسرکه تر کنند و بر جامه کنند پس از آن
بصابون بزنند پاک شود اصل نهم اگر خواهند که آهن زنگ
نگیرد پیه گرده بز بمالند و اگر سپیده مرغ با روغن بگدازند
و بجوشند و کارد بروی بیالایند زنگ نگیرد علم البیطره
یعنی علم بیماریهای چهارپایان و درین علم معالجه بیماری
از آن ستوران یاد خواهیم کرد اصل اول در آنچه اسب
علف خورده و اثر آن بروی ظاهر نشود علاج آنست که پیه آب
بستانند و دو بار مثل آن شراب کهن صافی و دو چندان آب
در وی کنند و بر آتش نهند تا نیک بیکدیگر آمیخته شود
آنگاه اسب را بدان حقنه کنند صفت دیگر خون خوک بچه دو

دو جزو شراب کهن دو جزو بیکدیگر بیامیزند و در گلوی اسب
ریزند صفت دیگر شش خایه مرغ بگیرند و از آب شش اوقیه روغن
گل بیامیزند و در گلوی اسب ریزند بعد از آن تا شبی از شب
علف ندهندش و چون آنرا در گلوی او ریزند یکلحظه بگردانندش
او را صفت دیگر چوب پوست باز کرده یکجو و کناره روده و کناره
روده خوک و ساعد او و پاره گوشت گوسفند و شاخی بزرگ
از سداب حب الغار خشک یکجو و تخم کتان نیم جزو و سه سیر
پیه بز و خرفه و تریک شاخ جمله را بکوبند و بپزند تا مهرا
شود آنگاه استخوان از آن دور کنند دارو را سه نیم
جزو بدان پراکنند و سه روز آنرا در گلوی او ریزند نافع بود
ان شاء الله تعالی اصل دوم در اسبی فربه که علف نخورد بگیرند
زنجبیل و فانید از هر یک ده درم حلتیت پاکیزه سه درم هلیله زرد
پنج مثقال ریزه اهل تخم سپندان نانخواه سعتر از هر یک دو مثقال
جمله بکوبند پس با یکدیگر بیامیزند و آنرا در شش رطل شراب
کهن صرف کنند یک شب تا بامداد آنگاه شراب را صافی

کنند و باچهار رطل آب بیامیزند و سه یک آن در گلوی
اسب ریزند و سه روز هم این عمل بکنند فتور از وی زایل شود
و در علف نیک بنشاط باشد اصل سیم در آنچه جو را آب
بر ان صفت که خورده باشد ببندازد علاج او آنست که
شراب با روغن زیت بیامیخته در گلوی او ریزند و بسطام
دست چرب کند و در مابعد اسب کند برفق و سرگین که
دست او بدان رسد دور کند اصل چهارم در آنچه آلت و
خایگان او نیک بزرگ شود بگیرند پیه گاو و موم و بوره
کوفته اجزا برابر و آنرا بر آتش نرم پخته کند و بعد از آن بگذارند
تا سرد شود آنگاه بر مبالع و خایگان اسب نیم گرم بر ریزند ساعتی
نیک پس آن دوا را چند کرت بروی بمالند نافع باشد
صفت دیگر سر آلت اسب را بسوزنی خون آلود کنند
آنگاه سرکه نیک ترش بران مالند و اگر پاره قرطم با وی
بیامیزند بهتر باشد و بسیار شود که مبالع اسب بیرون
آید و همچنان بماند علاج آنست که او را در رهگذار آبی که

حرکت او سخت باشد بعد از آنکه بروغن قرطم و پیه خوک
و بوره کوفته بمالیده باشند آنگاه بدان آب نیک بمالند و اگر
دو کرت در آب بدارند یکبار پیش از مالیدن دارو و دوم بار
بعد از آن بهتر باشد صفت دیگر دو حبه مشک بمیدانک چند
بیدستر دانگی سیماب و بدان ادویه سیماب را بکشند آنگاه
مبالع اسب را بشرابی که در وی زعفران کرده باشند بشویند
آنگاه این دارو را در وی حقنه کنند نافع باشد اصل پنجم
در تب گرفتن اسب علامت تب آنست که سر نزدیک زمین دارد
و نتواند که سر بر آورد و سرد و چشم او سرخ و منتفخ شده باشد
و لبهای او فرو افتاده بود و نفس او متتابع باشد و تن او
گرم بود و مبالع او از وی آویخته گردد و چون بخسبد بر یک
پهلو خسبد و مراغه نکند و علف نخورد و آن اسب را تب
بود و اسباب تب یا تعب سخت باشد یا دوانیدن سخت
بود یا از حرارت سخت باشد که بوی رسد یا از خوردن جو نو
علاج او آنست که از روی او یا از سر دو صدغ او خون بیرون

کنند و هیچ علف ندهند و بر آب مجرد قناعت کنند
و هر روز او را اندکی بگردانند و اگر در زمستان باشد در جایگاهی
گرم دارندش و اگر در تابستان بود جایگاهش خنک کنند
و بدانکه بیشترین مدت تب او هشت روز بود صفت داروی که
درو مالند نافع باشد کثیرا یک اوقیه تخم ترنج دو اوقیه فلفل سفید
یک اوقیه می پخته دو بار مثل آن جاوشیر سه اوقیه تخم کتان دو اوقیه
سماق دو اوقیه ترنگبین بی غش چهار اوقیه فلفل سیاه دو اوقیه
جنطیانا سه اوقیه و نیم همه را بکوبند و آنرا در حیوان مالند صفت
داروی دیگر که بحیوان دهند اول فصد کنند انگاه این دارو
بدهند جنطیانا نیم رطل زراوند چهار اوقیه زوفا دو اوقیه
افستین و انجیر نیم رطل تخم کرفس نیم رطل دو پسته سه دانه
همه را در دیگی کنند و چندان بجوشند که رنگ آب سیاه
گردد انگاه از آن آب نیم کاسه بگیرند و بحیوان دهند پیش از انکه
آب خورد نافع و از بزرگی شنیدم که گفت از برای تب و
لرزه این نقش علمهاطم در کاغذی کنند و آنرا در آب شویند

و باسب دهد شفا یابد انشاء الله تعالی اصل ششم در برص چشم
چون سفیدی در مژه چشم اسب پدید آید آن برص بود و باشد
که آن سفیدی بر لبهای اسب افتد و باشد که بر خصیهای
او افتد و باشد که در جمله تن پراکنده شود علاج او آنست که
اگر جایگاه تحمل کند آنرا نشتر بیازنند و با چیز تنک یا
کحل تنک در وی کشند و چون چند کرت این کرده باشند
آن زایل شود و اما آنچه در چشم بود بگیرند روغن گاو و بست
جو برابر و آنرا بسرشند و بر چشم اسب می نهند پنج روز و
روز ششم بگیرند زنجبیل خشک و زعفران و فانید از هر یکی
جزوی مشک یک دانک بیکدیگر بیامیزند و نیکو بکوبند و انگاه در چشم
اسب کشند و چشم او را بدست بهم گیرند و ساعتی چند او را بسته کنند
و هم برین علاج سه روز مواظبت کنند اگر زایل نگردد سه روز دیگر
بکنند پس اگر اثری بماند آب سرد بر وی ریزند و روغن گاو
در وی کشند نافع باشد اصل هفتم در ناخنه اول آنرا چنانکه
معروفست ببرند انگاه سرکه با یکدیگر آمیخته بشویند و آنرا

سه شبانروز به بندند و بعد از ان معالجه چشم بدین دارو
کنند بگیرند قلیمیا یک اوقیه توتیا هم یک اوقیه برگ سوس یک
مثقال و چند انکه حاجت آید انگبین و آن داروها را بعد از
کوفتن و بیختن بدان انگبین بسرشند و بکار دارند نافع باشد
انشاء الله تعالی **اصل هشتم** در معالجه ریشها که بر پشت
اسب پدید آید و کرم در ان افتد بگیرند یکجزو زرنیخ و یکجزو
آهک آب نرسیده و یکجزو قلقند پس همه را کوفته و با یکدیگر
بسایند و بر ریشها پراکنند نافع بود **صفت دیگر** آهک آب نرسیده
یکجزو قلقطار دو جزو مرد و باهم بسایند انگاه ریشها را باب
کنند یا بشویند پس آن دارو بروی پراکنند تا کرم منقطع گردد
انگاه بدین دارو معالجه کنند تا خشک شود بگیرند نار پوست
خشک و یک شبانروز در شراب سیاه کنند و چون نیک
آغشته گردد آنرا بکوبند و در آب و روغن زیت بجوشانند انگاه
صافی کنند و یک رطل از ان با شش اوقیه شب یمانی
و کندر بیامیزند و بر آتشی نرم نهند تا در قوام چون انگبین شود

انگاه قدری سرکه نیک ترش در وی کنند و نیک
بگدازند تا اخلاط محکم گردد پس آنرا بگیرند و از برای وقت حاجت
نگاه دارند و این از داروها سخت نافع تر است **اصل نهم**
در شرح افسون معتمد از برای خنام و از یکی از بزرگان شنیدم
که این افسون مجربست و اثر نفع او اگرچه زود تر ظاهر شود از
سه روز بخوانند و باد بر دمند و بر رسیم ریسمانی بتابند
و در گوش اسب کشند نافع باشد **افسون اینست** یا پسما
سمایما بسم الله شر قاشر مار قوص جس طاسر اجیبوا داعی
الله و یجیرکم من عذاب الیم اسکن یا خنام دایه طا شو مابرا
شوماحیو ما قیو ما بسم غفار رحیم بسم الله ستار و ننزل من
القران ما هو شفاء و رحمة للمومنین و لا یزید الظالمین الا
خسارا **علم البزاة** یعنی علم شناختن و دانستن انواع
بیماریهای باز و در ان هم نه اصل بسبیل اختصار بیان
کنیم **اصل اول** در علاج نفخ که در شکم باز پدید آید سبب
نفخ جز تخمه یا برودت نباشد و علامت آنست که فضله گسسته و

و ناهموار باشد و در وی خشونتی بود و بزردی میلش باشد
و در همه صورت و قوام بکج ماند **علاج** آنست که شحم سپندان
و زنجبیل و وج بر گوشت پراکنند و بوی دهند تا نفخ زایل
شود و گوشت گنجشک و بچه خطاف دهند و موش کوچک در
وی مسکه مالیده چنانکه استخوان آن بوی ندهند و گوشت
خرگوش درین حالت هم موافق بود و اگر گوشت در روغن
زیت اندازند هم نافع آید و از گوشت مرغ احتراز باید کرد
که سخت مضرست او را **اصل دوم** در علاج کردن آنچه
گذرگاه فضلهٔ او تنگ شود روغن با استخوان زرد آلو بباید
مالید بران موضع یا روغن زیت یا موم گداخته یا زفت و زیت
جمع باید کرد و بدان مالید یا بمقداری نخودی از نوشادر سپید
و یا از کندش و هلیله زرد و ده دانه از خرزهره جمله بکوبند
و بروغن بسرشند آنگاه ازان فتیله سازند و بروغن گاو
چرب کنند و دران موضع نهند و در سه روز پاره گوشت
در روغن زیت انداخته بوی دهند نافع بود **صفت دیگر**

چهار دانگ زنگار و دو دانگ دوده و آنرا با انگبین بسرشند
و مانند استخوان پنجدی بوی دهند نافع بود **اصل سیم**
اگر باز در وقت رها شدن نیک خیز نکند **علاج** آنست که بمقداری
دو دانگ دارچینی بستانند و بسایند و بر سه پاره گوشت
پراکنند و چون از روز سه ساعت بگذرد آنرا بوی دهند
و چون آن گوارده شود از گوشت گوسفند او را سیر کنند
اصل چهارم در باز نامه کسری نوشیروان آمده است که
اگر باز بسیار بانگ کند چون از اول ماه پانزده یا شانزده روز
بگذرد وجعر از آنچه در بستانها و تره زارها بود بگیرند و چون از
روز سه ساعت بگذرد آنرا بوی دهند و تا نیمه روز بگذارد
او را هیچ ندهند و بعد ازان از گوشت او را سیر کنند بعد ازان
بانگ کم کند **اصل پنجم** اگر گوش باز درد کند بدانکه علامت
آنست که میل سر او بدان جانب بود که درد کند و آن جانب را
بدنبال می مالد و باشد که از گوش او ریم و خون بیرون آید **علاج**
آنست که یک قیراط از پیه خرس بستانند و یک قیراط نفط سپید

وبا آن پیه بیامیزند و نیک باهم بمالند پس سه روز هر روز یک
قطره در گوشش باز چکانند آن وقت که از بامداد سه ساعت
بگذرد و در جایگاه گرم و تاریک بنهند و هر روز از گوشت مرغ
و خون گرم سیرش میکنند نافع باشد **فصل ششم** در چشم باز
سپیدی باشد **علاج** آنست که یکدانگ انگبین و یکدانگ شیر زنان
و قدر عدسی زنگار آنرا بکوبند و بشیر و انگبین بیامیزند و چون
ارزن و سه ساعت بگذرد آنرا بمیل در چشم او کشند و بر دو پیش
میدارند آنگاه یکدانگ سنبل بکوبند و در آب سرد کنند و در چشم
او افکنند و این علاج سه روز بکنند نافع باشد **فصل هفتم**
اگر باز از فربهی کار نتواند کرد **علاج** آنست که معتدار یکدانگ
نمک هندی بگیرند و بر گوشت پراکنند و بوی دهند و در سایه
بنهندش و آب در پیش وی نهند **فصل هشتم** اگر باز را
پشت درد کند علامت آن بود که بر دست راست بایستد
و دنبال فرو گذارد و از دست چپ خیز نکند و اگر کند ضعیف بود
علاج آنست که هر بامداد گودکی بر پشت او کنیز کنند و او را در

جایگاهی تاریک دارند و سیر نخندش و اگر اثر آن رنج زایل
نشود گاه گندم بجوشانند و آن آبرا صافی کنند و از آن آب
بر پشت او پاشند نافع باشد و ما این جمله اصلها را از
بازنامه کسری نقل کردیم با آنکه یقین است که اصحاب تجربه
و ممارست صنعت درین باب کاملتر و دلیرتر و بر اسرار
واقف باشند **فصل نهم** در صفت باز نر و باز ماده
باز نر از ماده کوچکتر باشد و بهترین باز آنست که سر او بزرگ
بود و گردن او ستبر و چشمهای او فراخ بود و سوراخهای
گوشش و دهانش و گذرگاه فضله او فراخ بود و گوشت
او سخت باشد و سخت سینه او پهن باشد و حوصله او فراخ
بود و رانهای او محکم باشد و از یکدیگر گشاده بود و ساقهای
او کوچک بود و چشمهای او فراخ بود و گردن او دراز
باشد و حدقه او نیک صافی بود و چنگال و بقوت بود و اینقدر
از صفات باز درین موضع کفایت است والله اعلم
فصل اول در حقیقت **الاصول الظاهره** [illegible] علم الهند

هندسه بدانکه کمیت چیزها بر دو قسمت یکی متصل و دوم منفصل
متصل هر آن چیزی باشد که در وهم او را دو نیمه فرض توان کرد
چنانکه ایشان را مشارکت باشد در یکطرف چنانکه در نقطهٔ در خطی
فرض کرده شود آن نقطه بعینها نهایت یک قسم بود و بدایت
دیگر قسم باشد و همچنین اگر خطی از سطحی فرض کرده شود و آن
خط مشترک بود میان آن دو سطح و اگر در میان جسمی فرض کرده
شود چنانکه آن سطح آن جسم را بدو نیمه کند آن سطح بعینه
مشترک باشد میان هر دو نیمه و همچنین وقت حاضر کند ماضی را
از مستقبل و آن حاضر هم نهایت ماضی و هم بدایت مستقبل باشد
و منفصل آن بود که در وی یک چیز که مشترک باشد میان هر دو
قسم یافته نشود و آن عدد است زیرا که چون چهار را بدو نیم
کنیم از هر دو جانب دو راست باشد و اگر بدو قسم مختلف کنند
چنانکه یک قسم او یکی بود و قسم دوم سه هیچ در میان مشترک
نباشد و ازین معلوم شد که اقسام متصل چهار است **اول** خط و آن
امتداد است در یکجهت **دوم** سطح و آن امتداد است در

جُدا

دو جهت **سیم** جسم و آن امتداد است در سه جهت **چهارم**
زمان و آن مقدار حرکت است و آنچه بعضی گویند خط آنست
که او را طول بود و عرض نبود سخنی باطل است زیرا که طول عبارتست
از نفس امتداد در یک جهت و خط خود نفس امتداد است
نه چیزیست که امتداد بوی قایم باشد و همچنین سطح نفس امتداد
در دو جهت نه آن که چیزیست موصوف بدو امتداد و چون این
معلوم شد گوییم بوریحان در اول کتاب تفهیم میگوید الهندسه
علم المقادیر و این سخن باطلست زیرا که مهندس از احوال نقطه
بحث کند و اگرچه آن از کمیات نیست بل چنانکه هندسه ناظر است
در کمیات متصل و احوال و خواص آن همچنان ناظر است در احوال
نقطه و خواص آن **اصل دوم** در اقسام خط هر کجا دو نقطه
فرض شود خطی که میان ایشان فرض شود یا کوتاه ترین خطی بود
که میان ایشان ممکن باشد یا نبود قسم اول خط مستقیم است و قسم
دوم بر دو قسمت زیرا که با نقطه فرض توان کردن بیرون از آن
خط چنانکه هر سه خط که از آن نقطه بیرون آید و بدان خط برسد

متساوی باشند یا نتوان کرد و اگر توان کرد آن خط مستدیر
بود و اگر نتوان گرد منحنی بود اما مستدیر نبود و چون این معلوم
شد گوییم خط مستقیم را چهار قسم گفته اند اول ارشمیدس گفته است
که او کوتاه ترخطی بود که میان دو نقطه پیوندد دوم اقلیدس
گفته است که مستقیم سر آن خطی باشد که نقطها که بروی فرض کرده
شود همه در مقابل یکدیگر باشند چنانکه بعضی زیر و بعضی زبر
نباشد سیوم خط مستقیم سر آن خطی بود که هر پاره که از وی بگیرند
بر دیگر پاره که از وی بگیرند بر دیگر تطبیق توان کرد بر همه
وضعها زیرا که خط منحنی را چون بدو پاره کنی و حدبه هر یک از جانب
دیگر باشد بر یکدیگر منطبق نشوند چهارم آنکه اگر دو طرف او را در
دو موضع ثابت کنند و آنرا بر تابند اجزا او را از حیز کل خود
بیرون نشود همچون خط محور و اما اثبات خط مستدیر بدین
دلیل است چون خط مستقیم بر خط مستقیم قایم باشد و یکی
ساکن بود و دوم حرکت کند تا منطبق شود بر وی و آنگاه از جانب
دیگر منفصل شود و باز بموضع اول خود آید و چنان فرض کنیم که در این

حرکت که طرف ملاقی از مواضع ملاقات زایل نشود لا محاله آن
طرف متحرک دایره مرتسم شود **اصل سیم** در معرفت زاویه و اقسام
او هر گاه که خطی متصل شود بخطی دیگر نه بر استقامت لا محاله در میان
هر دو خط فرجه افتد و آنرا زاویه گویند و اقلیدس گفته است
که زاویه تماس دو خط باشد که متصل شوند نه بر استقامت و شیخ
ابو علی او را تخطیه میکند زیرا که تماس از مقوله مضافست و
زاویه از مقوله مضاف نیست و چون این معلوم شد گوییم که هر
گاه که خطی بر خطی قایم بوده باشد یا میل او بهر دو جانب متساوی
بود آنرا قایمه گویند و اگر بر یک جانب بیشتر بود آنرا حاده گویند
و آن جانب را که میل او بدان کمتر بود آنرا منفرجه گویند و بالله
التوفیق **الاصول المشکله اصل اول** در کیفیت عمل مثلثات
بزرگ متساوی الاضلاع بدانکه عمل مثلث بدان طریق که اقلیدس
گفته است جز در مثلثهای کوچک نتوان کردن اما اگر خواهیم که
مثلثی کنیم که هر ضلعی از وی یک درسنگ یا بیشتر بود بدان
طریق میسر نشود زیرا که پرگاری که بعد میان آن یک فرسنگ

بود یافته نشود و اگر شود هیچ آنرا نتوان جنبانیدن لیکن
طریقی دیگر است درین باب و این آنست که از خاصیتها که مثلث
راست ما این عمل را مبرهن کنیم و از جمله خواص مثلث آنست
که مثلث متساوی الساقین را آن دو زاویه که فوق القاعده باشد
متساوی باشند و هر مثلث که دو زاویه در وی متساوی باشند
آن دو ضلع که وتر آن دو زاویه باشند هم متساوی باشد و همه
مثلثها را هر سه زاویه چند دو قایمه باشد پس بنا برین مقدمات
گوییم فرض کنیم که خط اب یک فرسنگ است و ما را می باید
که بر وی مثلثی متساوی الاضلاع کنیم پس بر خط اب نقطه
فرض کنیم نزدیک نقطه ا و آن نقطه د نام نهیم و بر خط اد
مثلثی متساوی الاضلاع کنیم بطریق اقلیدس و آن مثلث ادر
باشد و بار دیگر بر خط اب نقطه دیگر نزدیک نقطه ب فرض
کنیم و آن نقطه ه باشد و بر خط هب مثلثی متساوی الاضلاع
کنیم و آن مثلث ب ه ر باشد و آنگاه خط ار و خط ب ر
در جانب د ر بر استقامت بیرون بریم و ایشان لا محاله

بیکدیگر رسند در آن مثلثی متساوی الاضلاع حاصل میشود و برهان
این آنست که ادر متساوی الاضلاعست پس زاویهای او متساوی
باشند و مجموع هر سه زاویه چند دو قایمه است پس هر یک از آن
کمتر از یک قایمه بود و همچنین زاویه دار کمتر از یک قایمه بود و همچنین
زاویه ه ب ر کمتر از یک قایمه بود پس خط ار و خط ب ر چون
از جانب ر د بیرون برند لا محاله بیکدیگر رسند و ما تقدیر
کنیم که موضع التقا ح پس مثلث اح ب متساوی الاضلاع
باشد زیرا که زاویه ا و زاویه ب هر یک دو ثلث اند از یک
قایمه و مجموع هر سه زاویه چند دو قایمه اند پس لا محاله زاویه
ح دو ثلث از یک قایمه بود پس هر سه زاویه این مثلث
متساوی اند برین هر سه ضلع او متساوی باشند این بود
مطلوب ما اصل دوم در بیان آنکه هر مثلث متساوی
الساقین لابد آن دو زاویه که فوق القاعده بود متساوی باشند
و آنکه تحت القاعده بود هم متساوی باشند و برهان آن
بغیر آن طریق که اقلیدس گفته است چنین است چنان فرض

کنیم که مثلث متساوی الساقین ابح باشد وچنان باید که دو
ضلع آن وآن اب اح متساوی
باشند پس کوییم زاویه اب
ح احب هر دو متساوی اند
وبرهان این آنست که فرض
کنیم بر خط اب نقطه
چنانکه افتد وآن نقطه ز باشد وجدا کنیم از خط اح خطی
مانند خط از وآن اه باشد پس خطهای به زح زه به پیوندیم
پس کوییم هر دو خط اه چند دو خط از اب واززاویه باه
مشترکست پس قاعده هب چند قاعده جز بود ومثلث اه ب
چند مثلث ازج وباقی زاویها از هر یک چند باقی زاویها از
دوم پس زاویه ابه چند زاویه اجز بود وایضا اب مثل
اح است از مثل اه پس بز مثل جه پس هر دو خط
زب به چند هر دو خط جه جز بود وزاویه زبه چند زاویه هجز
وقاعده زه مشترکست پس مثلث زبه چند مثلث هجز وزاویها

چند زاویها پس زاویه بزه چند زاویه جهز بود وزاویه
بهز وچند زاویه جزه بود پس زاویه بزج چند زاویه
جهب بود وایضا هر دو ضلع بزج چند هر دو ضلع جهب
بود وزاویه بزج چند زاویه جهب وقاعده بج مشترکست
پس مثلث بزج چند مثلث جهب بود وزاویهای هر یک
چند زاویهای دیگر بود پس زاویه زبج چند زاویه هجب
بود وایشان آن دو زاویه اند که فوق القاعده بودند پس
معلوم شد که هر آن دو زاویه که بالای قاعده مثلث متساوی
الساقین باشند لابد متساوی باشند اصل سیم در قسمت
کردن خط به قسم متساوی اقلیدس طریق قسمت کردن به
نیمه متساوی کفته است اما ابو علی الحسن بن الحسن بن الهیثم
وطریقی در قسمت به قسم متساوی
یاد کرده است وآنرا درین
موضع نقل بکنیم میخواهیم
که خط اب مستقیم را
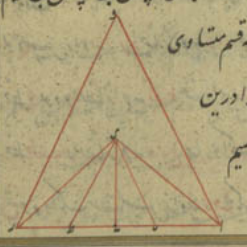
بسه قسمت کنیم متساوی طریق آنست که بر روی مثلثی متساوی
الاضلاع کنیم وآن مثلث اح ب باشد وزاویه ح اب
بدو نیم کنیم بخط اد وزاویه ح ب ا بدو نیم کنیم بخط بد وموضع
تقاطع آن هر دو خط نقطه د باشد انگاه زاویه ا د ه
بدو نیم کنیم بخط دح وزاویه ا د ح بدو نیم کنیم بخط ده وزاویه
ب د ح بدو نیم کنیم بخط د ط وچون چنین بود خط اب
بسه پاره متساوی سود بدو نقطه ه ط برهان آنست که مثلث
اد ب متساوی الاضلاع است پس هرچه زاویه او چند دو
قایمه بود پس زاویه ح اب چهار دانگ از قایمه باشد وهمچنین
ح ب ا وهر یک از زاویهای د اب د ب ا دو دانگ بود از یک قایمه
ومجموع هر دو چهار دانگ باشد پس هر پاره از ان دو دانگ
بود پس زاویه ا د ه چند زاویه د ا ه بود پس خط د ه چند
خط ه ا بود وایضا زاویه ب د ط چند زاویه د ب ط پس خط د ط چند
خط ط ب وایضا زاویه ه د ح چهار دانگ است وزاویه د ه
ا ح دو دانگ است پس زاویه د ح ه یک قایمه بود وایضاً

چون زاویه د ح ه یک قایمه است وزاویه ح د ه دو دانگ است
پس زاویه د ه ح چهار دانگ وهم بدین طریق زاویه ح
چهار دانگ باشد پس زاویه ه د ط چهار دانگ باشد پس
هر سه زاویه مثلث د ه ط متساوی باشند پس هر سه ضلع او
متساوی باشند پس خط ه ط متساوی خط ه د متساوی خط ه د
ولازان ط د لیکن ه د مثل ه ا ست و ط د مثل ط ب است پس
خط ه ط مثل هر یک از ا ه ط ب است پس خطهای ا ه ط
ط ب برابرند پس خط اب منقسم شد بسه قسم برابر الامتحانات
امتحان اول ابدان نسبت چیست جواب انکه نسبت اول
ثالث چون نسبت ثانی برابع باشد چنانکه چون نسبت دو بچهار
چون نسبت شش بدوازده بود نسبت دو بشش چون
چهار بدوازده بود امتحان دوم ترکیب نسبت چیست جواب
انکه نسبت مجموع اول و دوم بسیم چون نسبت مجموع سیم و
چهارم بچهارم امتحان سیم نسبت مولفه چیست جواب
نسبتی بود که از دو نسبت مختلف مرکب شود زیرا که چون نسبتی

در میان دو مقدار بود پس در میان ایشان مقداری
ثالث درآید لا محاله نسبت نخستین مؤلف بود از نسبت اول
او با میانگین و از نسبت میانگین با دوم چنانکه نسبت دوازده هم
با نسبت سدس است چون چهار در میان آید نسبت دوم
با چهارم و آن نسبت نیمه است و از نسبت چهار با دوازده و آن
نسبت نیمه است و از نسبت چهار با دوازده و آن نسبت ثلث
است پس خواه گو نسبت دو با دوازده نسبت سدس است
و خواه گو نسبت نصف الثلث است علم المساحة الاصول
الظاهره اصل اول در نامهای مثلثات بدانکه اسامی
مسطحات از عدد اضلاع ایشان گیرند چون سه خط مستقیم یک
شکل محیط شوند آنرا مثلث خوانند و چون چهار باشند آنرا مربع
گویند و چون پنج بود آنرا مخمس گویند و همچنین مسدس
و مسبع الی ما لا نهایة له و مثلث که اول اشکال مسطح است تقسیم
او گاه از جهت اضلاع کنند و گاه از جهت زوایا اما از جهت
اضلاع سه نوع است اول متساوی الاضلاع و دوم متساوی

الساقین و آن چنان بود که دو ضلع او متساوی باشند و ضلع
سیم یا مهتر بود یا کهتر و سیم مختلف الاضلاع و صورتهای او اینست

متساوی الاضلاع
متساوی الساقین
متساوی الساقین
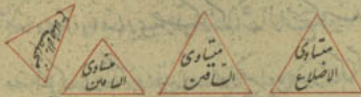
و مثلث را خاصیتهاست از جمله آن یکی آنست که مجموع دو ضلع وی
همیشه مهتر بود از ضلع سیم و خاصیت سیم آنست که هر سه
زاویه مثلث چند دو قایمه بود پس در یک مثلث لا محاله دو
زاویه حاده بود اما سیم اگر قایمه بود مثلث را قایمة الزاویه
گویند و اگر منفرجه بود مثلث را منفرج الزاویه گویند و اگر حاده بود
مثلث را حاد الزاویه گویند اصل دوم در نامهای شکلها که
چهار خط بدان محیط باشد اگر هر چهار خط و هر چهار زاویه متساوی
باشند آنرا مربع خوانند و اگر زوایا متساوی بوند لیکن دو
ضلع برابر مهتر بوند از دو ضلع دیگر که برابر باشند آنرا مربع
مستطیل گویند و اگر چهار ضلع متساوی باشد لیکن زوایای

قایمه نبود آنرا معین گویند واگر دو ضلع برابر متساوی باشند
و بس و زاویها قایمه نبود آنرا شبیه بمعین خوانند واگر دو
ضلع برابر متوازی باشند و نامتساوی و دو ضلع باقی خواه
متساوی خواه نامتساوی هرچگونه که باشد آنرا منحرف گویند
و هر شکل که چهار خط گرد او در آمده بود غیر این صور تها که نام
آن یاد کردیم آنرا منحرف گویند و صور تها اینست که نموده میشود

اصل سیم در نام خطها که در دایره افتد هر خط مستقیم که از

جانب دایره در آید و بر مرکز بگذرد و بطرف دیگر رسد آنرا
قطر گویند واگر آن خط بر محیط بگذرد نکند بلکه دایره را بدو قسم مختلف
کند هر پاره را از ان محیط قوسی خوانند و آن خط را وتر گویند
وآن قدر از وتر که میان قوس و میان وتر بود سهم گویند
و جیب معکوس هم گویند وان قدر از وتر که میان طرف
قوس و میان سهم بود آنرا جیب مستوی خوانند و آن شکل
که قوسی از دایره بدان محیط شود و دو خط که از مرکز دایره بیرون
آید و بدو طرف آن قوس پیوندد آنرا قطاع دایره خوانند
وآن قوس را قاعده و صورت آن اینست که نموده میشود والله اعلم
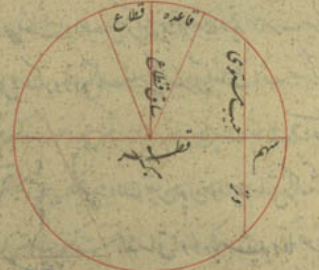
الاصول المشکله اصل اول در مساحت مثلث متساوی

الاضلاع باید دانست که در جمله مثلثات چون عمود مثلث
اندر نیمه قاعده ضرب کنی آنچه از ضرب بیرون آید مساحت
آن مثلث بود ولیکن در استخراج مقدار عمود بدقت نظر حاجت
آید زیرا که کیفیت عمل آن در مثلثات نمیگردد اما در متساوی
الاضلاع آسانست چنانکه چون خواهیم که مثلثی را که هر ضلعی
ازوی ده گز بود مقدار عمود او بدانیم چنانکه ده را که یک
ضلع اوست در مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمه ضلع که پنج است
در مثل خود ضرب کنیم بیست و پنج باشد و آنرا از صد بیفکنیم هفتاد
و پنج بماند جذرش بستانیم هشت و چهار دانگ بتقریب وی
عمود مثلث بود پس آنرا در نیمه قاعده زنیم از ضرب بیرون
آید چهل و سه گز و دو دانگ و این تکسیر آن مثلث باشد و صورتش اینست

اصل دوم در مساحت مثلث متساوی
الساقین چون خواهیم مثلثی را که هر یک
از ساق او ده باشد و قاعده
دوازده مساحت کنیم عمود مثلث استخراج کنیم چنانکه یکی
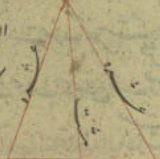
از دو ساق مثلث و آن ده گز است در مثل خود ضرب کنیم
صد بود و نیمه قاعده و آن شش است در خود ضرب کنیم سی و شش
بود از صد بیفکنیم باقی ماند شصت و چهار جذرش بستانیم هشت
بود و آن مقدار عمود است در نیمه قاعده ضرب کنیم و آن شش است
چهل و هشت بود و آن مساحت مثلث متساوی الساقین باشد
و صورتش اینست

اصل سیم در مساحت مثلث مختلف
الاضلاع چون خواهیم که مثلثی
که یک ضلع وی پانزده باشد
و دیگر چهارده و سیم سیزده مساحت
کنیم نخست آن عمود که بر ضلع چهارده اند درین مثلث استخراج
کنیم و پانزده را که مهتر است در مثل خود ضرب دویست و
بیست و پنج بود پس سیزده را در مثل خود ضرب کنیم صد و شصت
و نه باشد آنرا از دویست و بیست و پنج بفکنیم پنجاه و شش باقی
ماند آنرا بر چهارده که قاعده است قسمت کنیم چهار بیرون آید
این چهار را از جمله قاعده که چهارده است نهیم ده شود

به دو نیمه کنیم نیمه آن نه باشد و آن مقدار پاره بود از قاعده که میان ضلع پانزده است و میان مسقط الحجر و از چهارده پنج باقی ماند و آن پاره است که از مسقط الحجر است تا آن ضلع که سیزده است پس یکی از دو قسم قاعده و آن نه است بود در مثل خود ضرب کنیم هشتاد و یک بود از ضرب پانزده در خود بیفکنیم صد و چهل و چهار باقی ماند جذرش بستانیم بیرون آید دوازده عمود آن مثلث بود چون در هفت که نیمه قاعده است ضرب کنیم هشتاد و چهار بیرون آید و آن تکسیر مثلث مختلف الاضلاع است و صورتش اینست

الامتحانات امتحان اول منسوب چیست **جواب** شکلی باشد که سه سطح مربع یا مستطیل گرد او در آمده باشد و دو مثلث یکی از بالا و دوم از زیر و باشد که آن مربع باشد و آن مستطیل شبیه معین باشد **امتحان دوم** مکعب چیست **جواب** جسمی باشد که شش مربع از شش جهت گرد او در آمده باشند و او را بدین نام از برای آن خوانده اند که کعب بدین شکلست

امتحان سیم حقیقت مساحت چیست **جواب** اما در سطوح آنکه سطح مربع فرض کنیم متساوی در طول و عرض و جمله آن سطح را بوی شمرند و اما در مجسمات آنکه مکعبی فرض کنند که در طول و عرض و عمق متساوی باشد و آنگاه جمله آن جسم را بدان شمرند و چون کل ممسوح بدان مقدار مفروض معدود میشود لاجرم آن شمر و نرا تکسیر گویند **علم الاثقال** یعنی در معرفت گرانی و سبکی اجسام و این علم بزرگست و ما از آن شمه بر وفق ترتیب این کتاب پیاریم **الاصول الظاهره** **اصل اول** در احکام اجسام مصمت در آب بدانکه چون جسم آب در مساحت با جسمی دیگر برابر بود از سه حال بیرون نبود یا در ثقل مساوی آب بود یا کمتر از ثقل آب باشد اگر مساوی بود چون در آب افتد در آب غوص کند چندانکه سطح او با سطح آب یکسان بود و بیش از آن با آب فرو نرود و او را در آب در آن حالت هیچ ثقل نبود و اگر ثقل او از ثقل آب بیشتر باشد با آب فرو شود قرار نگیرد تا بقعر آب نرسد و ثقل او در آب بمقدار

زیادت ثقل جرم او بود بر ثقل جرم آب و اگر ثقل
او از ثقل آب کمتر باشد چون بآتش اندازند چندان بآب
فرو شود که چون آن چیز را از آب بر کشند مقدار نقل آن قدر
از آب مساوی ثقل آن چیز بود و آنچه باقی ماند در هوا ماند
و او را هیچ قوت و ثقل حاصل نباشد اینست اقسام
ثقلها در رطوبت آب **اصل دوم** در بیان آنکه جمله
طالب مرکز عالم اند بطبع بدانکه اگر تقدیر کنیم که حق تعالی
زمین را از میان عالم بر گیرد پس تقدیر کنیم که ثقلی که از جانب
از جوانب فلک فرو گذارند آن ثقل هیچ جایگاه ساکن
نشود تا آنگاه که مرکز ثقل بر مرکز عالم منطبق شود و اگر دو ثقل
فرو گذارند هر یک طالب این حالت باشد پس میان
ایشان مدافعت و منازعت باشد و آن هر دو قسم باشد هر دو
در ثقل برابر باشند یا نه اگر برابر باشند دوری هر یک
از مرکز چند دوری دوم بود لا محاله مرکز عالم بر حد مشترک
بود و اگر ثقل یکی بیشتر بود از ثقل دوم بعد سطح ثقل از مرکز

چندان بود که زیادت ثقل با ثقل بر ثقیل و اگر کسی خواهد که این
معنی مشاهده بکند بگیرد بنگانی چون نیم کره چنانکه در استدارت
وی هیچ خلل نبود آنگاه از مرکز عالم خطی بیرون آریم در هم
چنانکه بوی پیوندد آنگاه اگر کره در وی اندازیم لا بد مرکز کره بر
مرکز طاس منطبق شود و اگر دو کره در اندازیم و هر دو در ثقل
برابر باشند نقطه تماس بر این خط بود که از مرکز عالم بیرون
آمده بود و بعد هر یک از آن خط بمقدار نصف قطر بود و اگر
یکی در ثقل زاید بود بر دوم بنسبت ثقل با ثقل ثقیل چون نسبت بعد ثقیل بود
و این هر دو ثقیل در اضطراب باشند و آنگاه ساکن شوند که این نسبت حاصل

اصل سیم در بیان مثالی دیگر مر همین معنی را اگر نقطه در هوا فرض
کنیم و از وی خطی بیرون آریم چنانکه بر سطح افق قایم بود هر ثقیل که ازان
نقطه فرو گذارند لا محاله بران خط نزول کند و مرکز او بر مسقط
آن قرار گیرد و اگر ازان نقطه که در هواست دو ثقل فرو گذارند
اگر هر دو در ثقل متساوی باشند هر دو از یکدیگر دور شوند و
آن خط بر موضع تماس ایشان بود و اگر مختلف باشند نسبت
بعد مرکز اخف بمرکز اثقل چون زیادت اعظم بر جرم اصغر بود و همچنین
افست که نموده میشود و الله اعلم

ثالث ثانی اول

السهم السهم السهم
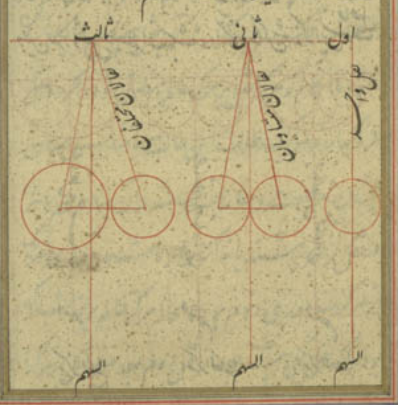
الاصول المشکلة اصل اول در کیفیت وزن و شرایط آن بدانکه
هر عمودی مستقیم مستوی الغلظ که همه او از یک جوهر باشد هر گاه که
ازانجا نیم کنیم و آنجا که جایگاه قسمت بود معلاقی بیاویزند آن عمود
معتدل باستد چنانکه بهیچ جانب هیچ میل نکند و اگر از هر دو
طرف او دو چیز متساوی در ثقل در او آویزند آن اعتدال همچنان باقی
ماند ولیکن شرط این آنست که جمله اعضاء ترازو در یک رطوبت
بود چنانکه یا هر دو در هوا باشند یا هر دو در آب باشند و شرط
دوم آنست که هر دو جانب ترازو و آنچه دو جانب بود از یک
جوهر باشند و شرط سیم انکه تعلیق عمود از میانه او بود و شرط
چهارم انکه در عمود هیچ کژی نبود و ما درین دو اصل که مانده است
بیان این شرطها برین طریق بکنیم **اصل دوم** اما رعایت شرط
ازان سبب است که چون ترازو را در هوا معتدل کنیم انگاه یک
کفه او در آب کنیم آن کفه که در هوا بود راجح شود و علی الجمله چون
یک کفه در رطوبتی بود و دوم در رطوبتی دیگر بود از اول تر آن جانب
که در رطوبت خفیف بود راجح شود بر انچه در ثقیل باشد از برای

انکه پیدا کردیم که وزن ثقیل در آب کمتر از ان بود که در
هوا واما رعایت شرط دوم از برای آنست که اکر مثلا در یک
کفه زر بود و در دوم آهن آنکاه سرد و کفه را در آب بنهند
هر کفه زر بیشتر در آب شود زیرا که حجم او اندک تر بود پس کفه زر
بر کفه آهن راجح آید واکر در آب متساوی شوند آنکاه از آب
بیرون آرند لامحاله جانب آهن راجح شود بر زر اصل سیم
واما رعایت شرط سیم از برای آنست که اکر موضع محور نیمه
کاه بود پس دو چیز متساوی در ثقل در دو کفه او بنهند آنکاه
از نیمه کاه دورتر بود راجح بود بر آنکه نزدیک باشد و نسبت
بعد از منتصف تقریب بمنتصف چون نسبت زیادت ثقل
دل
قریب بود بر ثقل بعید و چون این نسبت حاصل شود تعا
حاصل باشد مثلا ثقلی بر یک طرف عمود او بختند و ثقلی دیکر
بر منصف ما بین الطرف والنصف از جانب دیکر بیاو بختند
باید که او دو چندان بود که بر طرف دیکر او یخته بود واکر ثلثی ماند
بود از موضع او یختن با نیمه باید که سه چندان ثقیل دیکر بود و هم

برین قیاس پس واما رعایت شرط چهارم از برای آنست که
تا نسبت انعطاف بجانبی میل بدان جانب زاید نشود و بدان سبب
اختلاف در ثقل پیدا نکردد وانیست شرائط بیان عمود والمیزان تا و زنی
که از وی حاصل شود معتمد بود الامتحانات امتحان اول چرا
چون زبانه ترازوی بزرکتر بود حرکت او بیش از ان بود که زبانه ترازوی
کوچک جواب زیرا که چون یکطرف خطی ثابت کنند و طرف دیکر دایره
کنند لامحاله مدار نقطه که بر میان او بود کمتر از ان باشد که مدار
طرف او و هر چند مدار او کمتر بود حرکت او پوشیده تر بود لاجرم
چون زبانه بزرک بود وان قوس که طرف او کند بزرکتر از آن بود
کران قوس که طرف زبانه کوچک کند امتحان دوم ثقیل ترین
جسدها کدامست جواب زر از همه ثقیل تر است و طریق معرفت
این معنی آنست که هر جسدی از اجساد هفت کانه مقداری
معین صافی کنند از کدورت و غش مثلا صد دینار تعیین کنند
وانچه مساوی باشد در حجم از آب بر کشند هر کدام که حجم آب
مساوی صد دینار از وی بود کمتر باشد آن چیز ثقیل تر باشد

چنانکه درین جدول نهاده شد والله اعلم

جدول سماوات حبها ، هفتگانه چون مقدار هریک صد دینار بود

اسماء الاجساد	اوزان ماء الحقث المساویة المثقال			مجموع اوزانها بالحبة	ارقام
	مثقال	دانق	طسوج		
الذهب	خمسه	واحد	اثنان	مایه وستة وعشرون	١٢٦
الزیبق	سبعه	اثنان	واحد	مایه وسبعة وسبعون	١٧٧
الاسرب	ثمنیه	خمسه	لاشئ	مایتان واثنا عشر	٢١٢
الفضه	تسعه	اربعه	واحد	مایتان وثلثة وثلثون	٢٣٣
الصفر	احد عشر	اثنان	لاشئ	مایتان واثنان وسبعون	٢٧٢
النحاس	احد عشر	ثلثه	لاشئ	مایتان وستة وسبعون	٢٧٦
الشبه	احد عشر	اربعه	لاشئ	مایتان وثمانون	٢٨٠
الحدید	اثنا عشر	خمسه	اثنان	ثلثمایه وعشرة	٣١٠
الرصاص	ثلثه عشر	اربعه	لاشئ	ثلثمایه وثلثة وعشرون	٣٢١

امتحان سیم ترتیب احجار در ثقل چگونه است جواب از بر یکی صد درم باید گرفت و در کوزهٔ پر آب انداختن لا محاله قدری از آب ریخته شود انگاه آن آب برکشیدن هر چه آبی که مساوی او باشد در حجم بیشتر بود و آن جسم ثقیل تر باشد و ما آن ترتیب که بدین طریق ابو ریحان استخراج کرده است درین موضع بیاریم

تا معلوم کردد بدرستی والله اعلم بالحقایق

اسماء الجواهر	اوزان المیاه			مجموع اوزانها بالحبة	ارقام
	مثقال	دوانیق	طسایج		
الیاقوت الاسمانجونی	خمسه وعشرون	واحد	اثنان	ستمایه وسته	٦٢٦
الیاقوت الاحمر	ستة وعشرون	لاشئ	لاشئ	ستمایه واربعة وعشرون	٦٢٤
البدخشی	سبعه وعشرون	خمسه	اثنان	ستمایه وسبعون	٦٧٠
الزمرد	سته وثلثون	اثنان	لاشئ	ثمانمایه واثنان وسبعون	٨٧٢
اللازورد	سبعه وثلثون	واحد	لاشئ	ثمانمایه واثنان وتسعون	٨٩٢
اللؤلؤ	ثمانیه وثلثون	ثلثه	لاشئ	تسعمایه واربعة وعشرون	٩٢٤
العقیق	تسعه وثلثون	لاشئ	لاشئ	تسعمایه وستة وثلثون	٩٣٦
البسد	تسعه وثلثون	لاشئ	ثلثه	تسعمایه وتسعة وثلثون	٩٣٩
الجزع والبلور	اربعون	لاشئ	لاشئ	تسعمایه وستون	٩٦٠
الزجاج الملون	اربعون		لاشئ	تسعمایه واربعة وستون	٩٦٤

علم الآلات الحروب درین علم نه ساز از سازهای غریب که در جنگ بکار آید یاد خواهیم کرد **اصل اول** در ساختن صورتهایی که دو دو از میان ایشان بیرون آید صورتها باز زند بر مثال سواران و پیادگان و در دستهای ایشان سپرها و نیزها استوار کرده و میان آن صورتها از برنج یا از مس ساخته باشند و این صورتها

بدو نیم ساخته و در یکدیگر ترکیب کرده باندام نر و ماده چنانکه دشوار
ترکیب پذیرد و آسان گشاده گردد و میان صورتها پر کنند از کرباس
پارها تر کرده بآب کبریت پرورده و نفط و آنگاه آتش در وی زنند
وطبق فراز کنند تا پیدا نماند و آنگاه این صورتها بر گردون نهند
و در پیش صف بدارند در روزی که باد بر روی عدو میزند و بگذارند
تا عدو نزدیک آید و آهنگ زخم این صورتها کند به نیزه یا شمشیر
چون زخم عدو بر وی آید صورت از یکدیگر باز شود و میان گاه
او گشاده گردد دود و دود تیره و تاریک از وی بیرون آید چنانکه هیچکس را
بآن صبر نماند و سبب انهزام عدو گردد **اصل دوم** در صفت
آب کبریت بگیرند از کبریت خالص یکجزو و مارقشیشا دو جزو
و آهک یکجزو و هر یک را جدا بسایند آنگاه همه باهم بیامیزند و در
سبوهای سبز کنند و بر آنجا ریزند از نفط سپید و ازرق چندانکه
آنرا بپوشاند و سر سبوها استوار کنند و در سرگین دفن کنند
و آنرا بدل همی کنند و میگردانند نزدیک سی روز پس آن
سبوها بگشایند و باید که گوش و بینی استوار کرده باشند

تا بوی آن بدماغ نرسد و چون سر سبوها باز کنند آب کم شده
باشد و سیاه گشته آنگاه آن سبوها از بول پر کنند و دیگر بار
در سرگین دفن کنند سی روز یا چهل روز تا جمله حل شود پس
آنرا به پرویزنی صافی کنند و چند چاریک آن سرکه بروی ریزند
و سه روز بگذارند تا سورت او کم کند آنگاه سبوها پر کنند از ان
تا بوقت حاجت بکار برند و اگر ازین آب بر سنگ خارا ریزند
شکسته شود و اگر بر آهن ریزند هم بشکند **اصل سیم** در خارپشت
این آلتی است که تمام عمل کند که قاروره نفط کند ولیکن عمل او
قوی تر است زیرا که قاروره جز سوختن نکند اما خارپشت
بهر چه برسد در او آویزد تا بتمامی سوخته نکند جدا نشود و ساختن
او چنانست که از چوب کره سازند طولانی و بر روی او میخهای
آهنین بر زنند و کرباس پارها در روی بپیچند تو بر تو و نفط بروی ریزند
و گوگرد بروی بپاشند و آتش در وی زنند و بجانب دشمن
اندازند بهر جا که رسد در او آویزد و تا نسوزد جدا نگردد
و صورت اینست

اصل چهارم در ساختن شیشهای سوزنده باید که شیشها
سازند گرد و آنرا در غلافها گیرند از نند پار یا باندازهٔ تنهٔ آن و سرها
از غلاف بیرون بگذارند و آنگاه ظاهر آنرا از نفط پر کنند
و گوگرد بروی پراکنند و پنبه دانه نفط تر کنند و قار و رها ازان
پر کنند آنگاه آتش در پنبه دانه زنند و سوی دشمن اندازند **اصل
پنجم** در تدبیر مرغ سوزنده اگر خواهند که مرغان سوزنده بخصم
در پرانند تدبیر آنست که مرغان پرنده و در پایهای ایشان رشتهای
بافته در بندند و در سر آن کرباس پاره تر کرده نفط و گوگرد
بیالوده و گرد کرده برمثال گروهه استوار کنند و آتش در وی
زنند پس بسوی دشمن پرانند و اگر این حال در شب افتد
سخت منکر و هایل بود خاصه وقتی که شبیخون خواهند کرد
اصل ششم در ساختن طبل دو چیز باید تا طبل موجود شود

یکی کاسه دوم پوست که در روی کشند و ما درین اصل پیدا
کنیم که کاسه او چون باید کرد جماعتی پنداشته اند که چند چوب سر
کاسه صلب تر و خشک تر بود آواز او سخت تر باشد و این باطلست
زیرا که هیچ جسم از آبگینه خشکتر نیست و معلومست که اگر
دو آلت سازند یکی از آبگینه و دیگر از جسم دیگر آواز آن آلت که
آبگینه بود سخت تر بود ازان آبگینه و حاصل آنست که هر جسم که
یبوست بروی غالب بود آواز او باریکتر و کوتاه تر باشد و
هر جسم که رطوبت بروی غالب بود آواز او غلیظ تر و گرانتر بود
چنانکه آن وترکه او را زه خوانند مرا آنگاه که سست بود و چون سخت
در کشند و بغایت تیز کنند آواز او تیز بود و کوتاه و پایدار نبود
و چون میانگین ندارد آواز وی تمام و پایدار بود پس معلوم شد که کاسه
طبل در غایت صلابت نباید بلکه باید که صلابت وی از نرمی و سختی
بیش بود چنانکه چوب آبنوس و صندل سرخ و ازان گذشته
چوب خدنگ و شمشاد و چوب عناب **اصل هفتم** در کیفیت ساختن
کاسه طبل چوبی باید که بران صفت که گفته شد یکپاره و میانش

تهی کرده بصناعت و هیچ آفت بروی نبود لیکن یکپاره
چوب بزرگ که چوبها که طبل توان ساختن دشوار بدست آید و
ازاینجا قومی از روی ساختند گرفتند لیکن آنچه از روی سازند
اگر سطبر نبود بر خود جنبیدن گیرد و حواشی آن در اضطراب آید
و آواز او در میان آن جنبیدن و اضطراب ناچیز شود و اگر سطبر
باشد آوازش زود نیست شود پس معلوم شد که کاسه
طبل آن بهتر که از چوب سازند طبل کوچک باشد
از یکپاره چوب کنند و اگر بزرگ بود پارهای چوب بر یکدیگر
ترکیب کنند و باید که این پارها از آفت دور بود و ترکیبش نیک
باندام بود و نسبت نگاه دارد میان مقدار بزرگی او و
سطبری او تا هرچند بزرگتر باشد سطبرتر بود و اندرون او
بیندایند بسریشم تیز آمیخته بسوده روی و بسوده آبگینه و باید
که تکانی از روی ریخته و در میان این کاسه نهند چنانکه در اسفل
کاسه بود و اگر از نواحی کاسه تکانهای خرد بر روی ترکیب کنند
ترکیبی محکم چنانکه مضطرب نشود آواز درشت تر باشد

فصل هشتم در پوستی که بر طبل کشند باید که پوستی صلب
سخت و تنک و پاک کرده از موی بود تا آواز او روند بود و هرچند
پوست زخم بدیدتر بود آواز او بلندتر بود صفت آن سریشم نیز
مذکور بگیرند پوست پارهای خیز و حشو او بیفکنند آنچه تمام
چون تخته پارها بود تنک پس نمک بر روی ریزند و در میان
دیگ دفن کنند تا هرچه در روی هیوست بود زایل شود آنگاه
در آب بجوشند و هرچه کفک و چربش بود از وی بگیرند پس
باقتاب خشک کنند و چند کرت همین تدبیر میکنند تا در وی
هیچ دسمیت نماند آنگاه خرد بکوبند و سریشم ماهی بگدازند
و هر جزوی از سریشم ماهی از آن کوفته دو جزو بر می افکنند
تا سخت شود محکم آنگاه بکار برند **فصل نهم** در وضع
طبل آواز طبل آنگاه درست بود که در هوا آویخته بود
و بعد از او آنچه بر جای نهاده بود و بعد از همه آنچه از حیوان
در او آویخته بود و سبب این تفاوت آنست که هر جسمی که
چیزی بر وی زنند چون مماس جسم دیگر نبود آواز او درست بود

چون در هوا او بخته بود بدین معنی حاصل باشد و اما اینکه بر
حیوانی بندند باید که بر پهلوی آن حیوان جوال و چیزی که از ابریشم
ساخته باشند بر بندند زیرا که چون چیزی بست قوام ملاصق
طبل باشد آواز طبل در وی گرفته شود و بدان ظاهر نگردد و
الله اعلم

علم حساب الهندیه الاصول الظاهره اصل اول

در شناختن ارقام هندیه آنکه از یکی تا نه هر عددی را صورتی نهاده اند
برین ترتیب ۹۸۷۶۵۴۳۲۱ وصورتی دیگر هست که آنرا
صفر گویند و آن اینست ٥ و باشد که دو را چنین نهند ح و سه
چنین حج اصل دوم در معرفت منازل صفرها نهند بر یک
سطر و هر صفری را منزلی نام کنند و آنگاه از منزل اول ابتدا
کنند و بر توالی منزلی را آحاد میگویند دوم را عشرات
سیوم را مآت و هر سه منزل بر توالی را یک دور گویند و آنگاه
از دور ثانی ابتدا کنند و آحاد او را الوف گویند و آحاد دیگر را
که بعد از و باشد الوف الوف گویند و همچنین بر توالی
در هر آحادی یک الوف زیاده کنند و عشرات و مآت هر

دوره ی را با آحاد همان دو نسبت کنند چنانکه عشرات دور ثانی
را الوف گویند و مآت او را مآت الوف گویند از بهر آنکه آحاد دور ثانی
را الوف گویند اصل سیم در کمیت هر صورتی در منازل چون صورتی
را از آن نه صورت مذکور بدل صفر در هر منزلی بنهند اگر نام
آن صورت و نام منزل بهم بگویند کمیت آن صورت باشد چنانکه
اگر صورت را در منزل عشرات بنهند هفت بار ده باشد
و اگر همین صورت را در منزل مآت بنهند هفت بار صد باشد
در هیچ منزل زیاده از یک صورت ننهند

الاصول المشکله

اصل اول در ضرب چون خواهیم که عددی را در عددی ضرب
کنیم طریق آنست که عدد بر تخته بنهیم و عدد دیگر در زیر او بنهیم
چنانکه منزل اول از سطر ثانی مقابل منزل آخر باشد از
سطر اول و آنگاه مقابل هر منزلی از سطر ثانی که او را از سطر اول
نظیر نبود منزلی توهم کنیم در سطر اول تا هر منزلی را نظیری باشد
آنگاه آن صورت را از سطر اول که نظیر منزل باشد از سطر ثانی
در هر یکی از آن صور تنها که در سطر ثانی باشد ضرب کنیم و ابتدا

ضرب از منزل آخر سطر ثانی کنیم و آنچه از هر ضربی حاصل آید آحاد
آن حاصل را در منزلی نظیر صورت مضروب بریم و عشرات آن
حاصل را در منزل ما بعد نظیر نهیم و آنگاه سطر ثانی بیک منزل سوی
دست راست نقل کنیم و آن منزل را از سطر اول باشد از سطر ثانی
در هر یکی از منازل سطر ثانی ضرب کنیم و آنچه از هر ضربی حاصل آید
بر نظیر منزل مضروب فیه افزاییم هم بران رسم پیشین و همچنین نقل و
ضرب کنیم تا آنگاه که تمام گردد و آنچه در سطر اول حاصل گشته باشد مطلوب
بود **اصل دوم** در قسمت چون خواهیم که عددی بر عددی قسمت
کنیم طریق آنست که عدد مقسوم را بر تخته نهیم و عدد مقسوم علیه را
اگر از مقسوم کمتر باشد زیر او نهیم چنانکه منزل آخر مقسوم علیه
مقابل منزل آخر مقسوم باشد آنگاه زیر سطر مقسوم مقابل
منزل اول مقسوم بزرگتر عددی نهیم که اگر او را در هر یکی از منازل
مقسوم علیه ضرب کنیم آنچه از هر صورتی حاصل آید از منزل نظیر
مضروب و از منزل ما بعد او نقصان توانیم کرد آنگاه آن عدد
که زیر سطر مقسوم نهاده باشیم در هر یکی از منازل مقسوم علیه

ضرب کنیم و آنچه از هر ضربی حاصل آید از نظیر منزل مضروب و ما
بعد او نقصان کنیم و ابتدا ضرب از منزل آخر مقسوم علیه کنیم
و آنگاه اگر نظیر مقسوم منزلی بمانده باشد مقسوم علیه را
بیک منزل سوی دست راست نقل کنیم و زیر سطر مقسوم
مقابل منزل اول مقسوم علیه بزرگتر عدد نهیم بهمان شرط که پیش
ازین گفته اند و اگر هیچ عدد بدین شرط نیابیم صفری بر سر
مقسوم در مقابل منزل اول مقسوم علیه نهیم و همچنین نقل و ضرب
و نقصان میکنیم تا آنگاه که تمام گردد اکنون آنچه در آن سطر
باشد که بر مقسوم است صحاح باشد و اگر از مقسوم چیزی مانده
باشد اجزا آن باشد از آنکه عدد مقسوم علیه از و جدا باشد
و صحاح و اجزا هر دو بهم نصیب باشند و آن نصیب مطلوب
باشد **اصل سیم** در میزان ضرب هر عدد که باشد چون صورتهای
منازل آن عدد را جمع کنند و از آنچه حاصل آید نه نه طرح
کنند تا آنگاه که نه باقی ماند یا کمتر از نه آن باقی را میزان
آن عدد گویند پس در ضرب میزان هر دو عدد را در هم ضرب کنند

وحاصل را بر تخته نهند انگاه هر دو عدد را در هم ضرب کنند
و میزان انچه حاصل آید بگیرند اگر مثل آن باشد که بر تخته است
صواب بود والا خطا باشد **الامتحانات** **امتحان اول** وضع کسر
بر تخته چگونه باشد **جواب** سه سطر در زیر یکدیگر بباید نهادن
چنانکه منزل اول از سطر دوم زیر منزل اول باشد از سطر اول
وهمچنین در سطر سیوم انگاه سطر اول را سطر صحاح گویند
و دوم سطر کسور و سیم سطر مخرج واگر صحیح باشد او را در
سطر صحاح بنهند واگر نبود در منزل او صفری بنهند مثالش خواهیم
دوازده و نیم را بر تخته نهیم دوازده در سطر صحاح نهیم انگاه
واحد را در سطر کسور بنهیم و دو را در سطر مخرج از بهر انکه نیمه
یکجزو باشد از دو برین صورت ١٢ / ١ / ٢ واگر با کسر صحاح نباشد
چنانکه اگر خواهیم که بیست و پنج جزو را از سی و دو بنهیم در سطر
صحاح صفر بجای منزل اول نهیم و در سطر کسور بیست و پنج نهیم
و در سطر مخرج سی و دو بنهیم برین صورت ٠ / ٢٥ / ٣٢ **امتحان دوم**
چه فرقست میان کسر منسوب و میان معطوف **جواب** منسوب

آن بود که یکی مر دوم مضاف باشد چنانکه ثلث ربع و معطوف آن
بود که بیکدیگر مضاف نبود چنانکه گویند نصف و ثلث ربع **امتحان سیم**
چه طریقست در انچه کسر منسوب را یک کسر باز آرند **جواب** عدد
هر دو کسر را در هم زنند انچه حاصل آید در سطر کسور نهادن انگاه
هر دو عدد هر دو مخرج را در یکدیگر بردن صحاح حاصل آید
بجای مخرج نهند مثالش که دو ثلث و دو ربع را یک کسر باز
آریم هر دو کسر را نهیم برین صورت ٢/٣ ٢/٤ انگاه دو را که کسر اولست
در سه که کسر ثانیست ضرب کنیم شش حاصل آید این را در سطر کسور
نهیم انگاه سه را که در مخرج اولست در چهار که مخرج ثانیست ضرب
کنیم دوازده حاصل آید انرا در سطر مخرج نهیم برین صورت گردد ٦/١٢
وازین معلوم گشت که دو ثلث و سه ربع چیزی چندان باشد که شش
از دوازده همان چیز **علم الحساب الثانی** **الاصول العاشره**
اصل اول در حد ضرب حقیقت ضرب طلب جملهٔ است که
نسبت یکی مضروب با وچون نسبت یکی باشد بمضروب دوم
وآن بر سه قسمت اول انکه مبلغ که حاصل شود زاید بود بزرگتر

مضروب وآن آنگاه بود که مرد و مضروب بیشتر از یکی باشد
وقسم دوم آنکه مبلغ کمتر از مرد و مضروب وآن آنگاه بود
که کسری در کسری ضرب کنند وقسم سیم آنکه مبلغ مساوی
بزرگترین باشد وآن آنگاه بود که یکی را در عددی ضرب کنند
اصل دوم در تقسیمی دیگر مر ضرب را ضرب از سه حال بیرون
یا ضرب صحاح در صحاح بود یا ضرب کسور در کسور و تقسیم
وآن آنست که ضرب از آن مفردی در مفردی بود و آن
مفرد یا آحاد بود یا عشرات یا مآت یا الوف الی ما لا نهایة له
اصل سیم در طریق ضرب آحاد چون خواهیم که دو عدد
از مراتب آحاد در یکدیگر ضرب کنیم یکی را از ایشان در ده
ضرب کنیم و از آن مبلغ اسقاط کنیم مثالش خواهیم که هفت
در نه ضرب کنیم هفت را در ده ضرب کنیم هفتاد بود آنگاه در
یکی ضرب کنیم هفت بود از هفتاد اسقاط کنیم شصت و سه بماند
وآن مطلوبست الاصول المشکله اصل اول در ضرب
مفردات متجانسات در یکدیگر بدانکه از ضرب عشرات در عشرات

مآت حاصل شود و برین قیاس پس چون خواهیم که
مرتبه ازین مراتب در دیگری ضرب کنیم عقدهای هر یک
از آن مضروبات را آحاد کردیم پس جمله را در دوم ضرب
کنیم بهر یک از آنچه حاصل یکی از آن مرتبه که از ضرب آن دو
دو مرتبه در دیگر حاصل شود برگیریم اصل دوم در ضرب
مفردات مختلفات در یکدیگر طریق آنست که هر یک را از عقود
هر یک مضروب را آحاد گیرند آنگاه مرد و را در هم زنند و
آنچه حاصل آید از ضرب آحاد در عشرات عشرات بود و در مآت
هم مآت بود و از ضرب عشرات در مآت الوف بود و از ضرب
او در الوف عشرة آلاف باشد و از ضرب مآت در الوف
مائة الف باشد و هم برین نهج قیاس باید کرد مثالش
مآت در الوف اگر خواهیم که ششصد در پنجهزار ضرب کنیم شش را
در پنج ضرب کنیم سی بود بهر یک صد هزار برگیریم مجموع سه
هزار هزار هزار بود اصل سیم در ضرب مرکبات در مرکبات
اچن طریق آنست که جمله مراتب هر یک در جمله مراتب دوم

ضرب کنند مجموع آنرا جمع کنند مثالش خواهیم که بیست و پنج
در پانزده ضرب کنیم مجموع سیصد و هفتاد و پنج بود الامتحانات
امتحان اول بسیط و تجنیس چه باشد جواب چون عددی صحیح را
خواهی که از جنس کسری کنی چنانکه خواهیم که هفت و سه ثمن را
بسیط کنیم طریق آن بود که آن عدد را در مخرج کسر ضرب کنیم
آنگاه اجزا بر وی افزاییم چنانکه درین موضع هفت در هشت
ضرب کنند آنگاه سه جزو بر وی افزایند امتحان دوم عدد
اول کدام بود جواب هر آن عدد که جز یکی او را نشمرد چون
سه و پنج و هفت و آنچه بدان ماند امتحان سیم عدد مرکب کدام
بود جواب هر آن عدد که عددی دیگر او را بشمرد چون چهار و شش
و نه و غیر آن علم الجبر و المقابله الاصول الثلاثه اصل اول
حساب و مقابله بر سه چیز میگردد عدد و جذر و مال عدد عبارتست
از مجموع وحدات و جذر هر آن عددی بود که او را در مثل خود
ضرب کنند و مال آن عدد باشد که از ضرب جذر در مثل خود
حاصل شود و ازین سه اصل شش نوع از انواع معادله حاصل

سه مفرد و سه مقترن و ابتدا در ترکیبی بدان کنند که شرف است
اما مفردات اول مال عدیل جذر دوم مال عدیل عدد سیم جذر عدیل
عدد و اما مقترنات اول مال و جذر عدیل بود دوم مال و عدد عدیل
جذر سیم جذر و عدد عدیل مال و معرفت این شش مسئله موقوفست
بر معرفت اصول بسیار و ما درین کتاب از آن ضرب و قسمت خواهیم
آورد اصل اول در ضرب بدانکه چون عددی در چیزی ضرب کنی
حاصل آن چنین مضروب فیه بود و اگر مضروب فیه عددی بود
حاصل عددی باشد و اگر جذر بود حاصل هم جذر بود و اگر مال
باشد حاصل هم مال باشد اما جذر اگر در خود ضرب کنند حاصل
مال بود و اگر در مال ضرب کنند حاصل کعب بود و اگر مال را در خود
ضرب کنند حاصل مال مال بود و اگر در کعب ضرب کنند حاصل
مال کعب بود و اگر کعب در خود ضرب کنند حاصل مال کعب کعب باشد
و همچنین نسبت یکی بجذر چون نسبت جذر بمال بود و چون نسبت
مال المال بمال کنند و چون نسبت مال الکعب بمکعب بکعب و اگر چنانکه
جمله بود مرکب از دو نوع یا از بیشتر و خواهیم که در جمله دیگر ضرب

کنیم هر مفرد از مفردات این جمله در جمله مفردات جمله
دوم ضرب کنیم و حاصل را جمع کنیم مطلوب باشد و بدانکه
ضرب زاید فی الزاید زاید بود و ضرب ناقص فی الناقص زاید
بود و ضرب زاید فی الناقص ناقص باشد چنانکه اگر خواهیم
که ده و چیزی در ده والا چیزی ضرب کنیم ده در ده ضرب کنیم
صد باشد و ده در چیزی ضرب کنیم ده چیز باشد زاید و الا چیزی
در ده ضرب کنیم ده ناقص بود و شی در لاشی ضرب کنیم مالی
ناقص باشد چون جمع کنیم همه صد باشد الا مالی ناقص **اصل سیم**
در قسمت هر یک ازین سه مرتبه یعنی عدد و جذر و مال چون
قسمت کنند حاصل عدد باشد و از قسمت اموال بر جذور
حاصل جذر شود و از قسمت جذور بر اموال جذر باشد و از قسمت
مکعبات بر جذور اموال و از قسمت مکعبات بر مکعبات عدد و چون
خواهیم که جذر عددی بر جذر عددی دیگر قسمت کنیم عدد
اول را بر عدد دوم قسمت کنیم و آنچه از قسمت بیرون آید
جذر او بگیریم و آن مقصود باشد چنانکه اگر خواهیم که جذر نه

بر جذر چهار قسمت کنیم نه را بر چهار قسمت حاصل دو و ربعی
و جذر او یک و نیم باشد و آن مطلوب است

الاصول المشکله

اصل اول در مفردات مسئله نخستین در اموال که معادل
جذر باشند و آن بر دو قسمت یا مال صحیح بود یا نبود
مثال قسم اول مالی که معادل جذر بود آن مال بیست و پنج بود و مثال
قسم دوم چهار خمس مالی معادل چهار جذر باشد مال را تکمیل باید
کرد و طریق سهل تر در تکمیل آنست که آنچه معادل اجزا مال بود
در مخرج کسر مال ضرب کنیم و آن مبلغ را بر عدد اجزای
مال قسمت کنیم آنچه از قسمت بیرون آید معادل تمام باشد
چنانکه درین صورت اجزا که معادل مال است چهار است و مخرج
کسر مال پنج است چهار در پنج ضرب کنیم بیست بود بر اجزا مال
قسمت کنیم پنج بیرون آید و آن عدد جذرهائی است که معادل
مال تمام است پس مال بیست و پنج باشد و چهار جذر او بیست بود
مسئله دوم مالی معادل عدد است مثلا مالی که معادل
شانزده بود هم شانزده باشد و اگر در مال کسر باشد هم بدان طریق

تکمیل کنیم مثلا چهار ربع مال معادل دوازده بود چهار در دوازده
ضرب کنیم وآن مبلغ بر سه قسمت کنیم شانزده از قسمت بیرون آید
وآن مالست وچهار ربع دوازده باشد مسئله سیم جذر که معادل
عدداست سیم آن عدد بود واگر در جذر کسر بود چنانکه گویند ثلث
جذری معادل سه است جذر او در سه ضرب کنیم تا تمام شود پس
جذر تام معادل نه مال بود و مال او هشتاد ویک باشد اصل دوم
در مسایل مقترنات مسئله نخستین مال وجذر معادل عدد است
طریق معرفت مال آنکه نیمه عدد جذرها در خود ضرب کنی وآن عدد را
با وی ضم کنی پس جذر مجموع بگیری ونیمه عدد جذرها از وی
بیندازی آنچه جذر مال باشد مثلا هر مالی وده جذر معادل بیست
ونه است نیمه جذرها وآن پنجست بگیریم ودر خود ضرب کنیم
بیست وپنج بود وآن عدد را وآن سی ونه باشد با وی ضرب کنیم
شصت وچهار باشد جذر او هشت بود مقدار عدد نیمه جذرها
وآن پنجست از وی بیندازیم سه باقی ماند وآن جذر است
ومال او نه وده جذر او سی واو وجذر او معادل سی ونه است مسئله

دوم مالیست با بیست ویک عدد جمع کرده عدیل ده جذر خویش طریق
آنست که نصف جذرها را یعنی پنج در مثل خود ضرب کنند بیست و
پنج بود وعدد مسئله را یعنی بیست ویک از وی نقصان کنند چهار
بماند جذر آن چهار بستانند دو بود واین از نصف جذرها که پنجست نقصان
کنند سه بماند این سه را در مثل خود ضرب کنند نه گردد وآن نه آن
مالی است که عدد عدیل ده جذر خود بود مسئله سیوم ده جذر است و بیست
وچهار عدد عدیل یک مال طریق آنست که نصف عدد جذرها که در مسئله است
وآن پنجست در مثل خود ضرب کنیم بیست وپنج گردد وعدد مسئله را
که بیست وچهار است بر بیست وچهار زیاده کنند چهل ونه گردد جذر
او بستانند هفت بود واین هفت را بر عدد نصف جذرها که پنج است
زیاده کنند دوازده شود در مثل خود ضرب کنند صد بیست و
چهار شود وآن مالست که ده جذر او با بیست چهار عدد جمع کرده عدیل
اوست اصل سیم درین شش مسئله اتفاق افتد که شرط بیش
از یکی باشد یا کمتر از یکی هر یکی را که دران مسئله باشد از مال وجذر
وعدد بر عدد شرط بیش قسمت باید کرد تا بمال واحد رد کرده آید چنانکه

اگر گویند سه مالست با هژده جذر عدیل چهار صد و پنج و پنج عدد و شش عشر
درین مسئله مالست و عدد او سه است پس همه بر سه قسمت باید
کرد تا بدین مسئله باز آید مالست با شش جذر عدیل پانزده عدد
الامتحانات امتحان اول معنی جبر چیست جواب جبر آن باشد
که در جمله باشد و در یکی استثنای بود و آن مستثنی بر دو جمله
افزایند تا جبر آن نقصان حاصل شود و معادلت باقی بود
چنانکه سه مال و شش جذر الا ده عدد معادل باقی بود چنانکه سه
مال و شش جذر الا ده عدد معادل سی و پنج و چون ده را
بر هر دو افزایند سه مال و شش جذر معادل چهل و پنج عدد
شود امتحان دوم معنی مقابله چیست جواب آنکه دو جمله باشد
و در و مقداری مشترک بود یا از یک جنس یا از اجناس پس آن
مشترک را بیفکنند از هر چه آنکه معادله باقی ماند چنانکه گویند سه مالست
و پنج جذر و دوازده عدد معادل پنج مال پس مال مشترکست آنرا
از هر دو جمله اسقاط کنیم باقی ماند دو مال معادل پنج جذر و
دوازده عدد امتحان سیم تضعیف جذر چگونه کنند جواب

آن عددها را در چهار ضرب کنند و جذر آن مبلغ بگیرند مطلوب
باشد علم الارثماطیقی درین علم بیان خاصیت انواع اعداد
کنند و ما از آن نه اصل خواهیم آورد اصل اول
عدد یا زوج بود یا فرد زوج آن باشد که او را بدو نیم
راست توان کردن بی کسر چنانکه دو و چهار و فرد آن بود که
او را بدو نیم نتوان کرد الا با کسر و زوج بر سه قسمت اول زوج
الزوج و آن چنان عددی بود که او را بدو نیم میتوان کرد
تا آنگاه که بیکی رسد چنانکه شصت و چهار نیمه او سی و دو بود و نیمه
او شانزده و نیمه او هشت و نیمه او چهار و نیمه او دو و نیمه او یکی
و قسم دوم زوج الفرد و آن چنان عددی باشد که او را بدو
نیم راست بتوان کرد لیکن نیمه او را بدو نیم نتوان کرد و قسم سیم
زوج الزوج والفرد و آن چنان عدد بود که او را بدو نیم توان
کرد و نیمه او را هم بدو نیم توان کرد و لیکن بیکی باز نرسد چنانکه
دوازده که شش نیمه اوست و سه نیمه شش است لیکن سه را
بدو نیم نتوان کرد اما عدد فرد یا اول بود یا مرکب و آنرا شرح کرده‌ایم

دربابهای گذشته **فصل دوم** در بیان خاصیت عام جمله
عددها را بدان عدد که باشد او نیمهٔ مجموع سر دو حاشیهٔ خود بود
چون سر دو در بعد متساوی باشند مثلا پنج را در یک
جانب چهار است و در دوم جانب شش و مجموع سر دو ده بود
پنج نیمهٔ آن بود و همچنین نیمهٔ مجموع هفت و سه و مجموع هشت و دو
و مجموع نه و یکی است و بدانکه چون یکی را پیش از یکجانب نیست
و سر عدد را لابد این خاصیت حاصل است که نیمهٔ مجموع سر دو
حاشیه بود لازم آید که یکی عدد نباشد **فصل سیم** در کیفیت
اشیای عددهای فرد بر توالی فرد اول را وضع باید کرد
پس زوج اول بروی نهادن تا سه شود و آن فرد دوم است
پس زوج اول را بران مجموع نهادن پنج شود و آن فرد
سیوم است و همچنین دو را بران مجموع می نهند مرتبهٔ
دیگر در افراد حاصل میشود و از خاصیتهای عدد فرد آنست که
چون او را به دو قسم کنند یک قسم او فرد بود و دیگر زوج و خاصیتهای
افراد آنست که چون فردها را متوالی بگیرند چنانکه آغاز آن

از یکی بود پس فرد بشمرد آنرا که از وی دور بود و مرتبهٔ بعدهای
خود و ایضا بشمرد مرتبه را که دور بود از بعد و داول و مرتبه
با آحاد فرد دوم و هم بدین قیاس بشمرد هر عدد را که بعد
از آن مرتبه بعد بود و بمجاورت دو و دو عدد و یکی را با او
اضافه کنیم چنانکه بآن مجموع که حاصل شود عدد اول بود و مرکب
نبود مثالش بگیریم واحد و اثنین مجموع ایشان سه است
و او عدد اولست پس آنرا در آن عدد زنیم که با یکی جمع کرده ایم
و آن دو است شش حاصل شود و او عددی تام است و اگر واحد
و اثنان و اربعه را جمع کنیم هفت بود و آن عدد اولست و او را
در چهار که آخرین از و چهار مجموعست ضرب کنیم بیست و هشت بود
و هم برین قیاس استخراج باید کرد **فصل چهارم** در خاصیتهای
عدد زوج و آن چنانست که عددها را زوج بنهند چنانکه اول آن دو
بود زوج اول زوج دو را با آحاد خود بشمرد و زوج سیم را با آن عدد
که از پس او بود زوج چهارم با آن عدد که از پس آن باشد بر ترتیب
طبیعی از دو تا هشت برین ترتیب ۲۴۶۸ اول دو و چهار را

بعد خود بشمرد و شش را سه بار بشمرد و هشت را چهار بار بشمرد و
همچنین تا آنجا که بود **اصل پنجم** در عدد تام و زاید و ناقص عدد تام
عددی بود که چون اجزای او را جمع کنند این مجموع مساوی آن
بود چنانکه شش که نیمهٔ او سه است و ثلث او دو و سدس او یکی
مجموع آن شش است و چون بیست و هشت که نیمهٔ او چهارده و
ربع او هفت و سبع او چهار و جزو او دو و یک جزو از چهارده جزو
او دو و یک جزو از بیست جزو او یکی مجموع بیست و هشت است
پس اگر مجموع اجزا اکثر از مبلغ بود آنرا ناقص گویند چون هشت که
نیمهٔ او چهار است و ربع او دو و ثمن او یک مجموع آن هفت است
و اگر مجموع آن بیشتر بود آنرا زاید گویند چون دوازده که نیمهٔ او
شش است و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او دو و یک جزو
از دوازده جزو او یکی بود و مجموع آن شانزده است **اصل ششم**
در عددها که یکدیگر را دوست دارند و آن هر دو عدد که مجموع اجزاء
یکی مساوی دوم بود و دایما یکی زاید بود و یکی ناقص چنانکه دویست
و بیست و او عددی زاید است و نیمهٔ آن صد و ده است و ربع

پنجاه و پنج و خمس او چهل و چهار و عشر او بیست و دو و نصف
عشر او یازده و یک جزو است از صد و ده جزو و از دو و یک جزو
او پنجاه و پنج جزو است و آن چهار و یک جزو از چهل و چهار جزو است
و آن پنج و یک جزو از بیست و دو جزو است و آن ده و یک جزو
از یازده جزو است و آن بیست و یک جزو از دویست و بیست جزو است
و آن یکی و مجموع آن همه دویست و هشتاد و چهار است و این عدد
ناقص است پس این دو عدد یکدیگر را دوست دارند زیرا که نیمهٔ
او صد و چهل و دو است و ربع او هفتاد و یک و از صد و چهل و دو
یک جزو دو بود و از هفتاد و یک یک جزو و آن چهار بود و از دویست
و هشتاد و چهار یک جزو و آن یک بود مجموع آن دویست و بیست
بود **اصل هفتم** در عددها تام مثال در آحاد شش و در عشرات
بیست و هشت و در مات صد و نود و شش و در الوف هشت
هزار و صد و بیست و هشت طریق استخراج او آنست که بگیریم
هر عددی که خواهیم از عددهای زوج و یکی با او اضافه کنیم چنانکه
آن مجموع حاصل شود عدد اول بود و مرکب نباشد مثالش بگیریم

واحد واثنین ومجموع ایشان سه بود واو عدد اول است پس
انرا دران عدد زنیم که ما جمع کذاریم وآن دو است پس شش حاصل
شود واو عدد تام است واکر واحد واثنان واربعه را جمع کنیم هفت
بود واو را در چهار ضرب کنیم بیست وهشت باشد وهم برین قیاس
استخراج باید کرد **اصل هشتم** در خاصیتی ازان عدد تام
از خاصیتهای او یکی آنست که طرف کوچکتر او همیشه عدد زوج باشد
وآن یا شش بود یا هشت چنانکه هشت از بیست وهشت و شش
از چهارصد و نود و شش وهشت از هشت هزار وصد وبیست و
هشت **اصل نهم** در عددهای مسطح هرچه حاصل شود از ضرب
عددی در عددی آنرا مسطح کویند ومضروب اکر کمتر از مضروب
فیه باشد یکی او را غیر الطول کویند چنانکه شش از ضرب دو و
آن حاصل شد و دوازده که از ضرب سه در چهار حاصل شد واکر آن
تفاوت بیش از یکی بود آنرا زاید الطول کویند چنانکه هشت که
از ضرب دو در چهار حاصل شد و پانزده که از سه در پنج حاصل شد
واکر مضروب در مضروب فیه متساوی باشند آنرا متفق الطول کویند

چنانکه چهار که از دو حاصل شد واکر از ضرب خود عددی دیگر
باز آید وآن عدد محفوظ بود در جملهٔ انواع ضرب آنرا مدور کویند
چنانکه پنج که او را چون در خود ضرب کنند بیست وپنج بود وپنج
در وی موجود بود پس اکر آنرا مکعب کنند صد وبیست وپنج
خود پنج در وی هم موجود است وهم برین قیاس پنج در همه
تصرفات که در وی کنند باقی بود والله اعلم **علم اعداد الوفق**
درین علم نه اصل را یاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار **اصل اول**
در حقیقت وفق بدانکه هر شکلی مربع که عدد خانهای او در طول وعرض
و در هر دو قطر یکسان بود وانکاه مبلغ عددها که در طول بود همچند
مبلغ عددها باشد که بر عرض باشد وهمچند مبلغ عددها که بر قطر بود
و در هیچ خانه یک خانه مکرر نبود آنرا عدد وفق کویند واول مربعات
سه در سه است برین صورت
وبدانکه واجب نیست که آغاز از
یکی کنند ونه آنکه تفاوت یکی

۶	۷	۲
۱	۵	[illegible]
۸	۳	۴

یکی بود آغاز آن نهادن از جمله عددها روا است وتفاوت بدان

مقدار که خواهند رواست لیکن بشرط آنکه آن تفاوت
برهمان قرار نگاه دارند مثلا آغاز از سی کنند و پنج
پنج زیاده میکنند چنانکه درین صورت معین است

اصل دوم در آنکه حکما این شکل
چگونه استخراج کنند ابوالوفا
بوزجانی چنین میگوید که حکما چون

۵۵	۴۶	۳۵
۴۰	۵۰	۰
۶۵	۴۰	۴۵

مربع سه در سه نهادند و اعداد بر نظم طبیعی در آنجا نهادند قطرهای
آن وفق میدارد درین صورت
لیکن اضلاع وفق نمیدارد پس عدد
میانگین را بقرار خود بگذاشتند و عدد با حلقه را سر یک بیک

۸	۷	۲
۱	۵	۹
۶	۳	۴

مرتبه فراپیش آورند چنانکه یکی در خانه دو نهادند و دو در خانه سه
و سه در خانه شش و شش در خانه نه و نه در خانه هشت و هشت
در خانه هفت و هفت در خانه چهار و چهار در خانه یکی تا بدین صورت شد
آنگاه سران دو عدد که در دو زاویه بودند
از یک قطر بجای دیگر بنهادند تا بدین

۳	۸	۱
۴	۵	۶
۰	۲	۷

صورت شد و چون چنین بود وفق
میدارد هم در طول و هم در عرض است

۶	۷	۲
۱	۵	۹
۸	۳	۴

اصل سیم کیفیت استخراج سه در سه

در خاصیتهای سه در سه اگر آنرا بر سفال آب نرسیده بنویسند
هرگاه که زنی را درد زه گیرد و آن سفال بوی نمایند و در زیر پایهای
او نهند خصوصا که این شکل در ساعت نهم از طلوع نویسند
و کودک نه ماهه بود زود کودک از وی جدا شود و هرچه خواهند
که از جای بیرون آرند چون زندانیان را با خود دارند زود
خلاص یابند اصل چهارم در کیفیت عمل مربع چهار در چهار
از آبد و طریق میکنند یکی آنکه بر خانها بر هر دو طرف قطر باشد
نقطها زنند آنگاه در خانه اول عددی بنهند و در هر خانه که
در وی نقطه بود آن عددی که بوی رسد در وی بنهند
تا بخانه آخرین رسد آنگاه از خانه آخرین آغاز کنند
و هر خانه که خالی بود آن عدد بوی رسد در وی بنهند تا خانها
همه پر شود برین صورت اما طریق دوم آنست که این

٨	١١	١٤	١
١٣	٢	٧	١٢
٣	١٦	٩	٦
١٠	٥	٤	١٥

که این مربع را بچهار ربع قسمت کنند
هر ربعی چهار خانه یکی در زاویه و
دوم در طول وسیم در عرض وچهارم
در خانهٔ میانگین صورت اینست

			١
	٢		
٣			
		٤	

٨			
		٧	
			٦
	٥		

	١١		
			١٢
		٩	
١٠			

		١٤	
١٣			
	١٦		
			١٥

وچون هر چهار ربع در یک مربع جمع شود وفق کامل حاصل شود
چنانکه طول وعرض وقطر وچهار زاویه وچهار خانه وسط و
چهار که بر طول است وچهار که بر عرض است وهر چهار که بر یک
نقطه متلاقی باشند این جمله وفق دهد **اصل پنجم**
وچون ابتدا از یکی نهند وانتها شانزده بود مجموع آنچه در یک
سطر حاصل بود سی وچهار باشد پس اگر خواهند که سی پنج آید یکی
در ربع چهارم افزایند انگاه سطری از یسار همین نقل کنند
واگر خواهند که سی وشش آید یکی در ربع سیم در افزایند

واگر خواهند که سی وهفت آید یکی در ربع افزایند واگر خواهند
که سی وهشت آید تدبیر آن خود ظاهر است واین مثال است
که خواهند که سی وپنج نهند اول یکی در ربع چهارم افزایند
انگاه یک سطر از دست چپ نقل باید کرد بدست راست واین
از اسرار این علمست برین صورت **اصل ششم**

٨	١١	١٥	١
١٤	٢	٧	١٢
٣	١٧	٩	٦
١٠	٥	٤	١٦

٨	١١	١٤	١
١٣	٢	٧	١٢
٣	١٦	٩	٦
١٠	٥	٤	١٥

چون خواهند که نام کسی بوفق بیرون آید حروف آن نام
بر سطر اول باید بخشید یا نام پدر یا چیزی دیگر بان اضافه کردن
واز آن بخشیدن بران خانه وحرف اول را با آخر آوردن وبدان
طریق که گفته شد وفق بیرون آوردن انگاه سطر چپ را بجانب
راست نقل کردن تا حرف اول نام بجای خود باز شود ووفق
آن نام حاصل کردد **اصل هفتم** چون عدد سیصد وسیزده
عدد فتح ونصرتست خواستیم که نامی از نامهای حق سبحانه

وتعالی که بحساب جمل سیصد و سیزده باشد وفق او استخراج
وچون بسیار طلب کرده شد دریا بصیر انمعنی یافته شد وحاصل
پس آنرا درین معنی مربع نهادیم
ایزد تعالی برکات این وفق را بروز کار
خداوند عالم پادشاه بنی آدم درر سانا د فتح ونصرت است

ید	ص	ب	ا
۱	۱۸	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	۸

قرین ایام همیون و روزکار میمون او باد بمنه وجوده اصل هشتم
در خاصیتهای این مربع چون آفتاب در درجه شرف خود بود و
ماه نیز در درجه شرف این مربع بر پشت کتاب و تخته و جامه
و در خانه کشند از دزد امین باشند و خاصیت دیگر آنست که
آفتاب در حوت بود و ماه در سرطان و یکدیگر متصل باشند این
شکل را بر انگشتری سیمین نقش کنند یا بر کاغذ یا بر زر یا بر حریر
سپید و با خود دارند بسبب زیادتی حشمت و غلبه بر خصم باشند
اصل نهم چون مربع سه در سه و چهار در چهار معلوم
شد بسیاری از اعمال آن ظاهر کرده مثلا اگر خواهی که نه در
نه نهی اول آنرا مربع سه در سه باید کرد پس هر مربعی را سه در سه

کردن وبطریق سه در سه از مربع بمربع میرفتن تا آنگاه جمله خانها
پر شود و اگر خواهی که دوازده در دوازده نهی اگر خواهی که آن مربع
را چهار در چهار کنی آنگاه هر خانه را از آن خانه سه در سه کنی
و از خانه بخانه بطریق چهار در چهار می آیی و خانها که
در هر یک از آن خانها افتد بطریق سه در سه پر میکنی
و اگر خواهی مربع بزرگ را سه در سه کنی و هر خانه را از آن چهار
در چهار کنی پس از خانهاء بزرگ بطریق سه در سه می آیی و از خانها
کوچک که در هر یک از آن خانها در می افتد بطریق چهار در چهار
می آیی و همچنین برین ترتیب و طریق بیشتر عددها بیرون
توان آوردن والله اعلم علم المناظر درین علم نه اصل
بر سبیل اختصار بیان کرده شود اصل اول در آنچه مردم
روی خود در آینه چگونه می بینند قومی پنداشتند که صورت
روی مردم در آینه حاصل شود آنگاه آن صورت دیده شود
و این سخن باطلست و اگر چنین بودی بایستی که موضع آن
صورت جایگاه معین بودی در آینه و مادام که آن آینه

ساکن باشد و آن چیز که صورت وی در آیینه پیدا شود
ساکن باشد الصورت از جایگاه خود زایل نشود لیکن ما می بینیم
که چون روی کسی در آیینه بیند اگر ثالثی از جانب راست آن چیز
بنگرد آن چیز را در جایی بیند و اگر از جانب چپ او بنگرد آن
چیز را از جانب دیگر بیند و چون موضع صورت مختلف میشود
ساکن است معلوم شد که صورت روی در آیینه مرتسم نمیشود
والله اعلم **فصل دوم** در سبب آنکه چیزی بزرگ را از دور
کوچک می بینند علت این آنست که شعاعی متوهم که
از چشم بمرئی می پیوندد بر شکل مخروطی بود سر او متصل بنقطهٔ
ناظر و قاعده او متصل بمرئی هرچه دورتر میشود آن زاویه کوچکتر میشود

محل انطباع صورتها خردتر میشود و چون چنین بود مرئیات کوچک
مینماید و آن زاویه هرچند مرئی دورتر میشود کوچکتر می شود
تا آنگاه که زاویه باطل شود و هر دو خط بر یکدیگر منطبق شوند آنگاه

ابصار باطل شود اینست علت آنکه چیزی بزرگ را از دور
کوچک بیند **فصل سیم** در علت آنکه یکی را دو بینند سبب
اصحاب انطباع آنست که چون در رطوبت جلیدی صور محسوسات
مرتسم شود آن هر دو صورت که در دو چشم پیدا شود متادی شوند
بدان موضع که ملتقی العصبین است و آن هر دو صورت آنجا متحد
شوند و ابصار در آن موضع حاصل آید نه در رطوبت جلیدی پس اگر
در آن عصبها خللی افتد چنانکه صورت یکی چشم بموضع التقا
پیش از آن رسد که صورت چشم دوم لامحاله یک دو دیده شود
زیرا که چون یک صورت از چشم بدان موضع رسد ابصار حاصل
شود و بعد از آن چون صورتی دیگر برسد ابصاری دیگر حاصل شود
بدین سبب یکی را دو دیده شود **فصل چهارم** در عدد چیزها که
از راه حس بصر در توان یافتن و آن بیست و دو قسمت روشنایی
رنگ • دوری • وضع • مقدار • شکل • بزرگی • تفرق •
اتصال • عدد • حرکت • سکون • درشتی • نرمی • شفافی • کثافت
سایه • تاریکی • نیکویی • زشتی • همسانی • مانندگی • اختلاف

درین معانی آنست چیزها که آنرا ببصر در توان یافتن و
آنچه گفته نشد در تحت یکی ازین بود که یاد کردیم چون ترتیب
که او در زیر وضع است و چون کثافت که او در زیر شکل است
و استقامت و آنچنانکه در زیر شکل اند و چون کثرت و قلت
که در زیر عدد اند و حد تساوی و تفاضل که در زیر تشابه و اختلاف اند
و چون خنده و تازه روی و ترش روی که در زیر شکل اند
و چون بکا که در زیر شکل است با حرکت گریه و اینست انواع مبصرات
چنانکه ابن الهیثم در مناظر خود آورده است **اصل پنجم**
در غلطهای حس بدانکه مبصر بذات از این چه برداریم روشنایی است
و رنگ پس غلط حس بصر بر سبیل انفراد درین دو افتد و
غلط کردن در روشنایی الا از برای اختلاف آن روشنایی نبود
در قوت و ضعف و اما در لون اگر رنگ بقوت بود مانند ظلمت بود
و اگر ضعیف بود مانند سایه بود پس غلط کردن در لون اگر جسم را
یک رنگ بود غلط کردن جز بقوت و ضعف نباشد و اگر دو رنگ باشد
و همه بقوت باشد بصر آن همه یک ظلمت بیند و اگر ضعیف باشد

از همه یک سایه بیند و اگر بعضی بقوت بود و بعضی ضعیف باشد
بصر آنرا چون جسمی بیند آمیخته از ظل و ظلمت **اصل ششم** در کیفیت
ترکیب الوان اگر سیاهی و سپید با هم آمیخته شود پس آن جسم را
رنگ خاک باشد و اگر با سیاهی و روشنی بود چنانکه روشنایی
آفتاب که بر ابر افتد و دو سیاه که روشنایی بر وی افتد سرخی
حاصل شود و اگر غلبه سیاهی را بود و زردی اگر غلبه سپیدی را بود
پس اگر زردی با سیاهی آمیخته شود سبزی حاصل شود و اینست اصول
الوان و دیگر اقسام از ترکیب آن حاصل شود **اصل هفتم** بدانکه
اگر کسی جامه باریک و تنک که او را رنگی بود بر چشمها نهد و بچیزی رنگین
نگرد آن چیز را برنگی بیند آمیخته از رنگ او و از رنگ آن جامه چنانکه
اگر آن چیز زرد بود و رنگ آن جامه که بر چشم نهد کحلی آن جامه را سبز
بیند و اگر آن چیز سپید بود و رنگ آن جامه ازرق بیند و درین موضع
اشکالست زیرا که جرم جامه از نخهای کثیف هم باز نهاده حاصل شده
است و در میان آن نخها فرجهاست پس آنچه کثیف بود منع کند
و آنچه فرجه بود منع نکند پس بایستی که چون آن جامه بر چشم نهادندی

از انچه ماورای او بود نقطها کوچک بران رنگ اصلی او دیده شدی
لیکن اینچنین نیست بلکه رنگی آمیخته دیده میشود و جواب آنست
که بخیهای جامه بغایت خرد بود و نقشها که در وی بود بغایت کوچک
بود پس چون بصر بنگرد در یک جزو بغایت کوچک صورت
آن نخ کثیف مرتسم شود و آن هر دو جزو از غایت کوچکی چون یکی
جزو باشد لاجرم هر دو صورت مختلط شوند و بدان سبب از رنگ
مختلط دیده شود **اصل هشتم** در بیان آنکه چون چشم در رنگ
بقوت بسیار تامل کرده باشد پس در رنگ دیگر نگرد این دوم را بر
رنگ اول بیند چنانکه اگر در چیزی سبز بسیار نگرد آنگاه در چیزی سپید
نگرد سپید را سبز رنگ بیند و علت آن اینست که چیزی دیدن از برای
انطباع صورت مرئی بود در حس و چون صورت در حس مرتسم
شود و حس بآن الف گیرد پس چون نظر انسان منقطع شود بقیتی از آن
کیفیت در حس بماند لاجرم چون در جسمی دیگر نگرد و آن اثر کیفیت
جسم اول بیند و اصحاب انطباع را همین حجت قوی است بر
صحت انطباع **اصل نهم** بعضی گفته اند که ابصار بعضی مبصرات

موقوف است بر ظلمت و این سخن باطلست و شبهه ایشان
آنست که اگر در شب تاریک دست بر پشت گربه سیاه یا بالش
سیاه دست فرود آرند روشنی بینند پس دیدن آن روشنی موقوفست
بر ظلمت و این سخن باطلست بلکه نادیدن آن در روز از برای آنست که
چون مدرک بقوت دریابد مدرک ضعیف در نتواند یافتن اینست مجموع
اصلها که درین علم خواستیم آورد **علم الموسیقی** درین علم نه اصل
را از اصول این علم یاد کنیم **اصل اول** در حقیقت آواز و اقسام
آن بدانکه سبب حدوث آواز تموج هوا بود که از کوفتن جسمی سخت
یا از پراکنده شدن چنین جسم از جسمی دیگر حاصل شود و چون آن
تموج حاصل شود لابد هوا موج پذیرد و آن موج بگوش رسد و بدانکه
آوازها گاه بلند بود و گاه آهسته و گاه تیز بود و گاه گران و سبب
اختلاف نغمها ثقل و حدت است زیرا که چون آوازها تیز و گران
متناسب باشند نغمها متناسب بوند و اگر متناسب نباشند نغمها
متناسب نبوند **اصل دوم** در اسباب گرانی و تیزی آوازها بدانکه
در بعضی چیزها تیزی آواز سختی آن جسم بود که هوا او را قرع میکند

و نرمی او و در بعضی چیزها کوتاهی راه گذر و سختی آن و در
بعضی چیزها تنگی راه گذر و نزدیکی آواز انجا منفذ باشد پس اگر این همه
اسباب جمع شود آواز بغایت تیز بود زیرا که چون حرکت هوا
بقوت بود و راه گذر نرم و سخت بود ولابد هم بران شکل بگوش رسد
و اسباب ثقل ضد این سببهاست که یاد کرده شد و بدانکه معرفت
ثقل و حدت در آوازها بهیچ طریق بهتر از انکه بدرازی و تر و کوتاهی
او و سختی و سستی او توان دانست نیست زیرا که هر چند طول
و تر بیش بود و او نرم تر بود آواز گران تر بود و سخت تر باشد
آواز تیز تر باشد پس نسبت حدت و تر و حدت و تری دیگر چون نسبت
طول و شدت آن و تر بود با طول و شدت و تر دوم فعلی هذا معرفت
مراتب آوازها بدین طریق آسان باشد **اصل سیم** در نامهای
اصول او تار بربط او تار چهار است اول و آن از همه غلیظ تر است
و او را بم گویند و دوم آنست که در بر بم باشد او را مثلث گویند بر
وزن مطلب و سیم و او آنست که بر او باشد او را مثنی گویند
بر وزن معنی و چهارم و آن را زیر گویند و آن از همه باریکتر است

اصل چهارم در بیان آنچه موسیقی در ان نظر کند بدانکه
علم موسیقی مشتملست بر دو بحث یکی از احوال نغمتها از انجهت که
میان ایشان مناسبتی و منافرتی بود و دوم انکه از زمانها که در
میان آن نغمتها افتد و این بحث را علم ایقاع گویند و ترکیب نغمتها
که سبب لذتست از دو وجه است اول از جهت تناسب
تالیف و دوم از انجهت که آواز چیزیست که حیوانات را بالطبع
بآن الفی است زیرا که چون با آواز غمی و یا المی و یا فرحی باشد
لابد از وی آوازها مختلف بیرون آید پس چون آوازها مرکب
کنند از حدت و ثقل بر تناسب طبیعی الف بآن بیشتر بود و
چنان شود که اختلاف آن آوازها سبب اختلاف حالتهای نفسانی
شود و آن سبب لذت گردد زیرا که هر حالت که دایم شود لذیذ
نبود و چون متجدد شود لابد لذیذ گردد **اصل پنجم** در بیان مناسبتها
نغمتها بدانکه اگر یک نغمه متکرر شود از وی هیچ مناسبت
حاصل نشود اما چون مختلف کردند از مجموع مرد و بعدی حاصل
شود و چون یک نغمت از دوم زاید بود میان ایشان نسبتی بود

وآن نسبت یا متنافر بود یا نبود بلکه موافق باشد وآن موافقت آنگاه
بود که تفاوت مثل متفاوت یا بفعل یا بقوت و معنی قوت آنست
که از تکریر او یا تجاوز یا شتر آنچه او بقوت مثل آنست حاصل شود
مثال آن دو متفاوت باشد بفعل دو نغمت بود چنانکه یکی دو بار
چند دوم بود چنانکه هشت و چهار زیرا که تفاوت بچهار است
وآن مساوی متفاوت کوچک است اما آنچه تفاوت مثل
متفاوت نبود بفعل بر دو قسمت اول آنکه تفاوت مثل متفاوت نیست
بقوت اما قسم اول آن باشد که دو نغمه بود یکی مثل دوم و
جزو او بود پس تفاوت بجز نغمت کوچک باشد و جزو نغمت
کوچک مثل او بود بقوت واین قسم را النسبة المثل والجزو
گویند و شریفترین همه اقسام این قسم نسبت مثل و نصف است
چنانکه دو و سه زیرا که تفاوت میان ایشان نیمه نغمه کوچک است
و نیمه او بیک حرکت باو رسد واز پس او نسبت مثل و ثلث است
چنانکه نسبت سه با چهار زیرا که تفاوت میان یکی است و یکی
ثلث سه است و او بدو بار که زیاده شود سه گردد لاجرم این نسبت

متأخر است از نسبت مثل و نصف و بعد از این نسبت مثل و
جزو بر توالی می آید **فصل ششم** در بیان مناسبات این قسم
که متفاوت بود بقوت واین آنگاه بود که یک نغمه اضعاف
نغمه دوم بود چون چنین بود تفاوت با مثال نغمه کوچک باشد
پس نغمه کوچک بقوت مثل مقدار تفاوت واین قسم
را النسبة الاضعاف گویند و اول او نسبت ثلاثة اضعافست
زیرا که تفاوت میان ایشان آنگاه حاصل شود که متفاوت دو بار تکرر
شود و مثالش نغمتی را عدد دو است و نغمتی دیگر را عدد شش است
و تفاوت میان ایشان چهار است و دو که متفاوت است نیمه او است
و از پس این نسبت اربعة اضعافست چون نسبت هشت بدو
نسبت خمسة اضعافست چون نسبت ده بدو و همچنین بر این
نسبتهای دیگر بیرون می آید و بدانکه این نسبتهای متفق بر سه
قسم است اول نسبتهای بزرگ وآن نسبت ضعف است
و او را الذی بالکل گویند و نسبت سه ضعف است و او را الذی
بالکل مرتین گویند و قسم دوم نسبت او ساطت و آن نسبت

مثل و ضعفست و او را الذی بالخمس گویند و نسبت مثل و
ثلث است و او را الذی بالاربعه گویند و قسم سیوم نسبتها که گویند
و آن نسبتها مثل و جزو است و ابتدا از او از نسبت مثل و ربعست
تا چند انکه بود و بزرگترین آنچه مستعملست از نسبتهای بزرگ الذی
بالکل مرتین است و از نسبتها کوچک آنست که زیاد زایده
ناقص است نیمه نیمه نیمه که کوچکترین ابعاد باشد و از ایطنینی
خوانند **فصل هفتم** بدانکه بعضی ابعاد باشد که بر غیر نسبتها
بود و با آن همه متنافر نبود بلکه در غایت تناسب و سبب آنست
که در نسبت ضعف نوع تناسبی است که در دیگر اقسام نسبت
یافته نشود بلکه موافقت ایشان چنانست که هر یک قایم مقام
آن دیگر باشند هم در خلق و هم در لسان پس چون نغمتی دیگر
مناسب باشند از مناسبتهای متفق اگر چنانکه او را طرح کنند
و ضعف او را بدل او بکار دارند هیچ نقصان در آن تناسب
نفتد از برای آنکه ضعف او قایم مقام او باشد چنانکه چهار با سه
نسبتی دارد معلوم و آن نسبت الذی بالاربعه است پس اگر

اگر بجای چهار هشت باشد آن مناسبت باقی ماند زیرا که هشت
ضعف چهار است و همچنین اگر چهار نگاه دارند و بدل سه شش بگیرند
متناسب برقرار بود و این دقیقه از برای آن گفته شد که چون حکم
کردیم که تناسب جزو دران اقسام نیست و این قسم که یاد کردیم چون
در خاطر بیرون از آن بود لاجرم تنبیه کردن واجب بود
فصل هشتم در بیان آنکه هر آوازی مناسب حالتی مخصوص است
آوازی که مناسب شادی و طرب است آنست که آوازهای گران با
آوازهای تیز شوند تا نفس از نشیب غم باوج طرب و سرور شود
و آوازی که مناسب غم و نوحه باشد آنست که آواز تیز با آواز گران
شود تا نفس از بلندی شادی به نشیب غم آید و آنچه لایق قوت
فکری و غضبی بود ثقیل باید و آنچه لایق تحریک قوت شهوانی باشد
سبک باید **فصل نهم** در شرف این علم از حکمای فلاسفه
اول کسی که درین علم خوض کرد فیثاغورس بود که گفته اند او شاگرد
سلیمان صلوات الله علیه کرده بود پس او شبی در خواب دید که کسی
او را گفت برخیز و بکنار فلان دریا رو و از آن جایگاه علمی حاصل

کن و دیگر روز فیثاغورس برخاست و بکنار دریا آمد و بسیار
صبر کرد هیچکس ندید که از وی علم آموزد و در شب دوم همان خواب
دید در روز دوم هم بر آن موضع شد و بی مقصود باز گشت و در شب
سیم همان خواب بدید روز سیم بیامد و بدانست که آن خواب را گزاف
نباید گرفتن پس بسیار اندیشه کرد جمعی از آهنگران در آن موضع حاضر
بودند و مطرقها بر آهن میزدند بر وجهی متناسب چون فیثاغورس
را خاطر باز آن افتاد و در آن مناسبتها تامل کرد و بخانه باز گشت و
قصد آن کرد که انواع مناسبتها میان آوازها بداند و چون او را
از آن معلوم شد باندیشه بسیار سازی بساخت و ابریشم بر آن بست
و قصیده در توحید باری تعالی و نکوهیدن دنیا و ترغیب کردن
در آخرت انشا کرد و بر عادت آن روزگار و آن قصیده را بر خلق میخواند
در آن ساز و بدان سبب بسیار مردم از طلب دنیا روی باخرت
نهادند پس آن سازها را در میان حکما عزیز داشتند و بعد از آن
حکیمان دیگر در آن اندیشها کردند و آنرا نیکوتر میکردند تا نوبت
با پادشاه حکیمان جهان ارسطاطالیس رسید او در آن اندیشه کرد

و ساز ارغنون بساخت و در جمله هیچکس را درین علم و عمل خوض
میسر نشود الا آنگاه که خاطر وقاد و ذهن صافی و طبع راست
یاری دهد و اگر کسی را قوت با ممارست صناعت جمع شود در
فن خود بی نظیر بود **علم الهیئة** **الاصول الظاهره** **اصل اول**
در اقسام اجسام بدانکه اجسام یا بسیط اند یا مرکب و بسیط یا
چنان اند که تغییر و تبدیل بر صورتهای ایشان روا بود و یا روا
نبود و آن جسمها کاین و فاسد گویند و آنچه تغییر و تبدیل
بدیشان راه نیابد آنرا اجسام ابداعی گویند و ایشان نه کره اند
گرد یکدیگر در آمده بر مثال طبقهای پیاز و نزدیکترین آن فلکها
بعالم کون و فساد فلک قمر است آنگاه فلک عطارد آنگاه
فلک زهره آنگاه فلک آفتاب آنگاه فلک مریخ آنگاه فلک
مشتری آنگاه فلک زحل آنگاه الثوابت آنگاه فلک اعظم
و این ترتیب بدان معلوم که چون یکی ازین کواکب در گذشتن
بدیگری رسد آنکه دوم را بپوشاند لامحاله باید که در زیر او بود و
اما در آفتاب بدان معلوم شد که هر کوکب بزمین نزدیکتر بود

قوسی که از اختلاف منظر حاصل شود بزرگتر بود پس
چون ماه و عطارد و زهره را اختلاف منظر بود و مریخ
و مشتری و زحل را نبود و آفتاب را اختلاف منظر اندک بود
معلوم شد که آفتاب در میان این همه ستارگان است چنانکه
بالا و زهره بود و زیر مریخ باشد **فصل دوم** در مقدار
ستبری فلکها چون نصف قطر زمین را یکی گیریم بمقداری
که هست ستبری کره هوا سی و دو و نیم چندان بود و غلظ فلک
قمر سی و نیم چندان و غلظ فلک عطارد صد و پنج و نیم چندان
بود و غلظ فلک زهره هزار و پانصد و هفتاد و دو چندان
و غلظ فلک آفتاب هزار بار و نیم و غلظ فلک مریخ هفت هزار و
نهصد و هفت چندان و غلظ فلک مشتری هفت هزار و
سیصد و هشتاد و نه چندان و غلظ فلک زحل چهار هزار و
دویست و چهارده و نیم چندان و غلظ فلک مکوکب نه هزار و
نیم چندان و پهنای فلک اعظم کس نهایت نداند ولیکن محوری
که اندرون فلک اعظم رسم شود باید که چند نصف قطر زمین

باشد چهل و چهار هزار بار و نهصد و شصت و پنج بار **فصل سیم**
جمله آسمان را دوازده قسم کرده اند و هر قسمی را برجی نام نهاده
چنانکه خربزه را که دوازده پهلو کنند و چون خواستند که آن
برجها را تعریف کنند بنگریستند تا از ستارهای که در آن
برج باشد صورت چه چیز توان انگیخت آنگاه آن برج را بدان صورت
تعریف کردند اگر سایلی پرسد که کواکب ثابته متحرکند چون ستارهها
که در برج حمل باشد حرکت کند آن یکی برج حمل حرکت کرده باشد
جواب بدانکه از منطقه معدل النهار و منطقه فلک البروج که با
یکدیگر تقاطع کرده اند دو نقطه حاصل شده است یکی نقطه اعتدال
ربیعی و دوم نقطه اعتدال خریفی و حساب برجها ازین نقطهاست
از اول نقطه اعتدال تمامی یکجزو از دوازده جزو از دور فلک
یک برجست و چون کوکب حرکت کند لازم نیاید که برج حرکت
کرده بود برین تقدیر **الاصول المشکله** **اصل اول**
در بیان آنکه فلک حاوی فلک محوی را چگونه گرداند خواجه
ابو علی در معنی دو وجه گفته است و از حکما درین باب

نقل افتاده است یکی آنکه مرکز فلک اندرونی مرکز فلک بیرونی
نباشد بلکه خارج بود از مرکز فلک بیرونی و چون چنین بود
مرکز فلک اندرونی در یکجانب بود از فلک بیرونی و جزوی
بود از اجزای او پس لازم آید که بیرونی چون حرکت اندرونی
هم متحرک گردد و اما آنچه مرکز او مرکز بیرونی باشد سطح داخل
فلک حاوی مکان سطح خارج فلک محوی بود و اجزاء متمکن
متشبث گشته باشد با اجزاء مکان سطح خارج و چون مکان
حرکت کند لازم آید که متمکن حرکت و بدانکه این جواب دوم
نزدیک من نیکو نیست زیرا که فلک جسمی متشابه الاجزا است
پس جملهٔ نقطها که در وی فرض افتد متشابه بود و هرچه بر چیزی
جایز بود بر مثل او هم جایز بود پس آن نقطه از حاوی که
مماس قطب محوی بود مثل نقطهای مفروضه بود پس محال
بود که قطب محوی طالب آن نقطهٔ معین باشد از حاوی دون
دیگر نقطها با آنکه همه در طبیعت و ماهیت متشابه اند و ایضاً
خواجه ابو علی در علم طبیعیات چون برهان گفت بر بسیطی فلک

گفت

گفت چون بسیط باشد حرکت بر وی روا بود زیرا که همه چیزها
که در وی فرض افتد متشابه اند پس هرگاه که جزو مماس
چیزی باشد جزوی دیگر شاید که مماس آن جزو گردد پس حرکت بروی
روا بود و چون این معنی تقریر کرده است چگونه روا داشت که گوید
که قطب محوی نقطهٔ معین را از حاوی بطبع طالب بود و بدان نقطه
ملتفت باشد پس معلوم شد که این سخن باطل است بلکه حق آنست
که تحریکات نفسانی باشد که بواسطهٔ جسمانی بود پس روا باشد
که نفس حاوی در قوت چنان بود که وافی باشد بتحریک محوی بی
هیچ آلتی جسمانی و این سخن تفریع بر مذهب ایشان است
والا حق آنست که افلاک در حرکت مسخر تقدیر الهی اند قل کل
من عند الله والله ولی التوفیق **فصل دوم** در فصلهای
سال خط استوا و مقدار هر فصلی بدانکه در خط استوا در یکسال
هشت فصل باشد دو تابستان و دو خریف و دو زمستان
و دو بهار زیرا که چون آفتاب بسر حمل آید و از معدل النهار هیچ
میلش نماند بر سمت آنجایگاه بود و آنجا آغاز تابستان بود

وچون در جانب شمال آید گرمای ایشان عظیم باشد تا انگاه
که آفتاب به نیمه ثور رسد وانگاه زمستان آغاز کند بسبب
غایت بعد آفتاب از سمت سر ایشان انگاه میل آفتاب
کمتر شدن گیرد تا آفتاب به نیمه اسد رسد انگاه سرما کمتر شود
وهوا خوشتر گردد وآن وقت آغاز بهار بود تا انگاه که آفتاب
بسر میزان رسد بار دیگر تابستان باشد و درین نصف دیگر
از فلک همان چهار فصل پدید آید انچه گفته سخن متقدمانست
اما تحقیق آنست که آغاز خریف ایشان انگاه بود که میل آفتاب
نیمه میل اعظم باشد وآن در اوایل ثور بود و بدین قیاس
آغاز ربیع در اواخر اسد افتد وهمچنین در جانب جنوب
آغاز خریف انگاه کند که آفتاب در اوایل عقرب بود وآغاز ربیع
انگاه کند که در آخر دلو باشد وبرین قول سرد و زمان بهار
وتابستان بر نیمه زمان خریف وزمستان فصل سیم
درحقیقت انکه انجا که خط استوا بر وی گذرد ومعتدلست یا نه
بدانکه اتفاقست اهل این علم را که گرم ترین موضعی بر کره زمین

انجاست که مدار حضیض آفتابست ونزدیک محققان بر کره
زمین انجاست که مدار حضیض آفتابست ونزدیک محققان
درست شده است که اوج آفتاب متحرکست واکنون در جوزاست
وچون نقطه نخستین میزان رسد لامحاله حضیض آفتاب بر نقطه
نخستین حمل باشد ومدار حمل ومیزان یکی است وآن بر سمت
خط استواست پس دران روزگار طریقه محترقه خط استوا
بود پس دران روزگار گرمترین مواضع خط استوا باشد
ولیکن بسبب انکه بعد آفتاب از سمت سر ایشان بغایت دور
نبود لاجرم احوال ایشان متشابه بود پس ازین سبب توان
گفتن که معتدل باشد والا در آنوقت که فرض کنیم گرم ترین
مواضع آن باشد پس دانستیم که انچه خواجه ابوعلی حکیم کرده است
مطلقا که موضعی که خط استوا بر وی گذرد معتدل ترین مواضع
است بر اطلاق درست نیست الامتحانات امتحان اول
آفتاب را فلک تدویر هست یا نه جواب بطلمیوس میگوید که چون
آفتاب را یافتند که در زمانهای متساوی قوتهای متساوی از

فلک البروج قطع نکرد یک نصف شمالی در صد و هشتاد و
شش روز و چهارده ساعت و نیم معتدل قطع کرد و نیمه
جنوبی را در صد و هفتاد و نه روز قطع کرد و معلوم شده است
که حرکات سماوی تفاوت نبود پس این اختلاف از دو وجه
تواند بود اول آنکه چون گردانندهٔ آفتاب فلکی بود که مرکز او نه مرکز
عالم بود در یک نیمه از فلک البروج بیش از یک نیمه افتد
از آن دایرهٔ خارج مرکز و در نیمهٔ دیگر از فلک البروج کمتر از نیمه
افتد از خارج المرکز و بدین سبب آفتاب یک نیمه را از فلک
البروج بزمانی بیش از آن قطع کند که نیمهٔ دیگر را و وجه دوم آنکه
گردانندهٔ آفتاب کره بود خرد مرکوز در ثخن فلکی موافق مرکز
و او بر خود میگردد و آفتاب را با خود میبرد تا چون شمس در
نیمهٔ بالا باشد ازین فلک از زمین دورتر باشد و بطی الحرکت نماید
و چون در نیمهٔ زیرین باشد نزدیکتر بود و سریع الحرکت نماید
و سه شرط باید تا هر دو وجه در حساب یکی آید اول آنکه نسبت
خطی که میان مرکز عالم و مرکز خارج مرکز است و آن دو جزو است

همان باشد نصف قطر فلک تدویر بنصف قطر حامل او و
دوم آنکه حرکت فلک تدویر بر خلاف فلک حامل بود و سه دیگر
آنکه در هر زمانی که فلک حامل در وی قوسی قطع کند بر توالی
فلک تدویر در همان زمان مثل آن قوس قطع کند و چون این
شرط اعتبار کنند جمله حسابها یکی بود خواه آفتاب بر فلک التدویر و
خواه بر خارج مرکز و لیکن بطلمیوس از راه استحسان اختیار آن کرده است
که آفتاب را حامل فلک خارج مرکز بود و فلک تدویرش نباشد و اگر
چه هیچ دلیل بر نفی فلک التدویر قایم نشد امتحان دوم ماه را
رجوع و استقامت بودی بایستی جواب باشد و لیکن محسوس نشود از
برای غایت سرعت حرکت فلک حامل آنچه فرقست میان وسط ستاره
و تعدیل او و تقدیم او جواب توهم کنیم که خطی از مرکز عالم بیرون
آید و بسر حمل رسد و دو خط دیگر توهم کنیم یکی از مرکز عالم و دیگر
از مرکز خارج مرکز بر مرکز آفتاب بگذرد تا بسطح اعلی رسند آن قوس
که میان سر حمل و میان آن خط بود که از مرکز عالم بیرون آید آن تقویم
بود و آنچه میان دو طرف خط بود تعدیل باشد والله اعلم علم الاحکام

امتحان سیم

الاصول الظاهره اصل اول در طبایع ستارکان مشتری
و زهره سعد اند بر اطلاق از برای انکه مزاج ایشان در غایت
اعتدالست و در ایشان کرمی و تری است و زحل و مریخ
نحس اند بر اطلاق زیراکه زحل در سردی بغایت است و
مریخ در خشکی و آفتاب و ماه از تثلیث و تسدیس سعد اند
و از مقارنه و تربیع و مقابله نحس و عطارد با سعد سعد بود
و با نحس نحس و بدانکه زهره و ماه مونث اند از بسیاری رطوبت
و آفتاب و زحل و مشتری و مریخ مذکر اند و عطارد با هر کدام جنس که
باشد بر طبیعت او بود اصل اول در طبایع بروج بدانکه چون اول
بروج حمل کیریم یک برج کرم بود و دوم سرد و دو برج خشک بود
و دو دیکر تر چنانکه حمل کرمست و ثور سرد و جوزا کرمست و سرطان
سرد و هم برین قیاس تا آخر بروج یکی کرم و دوم سرد و اما در
خشکی و تری حمل و ثور خشک اند و جوزا و سرطان ترند و اسد
و سنبله خشک و میزان و عقرب تر پس چون چنین بود لازم
برج اول که حمل است کرم و خشک بود و دوم سرد و خشک بود

و سیوم کرم و تر بود و چهارم سرد و تر و پنجم بار دیکر کرم و
خشک بود و او در طبیعت مساوی برج اولست تثلیث نظر
محبت آمد و ششم سرد و خشک و هفتم کرم و تر و هشتم سرد و
تر و هم برین ترتیب باقی بروج را قیاس باید کرد اصل سیم
در خانهای ستارکان سرطان خانهٔ ماست و اسد از آن آفتاب
و بر دو جانب این خانه جوزا است و سنبله و ایشان خانهای
عطارد اند و بر دو جانب این دو خانه ثور است و میزان و
ایشان خانهای زهره اند و بر دو جانب این دو خانه حمل است
و عقرب و ایشان خانهای مریخ اند و بر دو جانب این دو
خانه حوت است و قوس و ایشان خانهای مشتری اند و بر دو
جانب این دو خانه دلو است و جدی و ایشان خانهای زحل اند
و بدانکه شرف آفتاب در نوزده درجه حمل است و شرف ماه
در سه درجه ثور و شرف زحل در بیست و یک درجه میزان است
و شرف مشتری در پانزده درجه سرطان است و شرف
مریخ در بیست و هشت درجه جدی است و شرف زهره در بیست و

وهفت درجه حوتست وشرف عطارد در پانزده درجه سنبله است
وهرچه که در مقابل این درجها باشد آن هبوط بود مر این ستاره
را الاصول المشکله اصل اول در آنکه در علم حکمت درست
شده است که اجسام فلکی خیر محض اند پس زحل را نحس محض
گفتن تاویلی خواهد وتحقیق آنست که آمیخته شدن عناصر
هرچند کمال حال مرکبات است لیکن سبب نقصان حال
بسایط است زیرا که آن اجسام بسیط لابد که از خیزهای طبیعی خود
بیرون آیند وکیفیتهاء طبیعی ایشان متغیر شود واین همه حالها نسبت
با طبیعت است وچون این معلوم شد گوییم اثر نحوست زحل نسبت
بمرکبات است زیرا که چون او سبب برودت وخرابی باشد
لابد مرکبات را از آن نقصان آید بل بطلان باشد ولکن نسبت
بطبایع بسایط خیر محض باشد زیرا که چون ترکیب باطل گردد هر یکی
بسایط با حالت اصلی خود شود وآن سعادت حال او بود وعلی
هذا مشتری سعد است نسبت بمرکبات ونحس است نسبت ببسایط
پس معلوم شد که اجرام فلکی را بچه اعتبار نحس توان گفتن

اصل دوم در آنکه در علم حکمت درست شده است که اجرام
فلکی نه گرم اند ونه سرد ونه خشک ونه تر پس آنچه گویند که مریخ
خشک است وزحل سرد است آن خواهند که اثری که از وی ظاهر
شود در عالم کون وفساد خشکی وسردی است ونه هرچه فعلی کند
باید که آن فعل در وی موجود بود بدلیل آنکه حرکت سخونت است
واگرچه حرکت گرم نبود پس رواست که حرکت گرم کننده بود
واگرچه پس روا بود که اجرام فلک را انفعال بود درین عالم واگر
چه آن فعل در اجرام ایشان ظاهر نشود اصل سیم در حکم حکمت
درست شده است سده است که اجرام فلکی بسایط اند ومرکبات
نیستند پس آنچه گویند حمل گرم وخشک وسرطان سرد وتر روا
نبود که مراد آن بود که دران برج حرارتی ویبوستی بود ودر دیگری
برودتی ورطوبتی زیرا که معلوم شد که اجرام فلکی از چهار طبع بیرونست
پس نباید الا آنچه گوییم که غرض از سردی وگرمی آنست که چون کوکبی
در برجی بود حرارتی در جهان ظاهر شود وچون در برجی دیگر بود برودتی
ظاهر شود ولکن ازین لازم آید که هر برجی را خاصیتی بود دیگرگونه

فعل

گرم نبود

ودر حکمت درست شده است که اختلاف که لوازم دلیل
اختلاف ملزومات پس لازم آید که در فلک ترکیب
بود واین محالست وآنچه درین باب بتوان گفتن آنست که
مبدا اختلاف حوادث در عالم کون وفساد باختلاف مسامتات
ستارهاست باجزاء زمین یا اختلاف نظرها ایشان نسبت
بیکدیگر وچون چنین بود اختلاف طبایع در حقیقت لازم نیاید
ولکن سایل را رسد که گوید اگر مؤثر مجرد آن اتصالات است بایستی
که حکم آن اتصالات در برج یکی بودی لکن چون حکم آن اتصالات
مختلف میشود بسبب اختلاف بروج معلوم میشود برج را در آن
اثر اعتباری است وچون لوازم طبایع بروج مختلف است
اختلاف طبایع بروج لازم آید واین معنی موجب آن باشد
که اجرام فلکی مرکب باشند واستقصا کردن درین معنی لایق
این جایگاه نیست بدین قدر قناعت باید کرد والامتحانات
امتحان اول دستوریه چه باشد جواب دستوریه آن
باشد که ستاره در خانهٔ خود بود وبعد او از زمین چندان

بود که بعد میان خانهٔ کوکب ومیان خانهٔ آن کوکب وجهت یکی
باشد یعنی اگر یک بعد شمالی بود بعد دوم هم شمالی بود واگر
جنوبی باشد هم جنوبی بود آن بعد دوم مثالش زهره
در میزان است وماه در قوس است وآفتاب در اسد است
پس میان زهره که در خانهٔ خویش است ومیان اسد سه برج است
ومیان اسد که خانهٔ آفتابست ومیزان که خانهٔ زهره است
هم سه برجست پس بعد زهره که در خانهٔ خویش است از
ماه چند بعد خانهٔ آفتاب است وآن اسد است از خانهٔ زهره
وآن میزان است امتحان دوم اثناعشریه چه باشد
جواب چون ستاره در برجی باشد بدرجهٔ معین بنگرند تا عدد
آن درجات چند است آنگاه هر درجه را دوازده گیرند
وآنچه جمع شود سی سی می اندازند آنجا که برسد اثناعشریه بود مثالش
چون طالع بیست وشش درجه ویازده دقیقه از قوس باشد از آن
در دوازده ضرب کنیم سیصد ویازده بود از برای قوس سی
کنیم وهمچنین از برای برجهای دیگر که از پس اوست پس اثناعشر

طالع در پانزده درجه میزان افتد **امتحان سیم** چون
اجرام دو کوکب مختلف بود اول اتصال چه وقت باشد **جواب**
جرم آفتاب پانزده درجاست و از آن قمر دوازده و از آن ستارهاء
علوی نه و از آن زهره و عطارد هفت است پس چون ستاره
بستاره رسد اگر بعد میان ایشان مثل نیمه هر دو بعد میان ایشان
باشد آن اول اتصال بود و آنگاه چون بعد مثل نیمه آن بعد گردد که
او کمتر است از آن دو بعد اتصال در قوت و کمال باشد آنگاه
چون هر دو کوکب بدرجه و دقیقه راست شوند تمام اتصال بود و
چون یک دقیقه از وی درگذرند وقت انصراف باشد لکن هنوز
قوت باقی بود تا آنگاه که از یکدیگر به نیمه جرم جدا شوند یا اگر نه یکی
پیوندد والله اعلم **علم الرمل** بدانکه این علم از جملهء علمهای
غریب است و اما از وی نه اصل یاد کنیم بر وفق ترتیب کتاب
اصل اول در کیفیت این صنعت باید گرفتن ریگ پاکیزه
که هیچکس پای بران ننهاده باشد و آنکس که برگیرد باید که
شخصی بود نابالغ آیة الکرسی خواند و معوذتین و آنگاه این دعا

بخواند • اللهم انی اسألک بکل اسم دعاک به احد من خلقک
قائما او قاعدا او راکعا او ساجدا فی السموات او فی الارض
او فی البر او فی البحر و بین منی و عرفات و عند المقام و
بیتک الحرام دعاک به محلا او فی ملا خالیا فی ظلمة اللیل
او فی ضوء النهار فسمعت دعاءه و کشف بلاءه اسألک ان
ترینی حاجتی فی هذه الخطوط بحول و قوة انک علی کل شیء
قدیر • و چون این دعا بخواند انگشت بران ریگ میزند
بیحساب و بی شمار و آن نقشها نیک نیاید آنرا باطل باید کردن
و بار دیگر آغاز کردن و سبب آن پلیدی خاک بود یا آنکس
که از برای او میکنند پلید یا حایض یا زانی یا کافر و اگر چنانکه
از انگشت سنگ ریزها در افتد آنکس را که از برای او میزنند
زخمی باشد خواه مرد باشد و خواه زن و این کار در روزی که بادها
سخت آید و باران بارد نباید زد و این عمل از بامداد تا نماز پیشین
باید کرد و آنگاه بگذارند تا نماز دیگر آنگاه آنرا اگر خواهند تا نماز
شام روا بود عمل کردن و آنگاه از آن خطها که بران ریگ

پیدا شود شکلها استخراج کنند چنانکه پیان کنیم و بران
حکمها کنند **اصل دوم** در کیفیت استخراج آن شکلها
و کمیت عدد آن بدانکه انگشت بران ریک میباید زدن بیحساب
تا از انقطاع خطی پیدا شود و هم بدین طریق چهار خط ظاهر
شود انگاه دو دو میباید ستردن و انچه در اخر آن خط بماند
ازان یک شکل حاصل شود و این عمل چهار بار باید کردن
تا چهار شکل حاصل شود انگاه آنرا امهات نام کردن و بعد
ازان ازان از سطر اول از چهار شکل شکلی دیگر حاصل شود
آنرا بنات کویند انگاه از هر دو شکل ثالثی حاصل کند بدین طریق
سطر اول از هر دو شکل بگیرند و اگر چهار بود دو بنهند و اگر
بود یکی بنهند و بدین طریق از چهار سطر دران دو شکل بود
دیگر حاصل شود و بدین طریق ازان هشت شکل چهار دیگر حاصل
وازان چهارم بدان طریق دو دیگر حاصل شود وازان دو یکی
دیگر حاصل و مجموع آن پانزده شکل حاصل شود انگاه از شکل
پانزدهم و شکل اول از امهات یکی دیگر حاصل شود مجموع آن

شانزده شود اینست طریق تولید شکلهای علم رمل **اصل سیم**
در صورت این شکلهای شانزده اول را نصره خارج کویند و دوم
را نصره داخل سیم را ضاحک قایم و لحیان چهارم را منکوس پیا
کویند پنجم را نقی الخد ششم را کوسج هفتم را حمره هشتم را بیاض
نهم را عتبه خارجه دهم را عتبه داخله یازدهم را قبض داخل دوازدهم
را قبض خارج سیزدهم را اجتماع چهاردهم را عقله پانزدهم را طریق
شانزدهم را جماعت
برینصورت که نموده میشود

ا نصره خارجه	ب نصره داخله	ج لحیان	د منکوس
ه نقی الخد	و کوسج	ز حمره	ح بیاض
ط عتبه خارجه	ی عتبه داخله	یا قبض داخل	یب قبض خارج
یج اجتماع	ید عقله	یه طریق	یو جماعت

اصل چهارم
در ترتیب خانها که در وقت
عمل بیرون آید شکل اول
دلیل نفس باشد
و دوم دلیل مال و سیم
دلیل صداقت و الفت و اخوت چهارم دلیل بذر و عقار و
ملک پنجم دلیل فرزندان ششم دلیل بیماریها و دین هفتم دلیل

زبان و شرکت هشتم دلیل مرگ و نکبتها نهم دلیل حرکت و سفر
دهم دلیل حرمت و سلطان و معیشت خوب یازدهم دلیل امیدها
دوازدهم دلیل دشمنان سیزدهم دلیل خانه سایل بود چهاردهم دلیل
خانه مسئول باشد پانزدهم چون قطب است خانهای دیگر را شانزدهم
خانه عاقبت **اصل پنجم** در اشارتی باحکام بعضی ازین شکلها نصره
خارجه دلیل بود بر ملوک و محتشمان و اصحاب عقل و بر سفر نیک
دراز و نیکو عاقبت و طبع او گرم و خشک است و نصره داخل دلیل
بود بر جمال و کمال زنان و علما و اصحاب مواریث و معاونت کردن
مردم بر صلح و نیکو عهدی و ضاحک دلیل بود بر حال قضاة و علما
و کسانی که اظهار حق و ابطال باطل کنند و تعلق او بمشتری بود و
منکوس پس تعلق بزحل دارد دلیل مردم ناکس و سفله است
و از دینها بر جهودان و زنادقه **اصل ششم** و اما لحیانی
تعلق بزهره دارد و او دلیل بود بر زنان و امردان و خادمان
و شادی و سماع و آنچه بدان ماند و اما کوسج تعلق بعطارد دارد
و راس و او دلیل است بر مکاری و زراقی و مابونی و مخنثی

و جایگاه ناخوش و اما حمره و دلیل است بر زن شوهر
دادن یا بر بیماری و محبوسی که خوف مرگ او بود یا غایبی که باز نیاید
اصل هفتم عتبه خارجه دلیل بود بر سفر و غایب و خداوند
سوال بدبخت باشد الا در سفر و اما عتبه داخل دلیل بود بر نیکی
در جمله کارها الا در سفر و قبض داخل دلیل بود بر بشارتی که
بدان کس رسد یا غایبی که باز رسد یا گم شده که پیدا و قبض
خارج دلیل بود که خداوند سوال از بخت خود برسد پس او
را بشارت ده بهمه چیزها و خوبیها **اصل هشتم** و اما اجتماع
دلیل بود بر سوال او از غایبی که باز رسد یا از مناظره و خصومتی
و او بد باشد سفر را و اگر در دریایی بود بیم غرق باشد و اما عقله
دلیل بود بر بیماری صاحب فراش یا بر غایبی که باز رسد
یا بر چهارپایان تمام بار و او نیکوست سفر را و بیع و شرا را و
اگر چیزی گم کرده باشد بوی باز رسد و طریق دلیل بود بر سفر
و آنکس را در آن سفر احتراز باید کردن از خیانت یار و اما
جماعت دلیل بود بر سفر دریایی که او را در آن سلامت باشد

این مختصریست که آوردیم از حکما این شانزده شکل و اگرچه
قطره از دریایی نباشد لکن از برای نمودار این قدر کفایت باشد

فصل نهم در بیان صحت این علم و پسندیدگی آن در شریعت
ابن عباس روایت میکند از مصطفی صلوات الله علیه و آله
از علم خط پرسیدم و گفتم یا رسول الله مردی نشسته بود و بر ریگ
خطها میکشید مردم بر وی انکار کردند رسول فرمود که یکی
از پیغمبران این دانسته بوده است هر کس که بدان عمل او
موافق عمل آن پیغمبر بود عمل او صواب باشد و گفته اند که آن
ادریس پیغمبر علیه السلام بوده است **علم العزایم الاصول
الطاهره فصل اول** در حقیقت جن جن آنست که گویند
که جوانیست هوایی که قادر بود بر آنکه خود را بر شکلهای مختلف
کند و عقلا را در وجود او اختلافست اکثر از فلاسفه منکر او باشند
و بیشتر متکلمان اثبات او کنند و ابو البرکات بغدادی در
آن متوقف بوده است و نافیان از جهت عقل نفی میکنند
و اثبات وجود او سمع است اما حجت نفات آنست که هویت

آن یک شخص جنی جسمست یا جسمانی یا نه جسم و جسمانی محال بود که جسم
بود و اگر هویت او مجرد جسمیت بود پس هر جا که جسمیت بودی هویت
او بودی و این محال است و اگر هویت او چیزی جسمانیست و آن
چیز یا کیفیتی بسیط بود یا مرکب اگر بسیط بود پس طبع جزو و طبع
کل در آن متساوی باشند پس هر جزوی از آن اجزا جنی که فرض
کرده شود خود شخصی بود مستقل بسر خود و چون جسم محتمل
تقسیمات بی نهایت است در هر شخصی اشخاص بی نهایت
موجود باشد و این محالست و اگر آن هویت کیفیت ترکیبی
بود پس آن را مزاجی معین باید و انحلال آن ترکیب موجب
فساد آن کیفیت باشد پس آن حیوان قادر نباشد بر شکلهای
مختلف و بر فصل کردن اجزا خود و وصل آن پس جنی نبود
زیرا که سخن در حیوانی میرود که برین کارها قادر بود و اگر هویت
او نه جسمست و نه جسمانی آن هویت را لامحاله تعلقی باشد
ببدنی و الا حیوان نبود و آن بدن احتمال یک شکل و یک مزاج
بیش نکند و موت او را ضروری بود و چون آن بدن فاسد

شود محال بود که او را تعلقی بود ببدن دیگر زیرا که تناسخ محال است
پس معلوم شد که آن حیوان که او را جن میگویند وجود او محالست جواب
گوییم چرا روا نبود که هویت او کیفیتی جسمانی باشد و آن کیفیت بسیط
نباشد بلکه مرکب بود و مادام که آن ترکیب باقی بود آن حیوان باقی
باشد لیکن اگرچه بقاء آن مرکب واجب بود ولیکن بقاء آن واجب
نبود و محتملست که هویت او موقوف باشد بر بقاء شکل معین
چنانکه مزاج انسانی را قدری معین است از اعتدال که شرط بقاء او
بود و زیاده و نقصان در ماورای آن معتبر نباشد در بقاء آن حیوة
و چون این حجت باطل شد و انسته شد که هیچ دلیل عقلی قایم نشد
بر استحاله وجود جن پس خبر صادق آمد لامحاله وجود او را اعتراف
باید کردن قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و نیز
و قال الله تعالی قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن و اخبار متواتر
از جمله پیغمبران رسیده است در اثبات جن پس لامحاله جزم
باید کرد بر اثبات ایشان **فصل دوم** در فرق میان جن و شیطان
بعضی گفته اند اصل شیطان و جن یکیست زیرا که خدای تعالی

همه را از آتش آفریده است لیکن کفار را شیطان خوانند
و مسلمانان را جن و اکثر اهل این صنعت بر آنند که شیاطین از
نسل ابلیس اند اما جن از نسل ابلیس نیستند و رسول صلی الله
علیه و آله میفرماید که ایشان سه صنف اند قومی در هوا می پرند و قومی
در زمین ساکن اند و قومی سگان و ماران و کژدمانند و معززان
گفته اند جنیان یا روحانی باشند یا هوایی یا ارضی روحانیان
آنانند که می پرند و ایشان در زیر آسمان دنیا باشند و خدا را
می پرستند چنانکه ملائکه از اکل و شرب مستغنی باشند و ایشانرا
از دنیا جز بوی خوش هیچ حصه نباشد و اما هوائیان در زمین
حاکم و متصرف باشند و ایشانرا پادشاهی باشد و هر یک را
مسکنی معین چنانکه آدمیانرا و ایشان گاه در هوا طیران کنند
و گاه در زمین ساکن باشند و اما ارضیان گاه خود را بصورت
آدمیان نمایند و گاه در صورت حیوانات دیگر و در اخبار می آید
که جماعتی از صحابه در سفر بودند و ماری عظیم پیش آمد یکی
از صحابه شمشیر بروی زد و او را مجروح کرد و مار بگریخت و

از چشم غایب شد چون بخدمت حضرت مصطفی صلعم پیوستند
فرمود که چکار از شما در وجود آمد که جن شکایت میکنند گفتند یا رسول
الله پیش ازان نکردیم که ماری را مجروح کردیم رسول صلوات الله علیه و آله
فرمود که آن مار از ایشان بود آنگاه رسول از جن عذر خواست
پس جنیان بازگشتند و گفتند اگر نه آنست که شنده از یاران
تو است والا از وی قصاص کردمانی **اصل سیم** در فایده
تنجیم و تمیز میان سحر و عزیمت بدانکه تنجیم گاه از برای تسخیر بود
و گاه نه از برای تسخیر اما تسخیر جز بواسطهٔ نام حق تعالی و نام
ملایکه که برای ایشان موکل اند و بر حبس و اطلاق ایشان قادر
و نام پادشاهی که در میان ایشان محترم و نافذ حکم باشد نتواند
بودن زیرا که چون ایشان تعظیم آن نامها کنند ازان منتهای
تعظیم ایشانرا حاصل شود لاجرم از برای آن منقاد و مسخر شوند
واما آنچه نه از برای تسخیر بود چنان باشد که جنی سخت با هیبت
و قهر بود و تنجیم او جز از برای ایصال بد و معرفت او نتواند کرد
و بدانکه هم سحر و هم عزیمت تمام نشود الا بدانکه کل همت و جمله

عزیمت بوی مصروف شود و لابد بنوعی از انواع طاعات و عبادات
مشغول باید بود پس اگر آن موافق شرع باشد عزیمت بود و اگر در
شرع منکر بود و مقصود ازان چیزی بود که بسبب فتنه و
فساد بود آنرا سحر خوانند **الاصول المشکله اصل اول** در کیفیت
اعمال تنجیم اول جامه و باید که نو و لطیف باشد دوم جایگاه باید که
خانه در کوشکی بلند که در صحرای خالی باشد و چنانکه در نزدیکی او
آب روان بود و درختان باشد سیوم زمان و ابتدای عمل در
روزی از نیمهٔ اول ماه باید چنانکه اتصالات کواکب محمود باشد
و موافق مقصود بود و ایام عمل تنجیم هفت است و اگر روزی چند
در مقدمه صایم بود اولیتر است چنانکه مثلا روز چهارشنبه
صایم شود و روز پنجشنبه خاتم سازد و نگین بروی ترکیب کند
و روز آدینه نقش کند پس بعبادت مشغول شود و شب شنبه
بتنجیم مشغول گردد و بعد ازان هفت روز روزه چهارم در کیفیت
خط کشیدن باید که هفت خط بکشد و ابتدا بدان کند که دور
تر باشد و آن خطها با آهن فولاد کشد و اگر کاردی بود روا باشد

وباید که سر سوزنی از آن خط نگذارد که در آن خطر باشد و آن
خط را که بکشد از دست راست بکشد و آنجا که سرهای خط بهم
رسد آن آهن آنجا فرو برد از برای خط دوم آهنی دیگر برگیرد
و حرزی که در اصل دوم یاد خواهیم کرد بر سر خطی هفت بار بخواند
و برگرد آن آیة الکرسی و فاتحه و سورهٔ اخلاص و معوذتین و آمن
الرسول و دیگر آیتها از قوارع قرآن بنویسد پنجم در کیفیت نشستن
و در میان خط هفتم باید نشستن چنانکه از وی هیچ بیرون نبود
مجمر بخورات با خود برد و دو چراغ آهنین بر سر و دست خود
بنهد و روی بقبله آرد و در مقابله مشتری بود ششم در کیفیت
طاعتها هر روز غسلی و هر شبی غسلی دیگر باید و پنجم در شب تا آم
و اما در روز و در وقت زوال چهار رکعت نماز باید کردن و در
هر رکعتی سورهٔ فاتحه و یس و تنزیل الم السجده و حم الدخان
و سورهٔ الملک و سورهٔ والعصر و قل یا ایها الکافرون بخواند
و در اوقات فراغت بقرآن مشغول باید خاصه سورهٔ طه و سورهٔ
النور و فرقان و فاطر و یس و حم المومن و سورهٔ والطور

والرحمن و الملک و آیة الکرسی و تسبیحی که در اصل دوم یاد
کنیم و در اکثر اوقات باید خواند هشتم در بیرون آمدن از خط و تا
تواند بیرون نیاید و هیچکس البته استعانت نکند زیرا که
سر این علم قطع علاقهای جسدانیست و اگر ضرورت گردد
برخیزد و دستوری خواهد از حرز که در اصل دوم یاد خواهیم کرد برخواند
آنگاه فصلی دیگر که خواهیم نوشتن در اصل دوم برخواند پس گوید
بسم الله الرحمن الرحیم و پای راست بیرون نهد و آن آهنها
از زمین برکشد و چون باز آید آن خطها تازه کند هشتم در وقت
افطار و کیفیت غذا اما وقت افطار بعد از آن باید که از
اعمال تنجیم فارغ شود و اما کیفیت غذا نان پاکیزه و روغن کنجد
و سرکه با نمک و سعتر و غیر آن احتراز کند نهم چون بیرون آید
و خواهد که بخواب مشغول شود گفته اند که اولیتر آن باشد که جایگاهی
دیگر بخسبد و چون قصد آن کند که بجایگاه باز رود وضو تازه
کند و هیچ سخن نگوید و هیچکس را بر احوال خود اطلاع ندهد
تا ممکن باشد دهم در کیفیت اتخاذ خاتم چون خواهد که شب

شنبه در عمل شروع کند روز چهار شنبه روزه دارد و روز
پنجشنبه دو مثقال نقرهٔ خالص بستاند و زرگری روزه دار
پاکیزه بدست آرد تا از آن نقره انگشتری سازد و نگینی از یاقوت
بروی بروی ترکیب کند و اگر میسر نشود از بیجاده و الا از
بلور صافی پس روز آدینه وقت نماز هم او و هم زرگر غسل کند
و آن نقش که بخواهیم نوشتن در اصل دوم بران نگین نقش
کند و اندکی از مشک و کافور در زیر نگین نهد و آنگاه آن انگشتر را
بر انگشت دست راست کند و بدان جایگاه آید که در وی تسخیر
خواهد کرد و آنرا از اغیار پوشیده دارد پس چهار رکعت نماز
با خشوع بکند و چون فارغ شود مقدمهٔ عزیمت بخواند پس انگشتر را
در حریر پاکیزهٔ سپید بپیچد و پارهٔ از مشک و عنبر در وی نهد
و آنرا در حقهٔ پاکیزه نهد و روز نگشاید و چون شب در آید غسل
کند و جامهای پاکیزه در پوشد و بر بام بلند روشن شود و
با وی قضیبی از چوب انار یا چوب گز باشد بمقدار پنج پس در
مقابلهٔ مشتری روی بقبله آرد و خط بکشد و چوب بزمین

فرو برد

فرو برد و آن خاتم را بیک تار موی اسب اشهب از سر آن
چوب بیاویزد و بعزیمت مشغول شود اینست مجموع شرایط تسخیر
اصل دوم در نقش خاتم و مقدمهٔ عزیمت و حرز و دعا
بیرون آمدن از خط اما نقش خاتم این سه سطر است
اللهم ۱۱۰۳۴۴ ا ه‍م‍ح ل‍ع‍ه‍ل‍ی‍ح ه‍ع‍ه‍ص‍م‍ا ح **مقدمه**
عزیمت اینست بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الاعز الاکبر
المخزون المکنون المرفوع الطاهر المطهر و باسم الدائم القائم الصمد
الحی القیوم الحی الممیت المجید اللطیف الخبیر و رب جبریل و میکائیل
و اسرافیل و عزرائیل و مسطرون و طاطیوس و جمیع الملائکة
و المقربین رب آدم و شیث و هابیل و ادریس و نوح و ابراهیم
و لوط و اسحق و اسمعیل و یعقوب و یوسف و الاسباط و
دانیال و داود و سلیمان و عیسی و ایوب و موسی و هرون
و جمیع الانبیاء و المرسلین و العباد الصالحین و محمد صلی
الله علیه و آله و علیهم اجمعین لا اله الا هو الحی القیوم تا اینجا که
و هو العلی العظیم ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض

فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یغشی اللیل والنهار
یطلبه حثیثا والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق
والامر تبارک الله رب العالمین عزیمت اللهم یاشمخ تشمخ عش
ذالاها مواشیشطیون یا ذانوملخو ثوا دموثو دیموثون یاار
ارعیشط اوخ لاخون یارهموث ارخی ارخی ارخمیون یاخیشو
میشور ارقش دارعلون یامیا شراهیا اذونی اصباوث
اصباوثون یادمیثا دهلیلو مسطرون یابور ارعش ارعیش
لغتون یااشر اشر اشمخ ایشیاخا اشما اشفون یامدکوثوا
ملخا ملخون یاعلام ارعل ارعی ارعی ترتون یامشمخ مسیحا بش
لامون یاشلمح مشمخیا مشلاموده وماکنت بجانب الغربی اذ
قضینا الی موسی الامر وماکنت من الشاهدین فسبحان
الذی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون حرز
احرزت نفسی ومالی واهلی وولدی وخاتم بالاسم المنقوش
علی سرادق المجد مستقبل وجه رب العزة هو میثا ییاسطیط
بوروخ شیم کبود ملخوثا العولام ووعادو واما آنچه در وقت

بیرون آمدن از خط برخواند اینست انصرفوا وتفرقوا بارک
الله علیکم ما اردت ایذاکم وتحشمکم فانصرفوا فاضرب لهم طریقا فی
البحر یبسا لاتخاف درکا ولاتخشی انصرفوا بارک الله علیکم فقد
تحشمتم وتعنیتم بسم الله الرحمن الرحیم وما نتنزل الا بامر ربک له ما بین
ایدینا وما خلفنا وما بین ذلک وما کان ربک نسیا وبالحق انزلناه
وبالحق نزل وما ارسلناک الا مبشرا ونذیرا وبعد ازین هفت
بار حرز برخواند وبرخود دمد واما آن دعا که در اوقات فراغت
خواند اینست سبحان من الف بین الثلج والنار سبحانک
علی حلمک بعد قدرتک سبحانک علی عفوک بعد علمک سبحان
الملک العظیم سبوح قدوس رب الملائکه والروح سبحان
الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکه واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان
الدین عند الله الاسلام اللهم کما الفت بین الثلج والنار
فالف بین قلوب عبادک المؤمنین اللهم اغفر لامة محمد
صلی الله علیه وآله وسلم اللهم ثبت نور الایمان فی قلوب

المؤمنین بمحمد وانقذهم من الظلمات جهنم اللهم صل علی محمد
وآل محمد **فصل سیم** در علامت اجابت وفاید آن یکی آنست
که بعضی از اعضا معزم در اختلاج آید نه بر سبیل عادت وخارش
نامعتاد در اندام او پیدا شود وگرانی اعضا ظاهر گردد وباشد
که هر دم چنان شود که گویی دل او از سینه برکنده میشود وآواز
او در خواندن بلند شود بی اختیار او وگریه بی اختیار بر وی
غلبه کند وآوازهای منکر چون آواز بوق وطبل شنود
وباشد که صورتهای منکر به بیند ورو ا بود که اجابت حاصل
شود وعلامات آن ظاهر نشود واما فواید اجابت بسیار است
چنانکه هر حرز که بنویسد در هر کار که باشد بوصول پیوندد ودر
جمله این صنعت آنست که هرچند اعراض مردم از علایق جسدانی
کاملتر بود ظهور آن آثار تمام تر بود **والامتحانات امتحان اول**
طریق معرفت این علم عقلست که یا نقل **جواب** هرچه تعلق به
تصفیه باطن دارد بعقل وهرچه تعلق بنامهای خدای تعالی
دارد ونامهای ملائکه وملوک جز نقل حاصل نشود وپیشتر آن

روایت از سلیمان پیغمبر است ع واز آصف بن برخیا
واز رسول صلوات الله علیه وآله حرزهای بسیار منقول است
وهمچنین از امیر المؤمنین علی علیه السلام واما دمنها وبخورها او
بود که تجربه حاصل شود علم آن **امتحان دوم** چرا این علم را عزیمت
گویند **جواب** عزیمت نیت است وروح این علم تقویت نیت است
واخلاص همت وگفته اند عزمت علیک بمعنی اوجبت علیک
امتحان سیم چه فرقست میان افسون خوانی وتعزیم وتنجیم **جواب**
افسون جنس است وتعزیم نوع او وتنجیم نوع تعزیم وچون تنجیم
بشرایط خود بود در وجود آید منافع آن را حد ونهایت نیست
علم الهیات الاصول الظاهره فصل اول در اثبات
واجب الوجود هیچ شک نیست در وجود موجودات نفس
در این معنی موجودات یا موجودی که عدم بر وی محال بوده باشد
یا نباشد اگر چنین موجود هست پس او واجب الوجود
باشد واگر عدم بر همه روا بود پس همه ممکن الوجود باشند
نسبت وجود وعدم بدو یکسان بود پس یکطرف بر دوام

راجح نشود الا از برای مرجحی پس مقتضی وجود جمله ممکنات
موجودی واجب الوجود است **اصل دوم** در وحدت
واجب الوجود اگر دو موجود واجب الوجود باشند در وجوب
وجود مشترک باشند و در تعین متمیز وجهت اشتراک غیر جهة
امتیاز او باشد پس وجوب وجود هر یک غیر تعین بود پس
ذات هر یک از ان اجزا واجب باشد زیرا که مرکب محتاج
بسیط بود وانچه واجب الوجود محتاج او بود او بوجوب اولیتر
باشد ولا محاله از یکدیگر متمیز باشند پس هر جزوی مرکب
بود از دو جزو دیگر پس لازم آید که هیچ جزو بسیط در وی
نبود و اگر بسیط نبود مرکب هم نبود و این محالست پس
معلوم شد که واجب الوجود جز یکی نیست **اصل سیم**
در نفی کثرت از واجب الوجود هر چه متکثر باشد و مرکب از
اجزا بود محتاج اجزا باشد و اجزاء هر چیز غیر آن چیز باشد
پس هر چه مرکب بود محتاج غیر خود بود و هر چه چنین بود ممکن
الوجود باشد پس هر چه در وی کثرت باشد ممکن الوجود بود پس

هر چه واجب الوجود بود در وی کثرت نبود **الاصول المشکلة**
اصل اول در انچه فلاسفه میگویند الواحد من کل وجه لا یصدر عنه
الا الواحد حجت بهترین ایشان آنست که مفهوم آنکه از ان علت فلان
معلول حاصل شد غیر آنست که از وی معلولی دیگر حاصل شد و این
دو مفهوم مختلف یا هر دو ذاتی آن علت باشد یا هیچ دو ذاتی
آن علت نباشد یا یکی ذاتی بود و دوم نبود و قسم اول موجب
کثرتست و قسم دوم باطل است که لوازم ماهیت معلول ماهیت
بود پس مفهوم آنکه از وی فلان لازم حاصل شد مغایر مفهوم
آن بود که لازم دوم حاصل شد پس اگر آن دو مفهوم سبب
آن لازم دیگر باشد تسلسل لازم آید و اگر یک مفهوم لازم
بود و دوم مقوم و هر چه مقوم بود معلول شود پس معلول آن
باشد که لازم بود و لازم یکی است پس معلول یکی است پس
معلوم شد که یک علت را جز یک چیز معلول نبود و بدانکه نزدیک
من این مذهب باطلست و این حجت مغالطه است از وجوه
بسیار که در کتابهای خود باستقصا بیان کرده ایم و یکی

از ان درین موضع یاد کنیم و آن چنانست که گوییم مفهوم آنکه
فلان چیز مجرد نیست غیر مفهوم آنست که شجر نیست پس بمقتضی آن
تقسیم که گفته شد باید که آن دو مفهوم داخل باشند در ماهیت مسلوب
عنه پس لازم آید که از یک چیز نامرکب سلب نتوان کرد و این باطلست
و چون چنین است معلوم شد که اختلاف مفهوم عاید است با مسلوب
و عاید نیست با مسلوب عنه و چون این روا باشد همچنان روا بود
که اختلاف المفهومین فی صدور العالمین یکون عایدا الی تعدد الا
ثرین اولی تعدد التاثیرین و ازین اشکال جواب نتوان گفتن چون
بطلان این حجت معلوم شد بیشتر از اصول فلاسفه باطل گردد و پیدا
شود که آفریدگار جمله ممکنات اگر باری تعالی بود در وی هیچ محال
نباشد **اصل دوم** در حرکت فلکی نزدیک فلاسفه آنست که نفس
فلکی قوتیست جسمانی چنانکه ابو علی در کتاب شفا میگوید نسبة
النفس الفلکیة التی للفلک الیه کنسبة النفس الحیوانیة التی لنا
الینا و انگاه میگوید که تحریک فلک میکنند از برای آن
میکنند که میخواهد که تشبه کند بعقل مفارق و بدانکه این سخن

براصلهای

بر اصلهای ایشان متناقض است زیرا که عقل موجودیست
مجرد از ماده و علایق ماده و قوتهای جسمانی اینچنین موجود
ادراک نتوان کردن و نفس قوتی جسمانیست پس عقل را
ادراک نتوان کرد و چون او را ادراک نکند محال بود که او
مشتاق تشبه باشد بعقل زیرا که اشتیاق بچیزی بعد از ادراک
آن چیز بود و پیوسته تعجب من از آنست که مردمان صاحب
خاطر چگونه غافل شدند از مثل این تناقضهای فاحش
اصل سیم اکثر فلاسفه برانند که حق تعالی عالم نیست بجزویات
متغیر تعالی الله عن قولهم علوا کبیرا و حجت ایشان آنست که
هرچه او مدرک متغیرات باشد جسم بود و یا جسمانی و تقریر این حجت
طولی دارد و مرا ایزد تعالی هدایت کرد بحجتی قاطع بر بطلان
این مذهب جمله حکما اتفاق کرده اند که آنچه مدرک کلیاتست
از آدمی نه جسم و نه جسمانی و آنرا نفس ناطقه گویند پس دعوی
میکنیم که آن نفس ناطقه مدرک جزویاتست زیرا که چون ما شخص
انسانی مشاهده کنیم و شخصی فرسی مشاهده کنیم حکم کنیم که شخص

انسانی کلی جزء است از جزئیات ماهیت انسان و او از جزئیات
ماهیت فرس نیست و هرچه بر دو چیز حکم کند باید که عالم بود
بهر دو چیز پس یک چیز است که هم مدرک کلیات است و هم مدرک
جزئیات لیکن مدرک کلیات نفس است پس مدرک جزئیات
هم نفس باشد پس معلوم شد که ادراک جزئیات لازم نیاید
که مدرک جسم بود یا جسمانی و شبهه فلاسفه بدین نکته باطل شد
والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله الا
ممتحنات امتحان اول موجود در احد هست یا نه جواب
نه زیرا که هیچ عالم ظاهرتر از آن نیست که در وجود موجودات است
و حکم کردن بوجود موجودات بعد از تصور حقیقت وجود بود
و هرچه معرفت او مقدم بود بر معرفت چیزی اولی آن چیز او نیز بود
که اولی باشد پس باید که تصور وجود اولی باشد امتحان دوم معدوم را توان
دانست یا نه جواب اگر در ذهن موجود بود توان دانستن و اگر نبود این
دانستن امتحان سیم حاجت فعل بفاعل یا در حال وجود بود و این
محالست زیرا که حاجت از برای آن بود که موجود شود تا دیگر موجود

نشود پس موجود محتاج فاعل نبود و محالست که در حال عدم محتاج
بود زیرا که نفی محض باشد و او را هیچ حاجت نبود بفاعل جواب
حاجت در حال وجود بود لیکن از برای امکان زیرا که ممکن آن بود که
نسبت وجود بدو و چون نسبت عدم باشد و هرچه وجود و عدم
در حق او متساوی بود یکجانب دیگری آنگاه راجح باشد که در حال
رجحان مرجحی باشد و بالله التوفیق علم المقالات اهل العالم
درین علم نه اصل یاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار بعون الله و فیضه
اصل اول در تقسیم مذاهب اهل عالم بر وجهی کلی بدانکه جمله اهل
عالم را اتفاقست بر آنکه این عالم که مشاهده میکنیم و او را حس درمی
یابیم محتاج موجودیست واجب الوجود و هیچکس را از عقلا که نظر
و فکرت ایشان اعتباری باشد درین معنی شک نبوده است لیکن
خلاف در صفات آن موجود است بعضی از مردم میگویند که
فرستادن پیغمبر از وی صحیحست ایشان را اصحاب شرایع گویند
و آنان که میگویند که پیغمبر فرستادن از وی درست نیاید بعضی
میگویند که سبب این آنست که حق تعالی چون عقل بداده است

هرچه عقل بحسن آن حکم کند باید کرد و هرچه بقبح آن حکم کند نباید کردن
وچون عقل کفایتست پیغمبر فرستادن عبث بود و باری تعالی عبث
نکند واین قوم را براهمه گویند وقومی دیگر انکار صحت پیغمبر فرستادن
کنند از جهت انکه انکار علم وقدرت خدای تعالی کنند واین قوم
ملاحده و دهریان اند وفیست تقسیم مذاهب اهل عالم **اصل دوم**
در تقسیم اصحاب شرایع شریعتها که در میان مردمست ونامهای
آن چهار است اول اسلام دوم ترسای سیوم جهود چهارم گبری
وایشان را کتاب نیست اما شبهه کتاب هست **اصل سیم**
در تقسیم فرق اسلامی بدانکه اصول فرق اسلامی بزرگ شش است
معتزله وخوارج وصفاتیان وجبریان ومرجیان وشیعیان
واین شش فرقه بهفتاد وسه فرقه میشوند چنانکه رسول صلوات
الله علیه وآله میفرماید ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة
الناجی منها واحد ومردمان را در آنچه این هفتاد وسه کدامند
خلافست واما اسامی این فرق یاد کنیم ولیکن بتفصیل مذاهب
ایشان مشغول نشویم که این کتاب احتمال آن نکند **اصل چهارم**

در نامهای فرق معتزله ایشان چهارده اند اول واصلیان تبع
واصل بن عطا الغزال دوم هذیلیان تبع ابو الهذیل حمدان بن
هذیل العلاف سیم نظامیان تبع ابو اسحق ابراهیم النظام چهارم
بشریان تبع بشر بن المعتمر پنجم معمریان تبع معمر بن عباد ششم
ثمامیان تبع ثمامه بن اشرس هفتم هشامیان تبع هشام بن عمرو
الفوطی هشتم جعفریان تبع جعفر حرب وجعفر بن مبشر نهم
جاحظیان تبع ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ دهم خیاطیان اصحاب
ابو الحسین الخیاط استاد ابو القسم بلخی یازدهم جبائیان تبع ابو
علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی دوازدهم بهشمیان تبع ابو هشم
عبد السلام بن محمد بن عبد الوهاب الجبائی سیزدهم قضویان
تبع قاضی عبد الجبار بن احمد الاسترابادی چهاردهم ابو الحسینیان
تبع امام محقق ابو الحسین محمد بن علی البصری رحمه الله **اصل پنجم**
در اسامی فرق خوارج وایشان هفت فرق اند المحکمة الاولی ازارقه
نجدات بیهسیان بجارده وصلتیان میمونیان حمزیان خلفیان اطرافیان
شعیبیان خازمیان معلومیان مجهولیان ثعالبه اخنسیان معبدیان

اباضیان حفصیان یزیدیان اینست نامهای فرق خوارج لعنهم
الله تعالی **اصل ششم** در اسامی فرق صفاتیان و جبریان جبری محض
آنکس باشد که نفی قدرت کند و صفاتی آنکس بود که خدای تعالی را
عالم بعلم و قادر بقدرت گویند اما جبریان محض جهمیان و ضراریان
و اما صفاتی محض چهار اند اشعریان سلفیان کرامیان مجسمه **اصل هفتم**
در نامهای فرق شیعیان بدانکه ایشان سه قسم اند امامیان زیدیان
غالیان اما امامیان دوازده اند کیسانیان مختاریان هاشمیان
بیانیان زرامیان باقریان ناووسیان افطحیان ممطوریان
اسمعیلیان موسویان اثناعشریان اما زیدیان سه فرقه اند جارودیان
سلمانیان صالحیان و اما غالیان یازده فرقه اند سبائیان کاملیان
علیائیان مغیریان منصوریان خطابیان کیالیان هشامیان نعمانیان
نصیریان حلولیان **اصل هشتم** در نامهای مرجیان و ایشان
شش فرقه اند ابونسیان عبیدیان غسانیان ثوبانیان صالحیان
تومنیان اینست مجموع نامهای هفتاد و سه فرقه اسلام و جماعتی
باشند که گویند جز یک فرقه که برحق اند جمله کافرند و اما اهل تحقیق

این مذهب اختیار نکنند زیرا که کفر و اسلام از احکام شرعیه معلوم است
از مصطفی صلی الله علیه و آله در وقت اسلام عرض کردن به بیان
این اصلها که مختلف فیهاست میان امت مشغول نشدی و اگر
صواب و خطا در آن اقتضای کفر و اسلام کردی واجب بودی که رسول
بیان آن بفرمودی دلیل آنست که خطا در آن اصلها اقتضا کفر نکند
اصل نهم در اشارت بشرح مقالات کفار اما کبار فرق ترسایان
سه اند ملکانیان یعقوبیان نسطوریان و اما کبار فرق یهود عنانیان
عیسویان تبع ابو عیسی اصفهانی مقاربه سامره و بیشتر ایشان
مشتهی باشند و اما کبار فرقه گبران ویصانیان ماتویان زردشتیان
مرقیونیان مزدکیان و اما منکران پیغمبر بعضی بت پرستان باشند
و بعضی خود هیچ چیز را طاعت ندارند و عبادت نکنند و ایشان
معطله اند و دهریان اند اینست اشارتی بشرح مذاهب اهل عالم
بر سبیل اختصار و بالله التوفیق **علم الاخلاق** الاصول [illegible]
اصل اول در حقیقت خلق حکما گفته اند الخلق ملکة تصدر بها عن
النفس افعال بسهولة من غیر تقدیم رویة و حقیقت این آنکه

ظاهر شود که معنی ملکه معلوم گردد بدانکه کیفیاتی بعضی جسمانیست
و بعضی نفسانی و سخن ما در جسمانیست اما نفسانی بر دو قسمت یکی
آنکه از وی اثری در وجود آید دیگر آنکه از وی اثری در وجود نیاید اما
آنچه اثری در وجود آید بر دو قسمت یکی آنکه اثری از وی محتاج تفکر و
اندیشه باشد دوم آنکه حاصل شدن آن علم از وی محتاج اندیشه نباشد
مثال قسم اول چنانکه کسی خط نوشتن بیاموزد ولیکن دست او
بر آن روان نبود او را در نوشتن هر حرفی باندیشه جداگانه حاجت آید
مثال قسم دوم چنانکه کاتب ماهر که او را در هر حرفی بنوشتن
باندیشه جداگانه حاجت نیاید بلکه در هر حرفی فکرت خاص کند
نوشتن بر وی دشوار گردد و پس هیأت نفسانی چون چنین بود
او را خلق گویند **اصل دوم** بدانکه مقصود کلی از علم اخلاق
آنست که بدانند که چه طریق باید کردن تا نفس انسانی مستولی
باشد بر قوتهای حیوانی و این مقصود آنگاه پیدا شود که معلوم گردد
که قوتها چند است و مطلوب هر یک چیست و منازعت ایشان
از چه وجه بود اما تفصیل قوتها باید دانست که قوتهایی که در مردم است

یا ادراک کلیات میکنند یا ادراک جزویات یا خود مدرک هیچ
چیز نیستند اما مدرک کلیات نفس است و اما مدرک جزئیات پنج
حس ظاهر است و پنج حس باطن بدان تفصیل که در علم تعبیر گفته شد
و آنچه مدرک هیچ چیز نیست یا قوتهای نباتیست و سخن ما در آن
نیست یا حیوانیست و آن قوتهای محرکه بود و آن بر دو قسمت اول
محرک قریب و دوم محرک آن محرک قریب و آن دو قوتست یکی
شهوت و آن طالب نفع بود و دوم غضب و او طالب دفع
ضرر باشد و ازین قسم معلوم میشود که قوتهایی که طالب چیزی اند
باختیار چهار است نفس انسانی و قوت تفکر و قوت شهوت
و قوت غضب اینست تفصیل قوتهای طالب باختیار **اصل سیم**
بدانکه مطلوب یا وجود چیزی بود یا عدم چیزی و هر دو قسم منقسم
میشوند بدو قسم زیرا که آن مطلوب یا لذاته مطلوب بود یا لغیره
و ازین قسمت چهار قسم بیرون آید اول آنکه وجود او مطلوب لذاته
باشد و او را خیر گویند دوم آنکه وجود او مطلوب لغیره باشد
و او را نافع گویند سیم آنکه عدم او مطلوب لذاته باشد و او را شر گویند

چهارم آنکه عدم او مطلوب لغیره باشد و او را مطلوب مؤدّی گویند
و هرچند که در حکمت درست شده است که شرّ طبیعت عدم دارد
لیکن عدم اعتبار توان کرد و چون چهار قسم معلوم شد گوییم هر چهار
قسم یا حقیقی بود یا حقیقی نبود و اما عقل طالب این اقسام آنگاه شود
که خیرات حقیقی باشد و اما تخیل و شهوت و غضب قصد مطلوبهایی
که خیرات حقیقی نباشند کنند و بدانکه مطلوب که بحقیقت سبب کمال
بود یا بقاء ذات طالب بود یا بقای صفات حقیقی یا بقاء صفات
اضافی او و چون این قاعده معلوم شد مطلوب نفس آن حالت
که سبب بقای ابدی صلاح حال او بود دیگر قوتها طالب چیزها اند
که سبب لذت بود در حال لیکن سبب نقصان حال نفس بود
و مقصود ازین علم آنست که نفس چگونه باید که باشد تا از مضرت
افعال این قوتها خلاص یابد **الاصول المشکله اصل اول** بباید
دانستن که هر چه ملایم چیزی بود دریافتن آن ملایم اقتضاء لذت
کند مر آن دریابنده را و چون در علم حکمت برهان درست شد
که ملایم جوهر نفس انسانی ادراک حقایق موجودات است و اطلاع

بر مجردات و اتصال بدیشان لاجرم ادراک آن چیزها سبب لذت
بود نفس انسانی را یا خود نفس لذت بود چون نفس انسانی
باقیست اکتساب این علوم سبب اکتساب لذت باقی بود و
تعلق بلذات جسد چون ملایم جوهر او نیست او را دران سعادت و
بهجت نبود و ایضا چون آن لذت منقطع است الف گرفتن باوی
سبب نهایت الم باشد بعد المفارقه پس چون چنین بود باید که نفس
انسانی بر آن دیگر قوتها مستولی بود و ایشان مقهور او باشند
اصل دوم در کیفیت اکتساب این استیلا طریق آنست که
این قوتها را از نقصان و از استیلا نگاه دارند اما قوت شهوت را
دو طرفست یکی در نقصان و آنرا خمود گویند و دوم زیادت و آنرا
فجور گویند و اما قوت غضب را طرف نقصان جبن گویند یعنی
بددلی و طرف زیادت را تهور گویند اما قوت تخیل طرف نقصان را
بلّه گویند و طرف زیادت را گربزی گویند این هر دو طرف را که
در زیاده و نقصان می افتد همه ناپسندیده است که چون در جانب
زیادت بود مستولی بود و نفس را از مطلوبهای روحانی خود

بازدارد و بتحصیل مطالب دینی مشغول گرداند و اما در طرف نقصان
از برای آن ناپسندیده است که در هر یکی ازین قوتها منفعتهاست
که سبب کمال نفس باشد و اگر چنین نبودی آفریدن او عبث بودی
و چون در وجود ایشان منافع است نقصان ایشان مضاد کمال باشد
پس معلوم شد که کمال در اخلاق رعایت وسط کردنست و ازانست
که مصطفی صلعم میفرماید خیر الامور اوسطها و جماعتی میگویند از جمله
معانی اهدنا الصراط المستقیم یکی اینست اصل سیم بدانکه
دو طرف افراط و تفریط متضادند از جهت آن دو معنی وجودی اند
متعاقب بر یک موضع چنانکه جمع شدن ایشان محال باشد و میان
ایشان غایت خلافست اما هر دو طرف متضاد وسط اند نه از جهت
حقیقت و ماهیت وسط زیرا که از شرط تضاد غایت بعد است
و چون بسیط در غایت بعد نبود چگونه ضد باشد بلکه از آن جهت
بر بسیط فضیلت است و هر دو طرف رذیلت اند میان ایشان
تضاد باشد پس تضاد هر دو طرف در ماهیت است و تضاد
وسط و هر دو طرف در عارض الامتحانات امتحان اول اصول

اخلاق چهار است عفت و آن وسط است در قوت شهوت
و شجاعت وسطست در قوت غضب و حکمت و عدالت و اما
عدالت عبارتست از مجموع آن سه خلق است و اما حکمت تا
که پسندیده از وی وسط باشد و افراط در وی مذموم بود و این
باتفاق باطل است زیرا که حکمت هر چند بیشتر بود بهتر باشد
جواب حکمت گاه اطلاق کنند بر حکمت نظری و افراط درین
پسندیده است لیکن آنگه از حساب اخلاق نیست و گاه اطلاق
کنند بر حکمت عملی و پسندیده درین باب وسط است زیرا
که طرف افراط و گربزی است و آن مذموم است و این اشکال
ازان افتد که تمیز کرده نشود میان حکمت نظری و حکمت عملی
امتحان دوم تهذیب اخلاق کردن سبب سعادت هست یا نه
جواب سبب نجاتست اما سبب سعادت نیست زیرا که تا شر
علم اخلاق پیش ازینست که نفس را تعلقهای بد پیدا نشود
و دفع مضرت کردن سبب نجات بود اما سبب رفعت درجات
نبود مثال این دارو خوردن سبب لذت نباشد لیکن سبب

دفع خلطهای موذی بود فاما لذت بطعامهای لذیذ حاصل
شود اینجا نیز بواسطه این علم نفس خلاص یابد از بهیمات نفسانی
موذیه لیکن سعادت او جز بعلمهای شریفه اتصال بروحانیات نبود
امتحان سیم خلق بد را ابطال توان کرد یا نه جواب ابطال از خلق
جز با بطال آن قوت که مبدا بود نتوان کرد و این محالست
چنانکه معلوم شد که ممکن جز تهذیب خلق نیست وآن بدان
حاصل شود که نفس ناطقه بر دیگر قوتها غالب بود علم السیاسات
درین علم نه اصل بر سبیل اختصار بیان خواهیم کرد اصل اول
در بیان اقسام حرفتها و صناعتها بر سه قسمت اول آنچه صورت
معیشت که کار آدمی بی آن منتظم نشود وآن چهار صنعتست اول
زراعت تا کار طعام بدان راست شود دوم بافندگی تا کار
جامه بدان راست شود سیم بنایی تا کار خانه بدان راست شود
چهارم سیاست تا کار مردم بدان منظوم شود زیراکه یک آدمی
ممکن نیست که بهمگی مصالح خود قیام تواند کردن بلکه زراعت کنند
دوم حیاکت و سیوم حدادت و بمجموع همه کارها تمام کردند

وازاینجا

وازاینجا گفته اند الانسان مدنی بالطبع وچون کار آدمی جز با اختلاط
تمام نمیشود واختلاط سبب آن باشد که هر یک بر آن دیگر ظلم و
تعدی کند پس بضرورت شخصی باید که بواسطه سیاست او
بر یکدیگر ظلم نکنند پس معلوم شد که نظام عالم بی وجود پادشاه
ممکن نیست وازین سخن معلوم میشود که پادشاه خلیفه خداست
اصل دوم در بیان حرفتها که مقصود نیست در نفس معیشت
وآن بر دو قسمت اول حرفتها که باید که مقدمه افتد تا اصحاب
حرفتهای اصلی بکار خود مشغول توانند شد چنانکه حدادی که در مقدمه
باید تا زراع بمهم خود مشغول شوند وحلاجی ریسمان رشتن باید
تا جولاه بکار خود مشغول گردد وقسم دوم آنست که چون اصحاب
حرفتها مقصود از کار خود فارغ شود ایشان تمام کردن آن مشغول
کردند چنانکه چون زارع از صنعت خود فارغ شود طحان باید که
گندم آرد کند وخباز که آرد را بپزد وازوی نان سازد وحکما گفته
اند الانسان عالم صغیر والعالم انسان کبیر یعنی آدمی عالمی کوچکست
وعالم آدمی بزرگست پس همچنانکه اعضاء رئیسه درین چهار است

دل و دماغ و جگر و امثال اصول حرفتها در عالم چهار است
و چنانکه معده و جگر و شش و شریانات دل را و اعضای غذا را
و عصبهای دماغ را و امثال آن از اعضوها که مولد منی باشند همچنان
این حرفتهای اصلی را خادمانند چنانکه شرح داده شد و چنانکه
عضو رئیس مطلق دل است حرفت رئیس مطلق سیاست **اصل سوم**
در مراتب سیاست بدانکه تاثیر سیاست یا بر ظاهر پیدا شود یا
بر باطن یا بر هر دو و آنچه بر ظاهر پیدا شود سیاست پادشاهانست
و از آن نایبان ایشان و آنچه بر باطنها باشد سیاست عالمانست
که ایشان عقیدهای باطل را از درون مردم زایل کنند و
و عقیدهای درست بواسطه براهین در درون مردم راسخ گردانند
اما سیاستی که اثر آن هم بر ظاهر و هم بر باطن بود سیاست
پیغمبرانست پس هر کس که در علم و پادشاهی کامل بود سایس
مطلق او بود و شایستگی خلافت صاحب شریعت او را بود و
بدانکه سیاست دیگران کردن و در اصلاح حال ایشان جد
نمودن آنگاه توان کردن که افعال او در ضبط عقل بود و قوتهای

چون

حیوانی او مقهور نفس مطمئنه او بود پس از نیست که شرایط خلافت
این صنعتهاست **اول** عفت **دوم** شجاعت **سیم** کفایت
چهارم علم و اما ذکورت از متممات کفایت و شجاعت است و
اسلام از شرایط علم و عفت و اما نسبت شرطی سمعی است
و عقلی نیست **اصل چهارم** در بیان فضیلت صنعت سیاست
بدانکه شرف صنعتها به چیز ظاهر میشود **اول** بعموم منفعت او و هیچ
شک نیست که منفعت ضبط پادشاهان و سیاست ایشان از
همه نفعها عامتر است زیرا که بواسطه امن و فراغت جمله حیوانات
مطلوب خود یابند و قضاء ای مقصد خود محصل کنند **دوم**
آنست که هر منفعت که آلت اکتساب او شریفتر بود او شریفتر باشد
و معلومست که سیاست بجز بعقل کامل و رای روشن و تایید
الهی و ارشاد غیبی نتوان کرد **سیم** آنست که هر صنعت که محل تصرف
او شریفتر بود آن صنعت شریفتر باشد و معلومست که محل تصرف
سیاست نفوس و ارواح آدمیانست چون جوهر انسانی
از همه مرکبات شریفتر است باید که صنعت سیاست از همه

صنعتها شر بقیر باشد **اصل پنجم** در کیفیت ضبط کردن شهر
باید که اهل شهر را بر سه قسم نهند اول کسانی که صاحب تدبیر باشند
دوم صاحب حرفتان سیم نگاهبانان و سر جنسی را ازین سه جنس
رئیسی و در زیر فرمان هر یک از ایشان قومی باشند از آن جنس
و همچنان در زیر فرمان هر یک از آن اوساط قومی دیگر باشند تا
بقومی رسد که ایشان خادم باشند و مخدوم نباشند و اما
از حرفتها که سبب فساد عقول باشند چون شراب فروشی
یا سبب فساد مال چون قمار باختن یا سبب فساد تن بود چون
جادوی یا سبب فساد دین بود چون بدی دین یا سبب فساد
نسل باشد چون قوادی این همه حرفتها را نفی باید کردن و
بهیچ وجه تمکن ایشان نباید که کسی بدان مشغول گردد و علی
الجمله هر حرفت که سبب انتظام این پنج مصلحت بود یعنی مصلحت
عقل و دین و نسل و جان و مال آنرا رعایت باید کرد و هر چه سبب
فساد آن بود آنرا عدم باید کردن **اصل ششم** در بیان آنکه اگر
شخصی یافت نشود که در وی این صفات جمع بود چگونه باید

کردن

کردن اگر دو شخص باشند که یکی را علم بیشتر بود و دیگری را
رای و کفایت صاحب کفایت مقدم بود بر صاحب علم
بشرط آنکه در مشکلات علمی با عالم رجوع کند چنانکه در حق علی
ابن ابی طالب علیه السلام و عمر بود و اما اگر شخصی باشد که موصوف
بود بجمله این صفات و دیگری بود که در وی بعضی صفات باشد
تقدم مفضول بر فاضل روا بود یا نه مسئله خلافیست و اولیتر آنست
که گویند اگر در تقدم فاضل هیچ فتنه برانگیخته نشود تقدیم
او متعین بود و تقدیم فاضل موجب شر و فتنه بود تقدیم
مفضول اولیتر بود **اصل هفتم** در وجوه دخل پادشاه و آن
یا از غنیمت بود و یا از مالهای که آنرا صاحب نبود چون اوقافی
که آنرا متولی و مصرف معین نبود آنرا به بیت المال صرف
باید کردن و از آن آلت و عدت ساختن در قمع کفار و دفع
اعدای دین زیرا که مهترین همه کارها معاونت پادشاه است
و دفع اعدای او زیرا که مصلحت کار او سبب انتظام مصالح
عالم و استقامت مطالب بنی آدم است **اصل هشتم**

در بیان انکه امام واجب نیست که معصوم باشد و برهان این
آنست که اگر عصمت امام واجب بودی عصمت قاضی و نایبان
امام واجب بودی زیرا که اعتبار عصمت از برای آن بود تا
حکم باطل نکند و چون قاضی حکم کند این اعتبار در حق او حاصل
بود پس اگر دفع این احتمال معصوم کردن واجبست در همه
قاضی هم واجب بود و چون واجب نیست معلوم شد که عصمت
معتبر نیست **اصل نهم** در بیان انکه مصطفی صلوات الله علیه واله
بر هیچکس نص نکرد بامامت برهان قاطع برین آنست که
بعد از وفات مصطفی صلی الله علیه وآله صحابه در سقیفه بنی ساعده
جمع شدند و انصاریان طلب امامت میکردند تا آنگاه که ابو بکر
برخواند که رسول صلوات الله علیه وآله فرموده است که الائمه من
قریش لاجرم انصاریان از امامت طلبیدن عاجز آمدند
پس اگر مصطفی صلی الله علیه وآله بر علی علیه السلام نص کرده بودی
انصار چون از تحصیل امامت از برای خود عاجز شدندی و
گفتندی این امامت نه از آن ماست و نه از آن شماست و ما

هردو بظلم طلب میکنیم چون مارا میسر نشد و ابوبکر لشکری
و مالی نداشت تا انصار از وی بترسیدندی بلکه آلت و عدت
علی علیه السلام را بیشتر بود زیرا که جملهٔ بنی هاشم با وی بودند
و چون با آلت علی خصمی انصار با ابوبکر و کم مالی و اندک لشکری
ابوبکر هیچکس سخن نص علی ع یاد نکرد معلوم شد بیقین که بر
علی علیه السلام هیچ نص بر امامت نبوده است **علم تدبیر المنزل**
درین علم نه اصل بر سبیل اختصار یاد کنیم **اصل اول** در اصول
چیزها که تدبیر منزل بدان محتاج بود و آن چهار است مال و خدمتکار
و زن و فرزند اما حاجت بمال از آن سبب است که حق
تعالی آدمی را محتاج غذا آفریده است و غذا او طبیعی نیست
چنانکه از آن حیوانات دیگر که بعضی از انها بچرند و بعضی گوشت
تمام بخورند بلکه غذای آدمی انواع مخصوص باید که از نبات یا از
حیوان و آنگاه آنرا پخته کردن و با یکدیگر بیامیختن تا آنرا صلاحیت
آن باشد که غذای آدمی گردد و چون جملهٔ مهمات یک شخص
با وی تنها حاصل نشود بلکه جمعی میباید چنانکه میان ایشان معامله

بود تا هر کسی چیزی از آنچه دارند بچیزی که کسی دیگر دارد بدل
توان کرد و آن از دو حال بیرون نبود یا چیزی بود میان مردم
که او معرفت مقدار قیمت چیزها بود یا جنس چیز نبود اگر باشد
آن چون زر باشد که فایده او جز تعریف قیمت چیزها نیست و آن
مالست و اگر نبود موذی باشد به بسیار مفسد تها یکی آنکه چون کسی
مثلا گندم دارد و دیگری شکر و خداوند گندم خواهد که بگندم شکر
خرد پس اگر اعتبار قیمت و مالیت سرد و متاع نکند باشد که
خداوند شکر را هیچ حاجت نبود بگندم پس آن مصلحت باطل
شود و دیگر آنکه اگر اعتبار مالیت و قیمت نکند قیمت هر چیز
بجمله چیزها باید دانستن چنانکه یاد گیرد که یک من شکر بچند من
گندم باشد و بچند من جو و بچند من برنج و همچنین بجمله انواع متاع
و آن تنگ و دشوار باشد پس معلوم شد که از ضرورت زر منزل
مالست که معرفت مقادیر قیمتها است **اصل دوم** در کسب کردن
بدانکه در کسب احتراز باید کردن از سه چیز جور و دناءت و عار
اما جور چنان بود که با کسی معامله کنند حق او بدو نرسانند

و این سبب نقصان کسب شود زیرا که چون آن ظاهر شود مردم
از وی احتراز کنند و اما عار و آن چنان بود که حرفتها کند که در آن
ننگ و عار عظیم بود چون سیلی خوردن و دشنام شنیدن و اما
دناءت آن بود که کسی صنعت اسلاف خود بگذارد و صنعتی کمتر از آن
اختیار کند و بدانکه هر کس که صنعت اسلاف او حرفتی خسیس بود
و او بر همان صنعت قرار گیرد او مستحق ملامت نبود و الا آن سبب
فساد عالم شود زیرا که حرفتهای مذموم نیز باید که باشد در جهان لیکن
مستحق ذم آنکس باشد که صنعت شریف پدر بگذارد و صنعت
خسیس اختیار کند **اصل سیم** هر کس که دخل او از خرج او
بیشتر بود و مال او در نمو بود و چنان بود که کسی در سن نمو باشد
زیرا که زیادت اجزاء او بیشتر از تحلل اجزاء او باشد و هر کس که
دخل او مساوی خرج باشد مال حال او چون سن وقوف بود
و هر کس که دخل او کمتر از خرج او بود حال او چون سن نقصان
بود چنانکه پیری که سن نقصانست لامحاله بمرگ انجامد خرج زاید
بر دخل بفقر و بی برگی انجامد **اصل چهارم** در نفقه کردن و در این باب

از چهار خصلت احتراز باید کردن از خسیسی و از تقصیر و از
اسراف و از سوء التدبیر اما خست آن بود که بر خویشان و دوستان
و خدمتکاران خرج نکند و اما تقصیر آن بود که بر خود و اهل
بیت خود خرج لایق نکند و اما اسراف آن بود که خرج بر مقتضی
شهوت بود نه بر وفق مصلحت اما سوء التدبیر آن بود که قصد او
آن باشد که خرج بر وفق مصلحت بود ولیکن آن مقصود حاصل
نشود بلکه از آنچه فضول بود کرده شود و بعضی از آنچه در محل حاجت
بود کرده نشود **اصل پنجم** در تدبیر خدمتکار بدانکه خدمتکار بر
سه قسمت یکی بندگی برق است دوم بندگی شهوت و سیم
بندگی بطبع بندگی برق آنست که شریعت بر وی حکم بندگی کرده
بود و بندگی شهوت آن باشد که شهوت او غالب باشد بروی
چنانکه مخالفت آن نتواند کرد و این کس را شایستگی هیچ [illegible]
و اما بندگی بطبع آن باشد که کسی را بدنی بقوت باشد و نفس او
را هیچ استعداد فضیلت نبود پس چنین کس در طبیعت
نزدیک بود بچهارپایان لاجرم او بطبع بنده بود **اصل ششم**

در فضیلت احوال بندگان چون کسی خواهد که بنده رق بدست
آرد باید که او بنده شهوت نبود و چون بنده شهوت بود بندگی
خواجه نتواند کرد و چون بنده شهوت نبود یا او را از خود فضیلتهای
نفسانی نصیبی بود یا نبود اگر باشد او را بخدمت خاصه خود مشغول
باید کردن و اگر بنده بطبع بود او را بکارهای صعب مشغول باید کردن
و بندگان خدمت مانند دستها اند که مراعات تن بجز بدست
نتوان کردن و بندگان عملهای دشوار مانند پایند که پیوسته
در بار کشیدن **اصل هفتم** در تدبیر زن غرض از زن دو چیز است
یکی طبیعی دوم اختیاری اما طبیعی آنست که چون حق تعالی چنان تقدیر
کرده است که اشخاص انسانی همیشگی نماند حاجت افتاد بدانکه اشخاص
تعاقب باشند زیرا که اگر شخصی بگذرد و دیگری در نرسد نسل منقطع شود و
مادام که حق تعالی تقدیر بقاء عالم کرده باشد نسل منقطع نگردد پس
حکمت الهی چنان تقاضا کرد که لذت عظیم در مباشرت حاصل شود
تا حیوانات بمقتضی طبیعت از برای تحصیل آن لذت بمباشرت کردن
مشغول شوند و آنچه مقصود بود از برای بقاء نوع حاصل شود و اما سبب

اختیاری انست که مزاج مردم گرمست و آن زن سرد پس
مرد را بیرون بود و مباشرت افعال سخت کردن لایق برآید و
چون مرد پیوسته بیرون باشد لابد او را شریکی باید که در خانه
مصلحتها آن قیام کند پس آن شریک زن بود تا هم بدین مصلحت
و هم بمصلحت نخستین قیام کند **اصل هشتم** در اختیار کردن زن نیکو ندا
رغبت کردن بزن از برای مال و از برای جمال و از برای نسب پسندیده
زیرا که چون زن این خصلتها باشد خویشتن را حقی داند بر شوهر و شوهر را
هیچ حق بر خود نداند و چون چنین بود بر شوهر مستولی باشد و آن
سبب فتنه و فساد باشد بلکه غرض از زن باید کار فرزند است یا نگاه
داشتن منزل و کار فرزندان آنگاه نیکو آید که زن در مزاج درست
و نیکو و بقوت باشد و اما تدبیر منزل را چند خصلت باید اول
عقل دوم قوت دل و قوت تن سیم آنکه بر شهوت مستولی
و شهوت بر وی مستولی نبود چهارم آنکه او را هدایتی بود تا
آنچه عدل باشد در همه کار نگاه دارد و ملازمت طریق وسط
کند و از آن هیچ وجه عدول ننماید و هر چند در عقل نقصانیست

لیکن حاجت ناقص کسب کردن فضایل پیش از آن بود که
حاجت کامل **اصل نهم** در احوال فرزندان اول صلاح حال فرزندان
بود که مادر و پدر او در صحت مزاج و استقامت احوال نفسانی
کامل باشند زیرا که فرع علی کل حال مشابه اصل بود و از نسبت
که نسب را عقلا و شرعا اعتباری عظیم است و بعد از آن تأدیب
کردن او بر وفق شرع و عقل و جهد کردن در ابتدا که او را
جز کارهای ستوده و سیرتهای پسندیده نه پسندد زیرا
که اگر تدبیر باشد بعد از آن امتناع نمودن از آن فعل متعذر باشد
و بسیار بود که کسی زشتی کاری داند لیکن چون آن خلق ملکه
شده باشد از آن دوری نتواند کردن و علی الجمله جوهر
نفس انسانی قابل جمله صورتهاست چنانکه مصطفی صلی الله علیه
و آله میفرماید کل مولود یولد علی الفطرة پس هرچه از آن پیش بیند
و بدان بسیارتر مشغول گردد آن خلق او را مستحکم تر باشد
علم الآخرة درین علم ده اصل بیاریم بر سبیل ایجاز
و اختصار **اصل اول** در اسرار طهارت کردن صاحبدلان

گفته اند که طهارترا چهار مرتبه است اول پاکیزه کردن ظاهر
از پلیدیها و فضلها و تنزیه او کردن از حدثها دوم پاکیزه کردن
جوارح از گناهها و معصیتها سیم پاکیزه کردن دل از خلقهای
ناپسندیده و افعال نکوهیده چون عجب و کبر و حسد و غضب
و شهوت و غرور و مانند آن چهارم پاکیزه کردن خاطر از
ماسوی الله زیرا که چندانکه خاطر را التفاتی بود بغیر باری تعالی
انقطاعی بود از حضور ذکر باری تعالی و ازینست که باری تعالی بنبی
میفرماید قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون پس طهارت اولین
عوام است و طهارت دوم از آن خواص است و طهارت
سیم خواص الخواص است و طهارت چهارم از آن اشراف
اصل دوم در اسرار نماز پس نماز آنکه حاصل بود که شش
چیز حاصل باشد اول حضور دل یعنی دل را اشتغال بنماز کردن تا بهیچ
چیز غیر باری تعالی تعلق نباشد دوم فهم کردن معانی ذکرها
و تسبیحها که در نماز بود چنانکه دل در فهم معانی آن الفاظ
مطابق زبان باشد سیم تعظیم چنانکه درین حال که آن معانی

را تصور میکند عظمت معبود در خاطر او بود چهارم هیبت
و آن چنان باشد که از غایت تعظیم معبود خوف بسیار
غلبه کند که نباید که درین عبادت تقصیر بوجود آید پنجم
امید و آن چنان باشد که معلوم او شود که او اکرم الاکرمین است
پس از غایت کرم او امید آمرزش پرستنده را حاصل آید
ششم و آن چنان بود که پرستنده خویشتن را و عبادت
خود را از آن حقیرتر داند که شایستگی آن دارد که او را عرض
کند برب الارباب اصل سیم در اسرار زکوة چون شرطهای
که معتبر است در ادای زکوة چنانکه در علم فقه بیان کرده اند بجای
آورده شود باید که منفعت آن معلوم بود یا منفعت بزکوة دهنده
آید یا بزکوة ستاننده و اما آنچه بدهنده آید آنست که مال
محبوب مردم است و دوستداری دنیا سر همه خطاهاست
چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده است حب الدنیا رأس
کل خطیئة پس چون آن مال را از دست بیرون کند آن سبب
قطع علاقه و نقصان محبت مال شود و آن سبب نجات آخرت بود

واما آنچه با پستانش آید آنست که مصلحت بنی جنس منتظم شود
وسبب زیادتی الفت ومحبت ودفع شرها وقطع فتنها آید
زیرا که اگر بعضی را حاجت بود وبعضی را پیش از حاجت حاصل
باشد صاحب حاجت قصد توانگر کند واز او منفعتها بسیار
ومضرتها بیشمار حاصل آید **اصل چهارم** در اسرار روزه
بدانکه روزه چهاریک مسلمانی است زیرا که مصطفی صلعم میفرماید
که روزه نیمه صبر است وجای دیگر میفرماید که صبر نیمه ایمانست
پس لازم آید که روزه ربع ایمان بود واورا تشریفی است
که هیچ عبادت دیگر را نیست وآن چنانست که باری تعالی
میفرماید که الصوم لی وانا اجزی به یعنی روزه از آن منست وعلما
گفته اند این اضافه از برای دو سبب است یکی آنکه هیچکس را
بر روزه دیگری اطلاع نبود لاجرم روزه دار روزه را جز از برای
خدای ندارد دوم آنکه گرسنگی سبب نقصان شهوت و
غضب است وابلیس جز بواسطه این دو خصلت راه نیابد
بر بندگان خدای تعالی پس روزه سپری است نگاه دارنده

از آفت دشمن باری تعالی لاجرم او خاصه از آن خدای تعالی
بود **اصل پنجم** در سر حج کردن چون آدمی را لامحاله از
دنیا میباید رفت بحضرت ایزد تعالی حساب باز میباید داد
از اندک وبسیار میباید که در دنیا باین سر دو حالت الف گیرد
اما مفارقت از دنیا بدان آسان گردد که مردم از خانه بیرون
آید واز اسباب لذت وفراغت اعراض کند ورنج سفر
ومشقت غربت اختیار کند بدین سبب در وقت رفتن
از دنیا چندان رنج نکند واما بحضرت باری تعالی رسیدن
واز خوف وفزع که فردای قیامت خواهد بود بهره مند شدن
اصل سیم در اسرار قرآن خواندن اداب قرآن خواندن
ده چیز است **اول** دانستن عظمت کلام باری تعالی
زیرا که در لفظ از همه سخنها فصیح تر است ودر معنی از همه کاملتر
است **دوم** تعظیم متکلم وباید که قرا در حال قران خواندن
از قهر وعظمت باری تعالی باخبر بود **سیم** آنکه دل حاضر باشد
وبهیچ چیز دیگر التفات نبود **چهارم** آنکه در معانی واسرار

قران متفکر باشد پنجم انکه مرتبه هر آیه بداند و آن بدان باشد
که آیتها که در ذات بود و انچه در صفات و آنچه در افعال بود و
انچه در احکام شریعت بو متمیز باشد نزدیک او ششم انکه
بتکلف آیتها را بر چیزی حمل نکند چنانکه عادت اصحاب
مذاهب است که آیات را بتکلف بر مذهب خود راست کنند
هفتم انکه از آیات متاثر شود چنانکه چون بآیات ذات و صفات
رسد هیبت بروی غلبه کند و چون بآیات وعده و وعید رسد
رقت بروی غلبه کند نهم انکه چنان مستغرق شود که وساوس
و وسایل از خاطر او زایل گردد و چنان شود که آنکس که کلام
خدای از خدای شنود بی واسطه دهم انکه از حول وقوت خود
بیزار شود و دوری از دوام قران خواندن هیچ از عجب و
کبر و نخوت بدید نیاید اصل هفتم در ترتیب اوراد اوقات
اوراد در هر روز هفت است اول از وقت طلوع صبح تا
وقت طلوع قرص آفتاب چنانکه خدای تعالی قسم بدو یاد
کرده است که والصبح اذا تنفس دوم آفتاب نیم نیزه

بالا ارتفاع کند و آن آنست که خدای تعالی میفرماید که والضحی
واللیل اذا سجی چهارم انکه از وقت زوال تا وقت فراغت
از نماز پیشین ورد پنجم بعد از ان تا نماز دیگر ورد ششم وقت
نماز دیگر چنانکه خدای تعالی میفرماید والعصر ان الانسان
لفی خسر ورد هفتم وقت غروب آفتاب و آن آنست که باری
تعالی میفرماید فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون
اینست اوقات اوراد روز اصل هشتم در اوقات اوراد
شب اول انکه در میان نماز شام و نماز خفتن بعبادت مشغول
گردد ورد دوم از اول نماز خفتن تا وقت انکه مردم بخواب
مشغول شوند ورد سیم بر طهارت خفتن از برای انکه تا وقت
باید و بطاعت مشغول تواند شد و در فضیلت چنین خواب
اخبار بسیار آمده است ورد چهارم در نیم شب بعبادت
مشغول بودن و آنرا تهجد گویند ورد پنجم در آخر شب پیش
از صبح بعبادت مشغول بودن چنانکه میفرماید و بالاسحار
هم یستغفرون اصل نهم در آداب دعا و آن ده است

اول آنکه دعا در وقت شریف کند دوم در حالتهای شریف
چون وقت حرب کردن با کفار سیم آنکه روی بقبله آرد چهارم
آنکه بغایت خضوع وخشوع کوید پنجم آنکه تکلف سجع وطامات
نکند ششم آنکه نیک دل باشد بکرم باری تعالی هفتم آنکه الحاح
کند و سه بار بکوید هشتم آنکه جزم کند بر آنکه دعا در محل اجابت
نهم آنکه در ابتداء دعا ذکر خدای تعالی کند انگاه بدعا مشغول
شود دهم آنکه از جمله کناهان توبه کند واکر نتواند رد مظالم
کند و ما بر عقب این نه دعا از دعوات شریف بیاریم واز
آنچه مروی بود از رسول صلوات الله علیه وآله الدعوات دعاء اول
ازان آدم صلوات الله علیه عائشه کفت آدم در وقت توبه
کردن این دعا کفت خدای تعالی توبه او قبول کرد اللهم
انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی
فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی
اسئلک ایمانا دائما یباشر قلبی ویقینا صادقا حتی
اعلم انه ان یصیبنی الا ما کتبته علی فارضنی بما قسمته لی

وچون او این بگفت توبه او قبول افتاد وحی کرد باری تعالی
بوی که هیچکس از ذریت تو این دعا نکند الا که توبه او قبول کنم
وکناهانش بیامرزم واندوهان از دل او بیرون کنم واو را
از درویشی نکاهدارم ودنیا بروی جمع شود دعاء دوم ازان
ابراهیم خلیل علیه السلام وآن آنگاه کفتی که از خواب بر
خواستی اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتک واختمه
لی بمغفرتک ورضوانک وارزقنی فیه حسنة تقبلها منی وزکها
وضعفها لی وما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم
ودود کریم دعاء سیم ازان عیسی بن مریم علیه السلام اللهم
انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع ما ارجو و
اصبح الامر بید غیری واصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم
لا تشمت بی عدوی ولا تسؤ بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی
ولا تجعل الدنیا اکبر همی ولا تسلط علی من لا یرحمنی یا ارحم
الراحمین دعاء چهارم ازان خضر علیه السلام کفته اند که خضر و
الیاس علیهما السلام در سر موسمی که بهم رسند چون خواهند که از هم جدا شوند

این دعا بر خوانند بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله
کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کل بید الله لا یصرف السوء الا الله
هر کس که این کلمها را هر روز بخواند در امان از حرق و غرق ایمن بود دعا
پنجم رسول صلی الله علیه وآله این دعا با بو بکر بیاموخت اللهم انی
اسئلک بمحمد نبیک وابراهیم خلیلک وموسی نجیک وعیسی
کلمتک وروحک وبکلام موسی وانجیل عیسی وزبور داود
وفرقان محمد وکل وحی اوحیته او قضاء قضیته او سائل
اعطیته او غنی اقنیته او فقیر اغنیته او ضال هدیته واسئلک
باسمک الذی انزلته علی موسی علیه السلام واسألک باسمک
الذی ثبتّ به ارزاق العباد واسئلک باسمک الذی وضعته
علی الارض فاستقرت واسئلک باسمک الذی وضعته علی
السموات فاستقلت واسئلک باسمک الذی وضعته علی
الجبال فارست واسئلک باسمک الذی استقل به عرشک
واسئلک باسمک الطهر الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل فی
کتابک من لدنک واسألک باسمک الذی وضعته علی النهار

فاستنار وعلی اللیل فاظلم وبعظمتک وکبریائک وبنور وجهک
ان ترزقنی القرآن والعلم وتخلطه بلحمی ودمی وسمعی وبصری
وتستعمل به جسدی بحولک وقوتک فانه لا حول ولا قوة الا
بک یا ارحم الراحمین دعای ششم علی ابن ابی طالب علیه
السلام روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
که او فرمود که باری تعالی هر روز بر خود ثنا گوید چنین انی
انا الله رب العالمین انی انا الله لا اله الا هو الحی القیوم انی
انا الله لا اله الا انا العلی العظیم انی انا الله لا اله الا انا لم الد ولم
اولد وانی انا الله لا اله الا انا الغفور الرحیم مبدی کل شیء
وانی معود العزیز الحکیم الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق الخیر
والشر وخالق الجنة والنار الواحد الاحد الفرد الصمد الذی
لم یتخذ صاحبة ولا ولدا الفرد الوتر عالم الغیب والشهادة الملک
القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر الخالق
الباری المصور الکبیر المتعالی المقتدر القهار الحکیم الکریم اهل الثناء
والمجد اعلم السر واخفی القادر الرازق فوق الخلق والخلیقة و

وچون کسی خواهد این دعا بر خواند چنان خواند که بجای انی انک وبجای انا انت گوید برین گونه انت لا اله الا انت هر کسی که این دعا بخواند او در روز قیامت در جوار محمد و ابراهیم و موسی وعیسی و دیگر پیغمبران بود و او را ثواب جمله عباد تها که در آسمان و زمین کنند بدهند **دعاء هفتم** رسول صلی الله علیه وآله فاطمه علیها السلام را بیاموخت اللهم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شانی کله **دعاء هشتم** رسول صلی الله علیه وآله عایشه را بیاموخت اللهم انی اسالک من الخیر عاجله وآجله ما علمت منه وما لم اعلم واعوذ بک من الشر کله عاجله وآجله ما علمت منه وما اعلم واسالک الجنة وما قرب الیها من قول وعمل واسالک من الخیر ما سالک عبدک ورسولک محمد صلی الله علیه وآله واسالک ما قضیت لی من امر ان تجعل عاقبته رشداً برحمتک یا ارحم الراحمین **دعاء نهم** ابو درداء روایت میکند از مصطفی صلعم که هر کس این دعا در شب یا در روز بخواند از همه آفتها ایمن بود اللهم انت ربی لا اله الا

علیک توکلت وانت رب العرش العظیم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن اشهد ان الله علی کل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء علما اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی وشر کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم برحمتک یا ارحم الراحمین **علم آداب الملوک** بدانکه چون پادشاه سایه خداست ونایب پیغمبر باید که او را خصلتها آراسته وطریقهای پیراسته باشد وبقدر امکان در کل احوال تشبه بپیغمبران کند وما ازان صفت نه اصل درین کتاب بیاریم وکتاب را بران ختم کنیم **اصل اول** پادشاه باید که حلیم بود روایت کرده اند رسول صلی الله علیه وآله حلیم ترین آدمیان بود وباید دانستن که هر گز دو ارادت بر یک مراد جمع نشود دایما بلکه هر کس را ارادت دیگر باشد وبمقتضی آن مخالفت حاصل شود پس اگر پادشاه حلم نفرماید وبانتقام مشغول شود بیشتر خلق دشمن او شوند سبب اضطراب عالم وتفرق هوا بنی آدم گردد **اصل دوم** پادشاه باید که کریم بود

چنانکه دنیا بحد افیرها در چشم او نیفتد واین آنگاه بود که معلوم
باشد که حق تعالی ازین چهار عنصر جمله مرکبات بیافرید و مرتبه
اول در مرکبات آفریده زر و سیم جواهراست و دوم آن نبات
و سیم حیوان واز جمله حیوانات شریفتر آدمیست پس هرکه خواهد
که دل آدمی که شریفترین چیزهاست که درین عالمست مملوک او
شود اگر دران باب بخرج کردن خسیس ترین اجسام مرکب
حاجت افتد دور نبود وایضا هرکس که چیزی طلب کند طالب
لابد بود که مرتبه کمتر از مطلوب بود پس اگر نفس باشد که محبت
زر و سیم بروی غالب بود آن طالب مرتبه کمتر باشد از زر و سیم
وهرکس ولی که از همه چیزها که درین عالمست شریفتر است
چنان کند که او را خسیس ترین چیزها خسیس تر گردد انکس
از ذروه کمال بغایت دور بود اصل سیم پادشاه باید که
اندیشه او بر قول و فعل او غالب بود واز کارها بیباد و دی کار
نبود وگفته اند معاویه میگفت که در هیچ کار خوض نکردم الا
انکه بدترین احتمالها دران واقعه فرض کردمی وآن را مخرجی

معقول بدست آوردمی و بدانکه باری تعالی از جمله ممکنات
هیچکس را شرف خلافت خود ارزانی نداشت در زمین الا
آدمی را وآن جز بواسطه عقل نبود زیرا که بسیار حیوانات
در شهوت از آدمی بقوت تر باشند و بسیاری در غضب و قهر
کردن از آدمی کاملتر باشند پس معلوم شد که خاصیت انسان
عقل است و عقل بطبع از همه قوتها مقدمست نه بینی که هر حیوان
که آدمی را ببیند ازوی حشمت گیرد ویا ازوی بگریزد واگرنه
از خوف قصد او کند باز آنگه آن حیوانات در قوت کاملتر باشند
وچون عقل را این منقبت و مرتبت حاصلست افعال پادشاهان
باید که بر وفق عقل باشد و مطابق فکرت صحیح بود وچون
چنین باشد رضاء پادشاه و رعیت حاصل بود اصل چهارم
پادشا

معمی نوشته هیچکس مقصود از آن نامه حاصل نتوانست کرد تا
حاجت آمد بدان وزیر پس وزیر آن را بجلیتی معلوم کرد و بدان
سبب شرف قربت پادشاه یافت پادشاه فرمود که چه مراد داری تا
ترا حاصل کنم وزیر گفت حاجت من آنست که چیزی از کسی ستانی
که آن بوی باز توانی داد اگر حاجت آید و در احادیث آمده است که
هفتاد بار جهاد کردن با کافر چندان قدر ندارد که یکبار با نفس خود
در وقت خشم منازعت کردن فصل پنجم پادشاه باید که به نیت
نیک مشفق بود و بر طریق عدل کردن ملازمت نماید شافعی در نصیحت
که هارون الرشید را کرد گفت که بدان که خدای مبدع کائنات
که هیچکس را بر دو کس حاکم نکند الا که در روز قیامت او را می آرند
و سر و دست او بر گردن او محکم کرده هیچ چیز آن بند را نگشاید

مغلوب التفات نباید کردن زیر
مفسدت مغلوب متعین باشد اعتبار کردن خاطر [illegible] بر

اصل نهم در خاتمه کتاب معلوم عالمیانست که صنایع علمی و نفایس
حکمی از انواع حرفتها و اصناف صناعتها کمتر نیست بلکه وصول باسرار دینی
و وقوف بر مطالب یقینی جز بواسطه توفیق الهی و الطاف نامتناهی
میسر نشود و در سابقه استعداد کامل نباشد و در حال جمال لطف الهی
روی ننماید نفایس کلم و عرایس حکم نقاب و حجاب از مشاهده
خود که معشوق قدسی و مطلوب انسی است زایل نکنند و دست
طلب در دامن المطلوب نرسد و چون هر کس واقف نشود که در
جمله صناعات کامل و در کل مقامات فاضل بود با نقصان آن
علمها چگونه ممکن گردد که یک کس بکنه اسرار جمله علمهای عقلی و شرعی
برسد و غرض از تمهید این مقدمات و تقدیر این مقالات آنست
که چون این کمینه را تقبیل عتبه خدایگان جهان پادشاه
عالمیان خلد الله سلطانه میسر شد خواست تا از بضاعت
مزجات مباحثات خود مختصر نسخه سازد پس درین مختصر ذره

[illegible] قبول خدایگان یابد بنده
[illegible] جان بسته بجد و جهد مستقصی روی
[illegible] یف آورد و بقدر قدرت و قابلیت فنی از فنون که درین
مختصر در سر یک شمه بیان کرده بقلم آرد چنانکه پسندیده
ذات ملک سمات شود ایزد تعالی جناب جلال
خدایگان عالم را از وصمت زوال
مصون دارد بمنه وکرمه

crayon
vain
vingt
vient
vin